اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال
[illegible]

حق ندارید ناامید شوید!

۷ نکته طلایی برای سفرهای تابستانی

مرا بیشتر از هدیه تهرانی می شناسند

آخرین خبر از زنی که قورباغه زایید

چرا مهران غفوریان خودکشی کرد؟

به آرامی چشمان خود را ببندید و پرواز کنید
Simply close your eyes & fly
IranAir

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
حق ندارید ناامید شوید ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۴
داستان زندگی ۱۶
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ۲۲
استرس غذایی شما چقدر است؟ ۲۴
چرا موهای ما می‌ریزد ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
رفتارها و واکنش‌ها ۲۸
گزارش از زندانها ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
یک هفته حادثه ۳۷
در قلمرو داستان ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
ورزشی ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
از سری یادداشت‌های یک دختر فراری ۴۴
چه بنویسیم ـ رمزهای زیبایی ـ خیاطی آسان ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۶۰
اطلاعات مفتکی ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۴۵ - چهارشنبه ۳۱ تیر ۱۳۸۳
۳ جمادی‌الثانی ۱۴۲۵ ۲۱ جولای ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

شهادت فخر زنان عالم، صدیقه کبری، حضرت فاطمه زهرا(س) بر همه عاشقان اهل بیت و عصمت و طهارت تعزیت باد.

سخن اهل دل

خدایا!
ذهن من
چون قایقی توفان زده در تلاطم است
آیا این قایق را آرامشی می‌بخشی
تا من خواست تو را دریابم؟
خدایا!
آیا توان انجام خواست خود را به من می‌بخشی؟
توان انجام خواست تو با عشق، ملایمت، ایمان و پاکی و شرافت، بدون تعلل و بدون توجه به سخنان دیگران!
با انجام خواست توست
که آدمی به آرامش و بالاترین نیکی‌ها دست می‌یابد.

◇ ◇ ◇

از امیرالمؤمنین علیه السلام، پرسیدند که: «ایمان چیست»؟

فرمود: ایمان عبارت است از: شناخت قلبی، اعتراف و اقرار به زبان ـ عمل به اعضا و جوارح.

◇ ◇ ◇

خدایا مرا از تعرض خشم و عقوبت هلاک مکن
مرا در زمره منحرفین و محوشدگان قرار مده،
خدایا مرا از گردابهای فتنه نجات ده و از آشوب و غوغا و مصیبت و بلا رهایی بخش، که عمر من پر از رنج و نگردد.

صحیفه سجادیه

جناب آقای محمدرضا مهدوی

مدافع ارزنده تیم سپاهان

درگذشت پدر گرامیتان را که سالها همسایه شریف و خوب ما بود، تسلیت می‌گویم، از درگاه باریتعالی برای آن مرحوم علو درجات و برای شما و خانواده محترم صبر و اجر مسئلت دارم.

فتح‌الله جوادی - سردبیر مجله اطلاعات هفتگی

سرکار خانم جهانشاهی

مصیبت وارده را به شما تسلیت می‌گوییم. برای آن مرحوم رحمت کردگاری و برای شما و خانواده محترم صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

علی(ع) خطاب به رسول (ص) در سوگ زهرا (س)

علی(ع) یگانه مرد عالم امکان پس از رسول خدا(ص) در سوگ بانوی یگانه اسلام، فاطمه زهرا(س) خطبه‌ای دارد که در بخشی از آن می‌گوید:

سلام بر تو ای رسول خدا، از جانب من و از سوی دخترت که اکنون زائر توست و در جوارت به خاک سپرده شد و خداوند او را زودتر از همه به تو ملحق کرد. یا رسول‌الله صبر و شکیبایی‌ام در فراق دختر برگزیده تو، اندک شد و تاب و توانم از دست رفت. اما چاره‌ای نیست جز اینکه برای من با دیدن مصیبت فراق و رحلت تو جای تسلی باقی است. زیرا من بودم که ترا درمیان قبر نهادم و تو موقعی که در آغوش من بودی به لقای خدا شتافتی و من پذیرای مصیبت تو شدم.

اینک هم ودیعه‌ای را که به دست من سپرده بودی به سوی تو بازگشت و زهرا از دست من ربوده شد. یا رسول‌الله، با رفتن زهرا چقدر این آسمان نیلگون و زمین تیره زشت و بی‌فروغ شدند. غم و اندوه من پایان ندارد و شب من با بیداری خواهد گذشت و این حزن و اندوه دائمی خواهد بود.

محل قبر کجا است؟

محل دفن جنازه زهرا علیهاسلام به‌طور قطع و یقین معلوم نیست و خود آن حضرت بدین امر اصرار داشته و وصیت کرده بود که جنازه‌اش شبانه به خاک سپرده شود و جای آن مخفی بماند و البته به‌جز چند نفری که از خواص و نزدیکان در مراسم دفن حضور داشتند، کسی از آن مطلع نبود و آنها نیز اجازه نداشتند که محل قبر را به دیگران بازگو کنند و این خود سرّی است که برای همیشه پرسشها و چون و چراها را دربر داشته و خواهد داشت!

معهذا اهل تحقیق از روی قرائن و امارات ، قبر زهرا علیهاسلام را در یکی از سه محل (در خانه خود ـ در بقیع ـ میان قبر و منبر رسول خدا) دانسته و زائرین آن حضرت از روی احتیاط در هر سه محل مزبور او را زیارت می‌کنند.

علامه مجلسی می‌نویسد: قول درست‌تر این‌است که او در خانه‌اش دفن شده است.

علی‌بن عیسی در کشف‌الغمه می‌نویسد شبانه بر او نماز خواندند و در بقیع دفن کردند.

سیدمرتضی در عُیون‌المعجزات می‌نویسد: و دفنها فی‌البقیع و جدد اربعین قبراً ـ امیرالمؤمنین او را در بقیع دفن کرد و صورت چهل قبر ساخت تا کسی محل حقیقی قبر را نداند.

هر قوم حکومتی را داراست که شایستهٔ آن است

• حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

اقتصاد قمار به زبان ساده

شما پول قلمبه‌ای دراختیار دارید که آن را از محل رانت، دلالی، پارتی بازی، بورس بازی، پیش فروش آپارتمان، و یا به هر طریق دیگری و شاید هم خدای ناکرده از طریق کلاهبرداری و یا... به دست آورده‌اید (چون معمولاً پولهای قلمبه خیلی هم بی‌مساءله نیستند و کمتر از طریق معاملات حلال و مشروع و یا حقوق معمولی دولت به دست می‌آیند) حاج حسن و حاج تقی و مش نقی و کربلایی جعفر و احتمالاً پرویز خان و آقا اردلان و مهندس سعید و... هم مثل شما هستند که آنها هم پول قلمبه‌ای دارند که می‌خواهند خیلی زود آن را دو برابر یا سه برابر کنند. قاعدتاً در همه جای دنیا این پول را یا در بورس سهام می‌خرند و یا اینکه کارخانه‌ای راه می‌اندازند تا پولشان در چرخه اقتصادی بگردد و مآلاً موجب افزایش تولید و اشتغال شود. اما اینجا ایران است.

نه سرمایه عادت به زحمت و مرارت و پرداخت مالیات و این جور مسائل دارد و نه دولت، مهندس و طراح خوبی برای هدایت سرمایه‌هاست.

لذا شما به اتفاق بقیه پولداران عزیز و یا هرکدام بی‌خبر از یکدیگر به دنبال راهکاری می‌گردید و از آنجا که براساس سنت، فقط سرمایه‌گذاری در ملک و زمین را مطمئن‌ترین راه افزایش سرمایه می‌دانید و از طرف دیگر وقتی بازار بورس زمین و مسکن در تهران و کرج و ورامین و... را اشباع شده می‌یابید، به‌فکر داغ کردن بازارهای دیگری می‌افتید که بتوانید سرمایه‌هایتان را در کوتاهترین زمان ممکن چند برابر بکنید.

می‌گردید و می‌گردید و مثلاً می‌فهمید که مدتی است زمین‌های شمال ترقی نکرده‌اند لذا با چمدانهایی پر از تراولرچک و اسکناس و دسته چک رهسپار شمال می‌شوید و مدتی به اتفاق رفقای پولدارتان که پولشان از پارو بالا می‌رود شروع می‌کنید به خرید زمین. مردم یکباره می‌بینند که معجزه‌ای اتفاق افتاده و زمینهایشان که تا به‌حال خاک خالی بوده تبدیل شده به خاک طلا.

کشاورز و روستایی بنده خدایی که تا به‌حال گردش مالی و درآمد سالیانه‌اش از محل کشت و کار و کاسبی و تجارت به زور به یک و نیم میلیون تا دو میلیون می‌رسیده یکمرتبه شاهد رشد سرسام‌آور قیمت زمین شد. می‌بیند تاجر و خریدار تهرانی و اصفهانی و... به‌راحتی آب خوردن چک می‌کشد و پول می‌شمارد و دودستی بذل و بخشش می‌کند. یکباره بازار چنان داغ می‌شود که همه به این سمت هجوم می‌آورند. شما به اتفاق حاج حسن و مش تقی و کربلایی جعفر و پرویز خان و آقا اردلان و مهندس سعید و... هرکدام چند میلیاردی زمین می‌خرید و کشاورز و روستایی مظلوم هم با خوشحالی تمام زمین‌هایی راکه مثلاً متری ده هزار تومان بود به بیست یا سی هزار تومان فروخته و بسیار خوشحال است که حسابی سود کرده. جهیزیه دخترش تأمین شده و برای پسرش عروسی گرفته و هنوز هم پول دارد. اما بعد از مدتی او هم پکر می‌شود چرا که می‌بیند زمین‌هایش تا مرز چهل و پنجاه هزار تومان هم بالا رفته و دیگر قادر به خرید زمین‌هایش نیست. حضرات پولدار مذکور و موصوف هم تا سقف سی هزار تومان میلیاردها تومان زمین خریده‌اند و وقتی بازار را داغ کرده‌اند در سقف ۶۰ هزار تومان بازار را اشباع کرده و همه را فروخته و به دنبال کارشان می‌روند. در فاصله کوتاهی پولهایشان را دو برابر کرده و دوباره از محله رفته‌اند و کالسکه‌ها و درشکه‌هایشان را جمع کرده‌اند تا سیرک پرسودشان را در جای دیگری برپا کنند.

آخرین گروهی که در سطح وسیعی وارد بازار شده‌اند و حالا سرمایه‌هایشان در قالب زمین‌های بسیار و یا سرمایه‌گذاری در فلان تعاونی و... راکد مانده است، اتفاقاً دارندگان سرمایه‌های کوچک هستند. بازی وقتی به پایان می‌رسد که قماربازان زرنگ بعد از اینکه سرمایه وسط سفره قمار را جمع کرده‌اند دیگر در اطراف منطقه دیده نمی‌شوند. بخش وسیعی از کسانی که مانده‌اند دارندگان سرمایه‌های کوچک هستند که به هر بدبختی پولی گرد آورده‌اند و از ترس اینکه ارزش همین پول اندکشان در بازار آشفته اقتصاد ایران بیش از این پایین نیاید، اواخر بازی در سطح وسیع وارد بازی شده‌اند و هر کدام سرمایه اندکی را باخته‌اند. معمولاً قماربازان بزرگ اقتصاد، آتش قماری را راه می‌اندازند تا انبوهی از مردم را وارد بازی کنند و سرمایه‌های کوچک آنان را به جیب بزنند.

در اینجا دو اتفاق مهم می‌افتد که خانمان‌برانداز است و سالها طول می‌کشد تا تنش و آتش ایجاد شده در منطقه نفوذ قماربازان اقتصادی که با استفاده از غفلت و خواب مسوولین امر هر بار در جایی آتشی می‌افروزند، با خسارات بسیار مهار شود.

اتفاق اول تحولی است که در اقتصاد و زیست منطقه می‌افتد. عده‌ای از بومیان منطقه که به دلیل حضورشان و پیوندهای محله‌ای، قومی و فامیلی حافظ منافع منطقه بوده‌اند، و نوعی ماندگاری و حفاظت محیطی ایجاد کرده بودند و بویژه در کار رونق اقتصاد کشاورزی منطقه بوده‌اند حالا بی‌زمین مانده‌اند و مدتی با پول کلان حاصل از فروش زمین، پژویی خریده‌اند و خانه‌ای آباد کرده‌اند، دیگر به زندگی گذشته نمی‌توانند برگردند. دیگر زمینی هم برای کشاورزی ندارند و اگر هم بخواهند زمینی برای کشاورزی تهیه کنند دیگر قادر به خرید همان زمین خودشان هم نیستند، پس راهی شهر می‌شوند و به خیل بیکاران شهری می‌پیوندند. کارمندان و کارگران منطقه هم در این آتش به گونه دیگری می‌سوزند. سطح هزینه‌های زندگی در این منطقه هم به دلیل همین هجوم سرمایه، دیگر سطح قابل کنترلی نیست. قیمت اجاره‌خانه حسابی بالا رفته چراکه قیمت خانه و زمین بالا رفته، قیمت کالا و خدمات هم به تبع آن بشدت افزایش پیدا کرده و دیگر با سبد درآمد قبلی، نمی‌شود سبد کالای قبلی را تهیه کرد و فاصله‌های طبقاتی در این منطقه که تا پیش از این، حداقل به عمق جوامع شهری نبوده چنان افزایش پیدا می‌کند که شاهد نمود بیشتر فقر و فاقه خواهیم بود. اقتصاد کشاورزی منطقه هم دیگر جوابگوی سطح هزینه‌های زندگی شهروندان نیست و سالها باید بگذرد تا مجدداً اقتصاد منطقه به نوعی تعادل نسبی برسد که خسارات آن در لطمه شدید به بخش کشاورزی، تورم لجام گسیخته و بی‌منطق، افزایش بیکاری، و به تبع آن افزایش جرم و فساد، رشد فاصله‌های طبقاتی و افزایش فقر عمومی و... خود را نشان خواهد داد.

اتفاق دیگر، معطلی و سرگردانی سرمایه‌های اندک سرمایه‌گذاران خرده‌پای اکثراً بخش کارمندی و کارگری شهری است که در آخرین روزهای رونق بازار قمار سرمایه‌داران زبل و زرنگ و گمنام و در ظاهر بی‌نام و نشان، در سطحی گسترده وارد این بازی شده‌اند و عده‌ای از آنان به خاک سیاه نشسته و یا می‌نشینند و اثرات روانی خسارت ایجاد شده را در بخشهای دیگری در جامعه بروز می‌دهند...

قمار همچنان در وقت خواب خرگوشی داروغه‌ها و مأموران و جمع کثیر عسس غافل و یا «خود به خواب‌زده»، همچنان برقرار است... حکایت همچنان باقی است.

■

نامه‌های بدون واسطه

یا صدیقه طاهره

چنـــــان داغ دل داغ دل دیده‌ام
که حال خود از لاله پرسیده‌ام
به هرجا چمن در چمن گل به گل
همـــان مُهـــر داغ ترا دیده‌ام

واقع‌بین باشید، آب را هدر ندهید

بشر با توجه به نیازهای بی‌شمار خود می‌تواند از طبیعت بهره ببرد، اما متاءسفانه این نیازها و راحت‌طلبی بشر امروز محیط زیست را تا حد فاجعه‌باری آلوده کرده که هشدار پی‌درپی کارشناسان در این زمینه خود گواه است.

متاءسفانه در بعضی نقاط مثل تهران، مردم هوای بسیار آلوده تنفس می‌کنند، که خوب تا چاره کار کنند کار از کار گذشته. اما آب آشامیدنی تا حد زیادی سالم است، همین آب لوله‌کشی راکه هم می‌خوریم، هم جهت شستشو به‌کار می‌بریم منابع آب شیرین در همه نقاط دنیا محدود است. در ایران ضروری است که مردم قدر آب را بیشتر بدانند، کسانی که آب را شدیداً به هدر می‌دهند بیسواد یا کم‌سواد هستند، که ذهنیت قدیمی دارند، یا اینکه به این مساءله اهمیت نمی‌دهند، اما متاءسفانه هدر دادن آب توسط افراد تحصیلکرده باعث تعجب است. من چندین مورد دیدم و باور کنید که هرجا ببینم آبی هدر می‌رود اگر امکانش باشد مانع می‌شوم. اما رفتار شخصی خودم که اینها را می‌نویسم با آب چگونه است؟ سر مصرف آب با خانم چندین بار جر و بحث داشتم. او می‌گوید تو از قبض آب می‌ترسی، اما آیا آب‌بهاء که قیمتش نازل است می‌تواند سبب ناراحتی من شود؟ هرگز این‌طور نیست. دست و صورتم را در باغچه خانه می‌شویم تا آب هدر نرود، یخها را در لگن کوچک می‌گذارم، آب را روی آنها باز کرده و وقتی یخها از لیوان جدا شد، آب لگن را در باغچه می‌ریزم. زمان حمام من ۲۰ دقیقه است و میزان مصرف آب یک‌سوم، یک لگن متوسط، اما افراد بسیاری هستند که ۲ ساعت در حمام هستند و میزان مصرف آب آنها به چند بشکه می‌رسد، که درست نیست.

من یک موتور گازی دارم، شاید ماهی یکبار بخواهم آن را بشویم، با شیلنگ و با فشار آب این کار را نمی‌کنم، بلکه با یک آفتابه آب، موتور من کاملاً شسته می‌شود. به هرحال به عنوان یک آدم وظیفه‌شناس، بسیار مواظب هستم که خدای نکرده آب را هدر ندهم. آب را هدر دادن با موتور دودزا در خیابانها ویراژ دادن، به نوامیس مردم بی‌حرمتی کردن، کورکورانه سیگار کشیدن، تا حد جنون نوشابه خوردن و... تنها کم‌عقلی نیست، بلکه اهمیت ندادن و واقع‌بین نبودن است و عدم قبول واقعیت.

محسن ذوالفقاری

متلک‌پرانی را ریشه‌کن کنیم

در شماره ۳۱۳۹ صفحه ۱۲ مطلبی با موضوع متلک‌پرانی درج نمودید که الحق جای تقدیر و تشکر دارد و سوژه این گزارش در تاریخ مجله بی‌نظیر است. به عنوان یک خواننده از شما خواهش می‌کنم از استمرار در چاپ چنین مطالبی دریغ نکنید. اغلب جوانان ایرانی محجوب و متدین‌اند و استعداد ذاتی و بالقوه آنها در نجابت و ارزشهای انسانی است ولیکن

اینکه چرا ما در جامعه‌مان اکنون مشکل متلک‌پرانی، بی‌تقوایی و بی‌حیایی داریم. شاید به خاطر ضعف در اجرای مطالب فرهنگی و مذهبی و فقر اعتقادات دینی و نیز فقر فرهنگی آنهاست که قطعاً رسالت این موضوع برعهده اصحاب نشریات و مطبوعات است. تقاضای بنده از جنابعالی و همکاران محترم این است که مسائل ضدارزشی چون: بدحجابی، پوشاک جلف و زننده دختران و آرایشهای ناپسند که زمینه‌های مزاحمت و فساد را نیز تشدید می‌کند را در مجله بررسی و نقد و ریشه‌یابی نموده و توصیه‌های لازم را به پسران و دختران جهت افزایش تقوی و رعایت حجاب و عفت بنمایید.

بهرام نادمی ـ تهران

تذکر چند غلط

اینجانب پروانه شریف آموزگار بازنشسته، و از اولین خوانندگان مجله وزین اطلاعات هفتگی هستم. از چند سال پیش متوجه کلماتی اشتباه در مجله شدم هر بار که خواستم دست به قلم شوم. گفتم با سوادتر از تو باید این کار را بکند تا آخرین مجله که بدستم رسید (یعنی شماره ۳۱۲۴) در قسمت نام آوران ایران که خدا کند اشتباه در چاپ باشد نوشته آقای دکتر محمدباقر نجف زاده در خط نهم نوشته شده از گفتارهای شیرین وی خسته نمی‌شوید. در صورتی که باید از گفتار شیرین وی باشد.

اگر کتاب دستور زبان آقای عبدالعظیم قریب در دسترستان باشد در صفحه کلماتی که جمع بسته نمی‌شوند توضیح داده که پندار. گفتار. کردار و ابزار کلماتی هستند که در اصل جمع اند و دوباره جمع بستن آنها خطاست و همینطور که ملاحظه می‌کنید در آخر همان مقاله نام آوران ایران آقای دکتر مزربان هم در جایی که از دکتر علی شریعتمداری ذکری کرده است نوشته: وی بنده‌ای است مخلص از بندگان خدا. پندارش. گفتارش، کردارش و قلمش... که خود نموداری است از اینکه نباید آن کلمات را جمع بست. و این اشتباه اغلب در صفحات مشاور خانواده زیاد دیده می‌شود. دیگر اینکه در هفتگی شماره ۳۱۲۳ در مطلب کشتی گیر سالاری، صفحه ۵۸ قسمت وسط خط هفتم نوشته شده (ضمن برقراری ارتباطات نزدیک با آنها) که بهتر بود نوشته می‌شد (ضمن برقراری ارتباط نزدیک با آنها) خودتان یکبار دیگر این جمله را بخوانید تا متوجه شوید که آیا احتیاجی به جمع بسته شدن داشته یا نه؟)

بعداً در شماره ۳۱۳۲ در صفحه ۲۱ مشاور خانواده با تیتر درشت نوشته شده: رفتارهایم باعث شده که نتوانم ثبات لازم را در محیط کار و زندگی خود ایجاد کنم.

و از این نوع کلمات بسیار دیده می‌شود.

در ضمن نوه دوازده ساله من مجله را نگاه می‌کند و می‌گوید مگر ایران بچه خوشگل یا منظره قشنگ یا نقاط تاریخی ندارد که همیشه از کودکان خارجی استفاده می‌کنند؟ این هم حرفی است وقتی یک بچه متوجه می‌شود ما چرا متوجه نباشیم؟

از اینکه وقتتان را گرفتم معذرت می‌خواهم. ولی چون بیشتر خوانندگان شما جوان هستند اینطور غلط‌ها در ذهن آنها می‌ماند و اشتباه بکار می‌برند و از مجله خوب خودشان انتظار چنین غلط‌هایی را ندارند.

موفق و پایدار باشید

قابل توجه دست‌اندرکاران سازمان سنجش کشور!

صبح روز جمعه ۸۳/۴/۱۲ روز پرجنب و جوشی برای شرکت‌کنندگان در رشته ریاضی بود. در آمل هوا بارندگی شدید و به اتفاق دخترم ۲۰ دقیقه به ۷ دم درب دبیرستان عصمتیه آمل حاضر شدیم. صف ماشین‌ها و بوق زدنهای آنها، یک نوع حالت هیجان ایجاد می‌کرد. ساعت ۸ صبح درب دبیرستان یا محل آزمون بسته شد. با بلندگو اعلام گردید که ۱۲/۱۵ امتحان به پایان می‌رسد. ساعت ۱۲ جهت همراهی در برگشت دانش‌آموزم به دم درب مدرسه رفتم که منتظر خروج آنها بودم، درحین چشم انتظاری، متوجه یکی از دانش‌آموزان شدم که وقتی بیرون آمده و پدر و مادرش را مشاهده کرد، بغضش ترکید و شروع به گریه کردن نمود که بابا ساعت من خواب ماند، من متوجه نبودم، ساعت من ۱۱/۱۵ بود ولی یکدفعه اعلام شد ورقه‌ها جمع می‌شود، من شیمی را دست نزدم!!

اطراف ما چند نفر به ایشان دلداری دادند که خوب، گذشته دیگر ناراحت نباش پناه بر خدا، من هم ناراحت شدم. ولی یادم آمد که در زمان ما در موقع امتحان کنکور بعد از پایان هر درس مراقبان جلسه ساعت را اعلام می‌کردند. و هرچه فکر کردم گفتم به اطلاع مسوولان برسانم ممکن است در سالهای بعد این موارد مورد توجه قرار گیرد.

آمل ـ ذبیح‌الله بناگر

از نزول نجاتم دهید

برادر و خواهر خوب و مسلمان، بنده مسلمان و ایرانی می‌باشم و به دلیل مشکلات خانوادگی و اقتصادی، چهار میلیون ریال پول بهره‌ای متاءسفانه مقروض می‌باشم که هر ماه تقریباً حقوقم را سود این پول شامل می‌شود و کسی که کمک کند دربین اقوام ندارم. به چند مؤسسه خیریه هم مراجعه کرده‌ام که جوابی دریافت نکرده‌ام. حال دست کمک به سوی شما هموطنان دراز کرده‌ام، امیدوارم یک فرد خوب و مؤمن مشکل بنده را حل نماید و یک عمر دعای خیر بنده و خانواده‌ام را از آن خود کند چون زندگی‌ام درحال از هم پاشیدن و آبرویم درحال رفتن است. آیا مؤمنی هست که با بخشش یا قرض‌الحسنه دادن این مبلغ زندگی و آبروی برادر مسلمان خود را خریداری کند؟ آیا کسی هست که به بنده خدا قرض نیکو دهد و اجر چند برابرش را از خدا دریافت کند؟ آیا کسی هست که از دلی غمی بزرگ را بزداید؟ آیا کسی هست که دعاهای شبهای جمعه‌ام را برای والدینش خریداری کند؟ آیا کسی هست که شیطان را خجل و غمگین و خدا را شادمان کند؟

آدرس محفوظ ـ نیشابور

در وصف ایزد منان

وقتی که اشک‌هایم را می‌توانم در پس این ابرهای تیره و اندوهگین پنهان کنم تا اشک‌هایم را با اشک‌های خود درآمیزد و بر روی زمین بیکران فرود آورد، دیگر برایم استرسی به‌وجود نمی‌آید وقتی به افق‌های گرم تابستان و به غروب سرد زمستان می‌نگرم احساس می‌کنم بین مرگ و زندگی اسیر مانده‌ام و تنها یاد تو و دست‌های گرم خوشبختی است که می‌تواند مرا از این صخره یخی و پرتلاطم زندگی نجاتم دهد و به عرصه گرم زندگی در یک روز بهاری زیبا پناهم دهد...

بیایید دستهای گرم خوشبختی را به هم زنجیر کنیم و در آسمان رؤیاها پلی در امواج حقیقت‌ها بزنیم.

رؤیا حفاری ـ جهرم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی

◆**محمدعلی جدیدالاسلام ـ اهواز** مقاله شما توسط سرپرستی محترم خوزستان به دستم رسید. متاءسفانه مجالی برای چاپ مقالات طولانی نداریم. اگر بتوانید مطالب و مقالات مذهبی را کوتاهتر و خلاصه‌تر برایمان ارسال کنید حتماً از آنها استفاده خواهیم کرد. از تلاش و زحمتی که کشیده‌اید سپاسگزارم.

◆**شیرعلی آرون ـ بوشهر** اولین بار است که نامه‌ای از شما دریافت می‌کنم که در آن از نرسیدن جایزه خود گلایه کرده‌اید. اگر همان وقت هم مساءله را با من درمیان می‌گذاشتید بلافاصله دستور پیگیری صادر می‌کردم.

جایزه ورزشی شما در ۸۳/۲/۲۹ شامل یک عدد توپ فوتبال نفیس ارسال شده است و رسید آن نزد ما موجود است. در مسابقه نظرخواهی نیز نام شما در زمره برندگان نظرخواهی قبلی نبود اما امسال هنوز برندگان نظرخواهی اعلام نشده‌اند که معلوم شود شما جزو آنها هستید یا خیر؟

امیدوارم عصبانیت فراوانی که در نامه به خرج داده بودید فروکش کرده باشد. موفق باشید.

◆**بایرم مراد... ـ بجنورد** باور کنید هر هفته نامه‌های متعددی در مورد مشکلات مالی هموطنان عزیز به دستم می‌رسد که کاری از بنده ساخته نیست. خوانندگان مجله هم از امکان و توان آنچنانی برخوردار نیستند که بتوانند کمک‌های میلیونی کنند و لذا چاپ این نامه‌ها هم چندان دردی را دوا نمی‌کند.

مشکل مردم ایران، اشکالات ساختاری در اقتصاد ایران و فاصله‌های فراوان طبقاتی و عدم توزیع صحیح ثروت در جامعه است که مسبب بروز مشکلات فراوان برای مردم شده است.

همه دعا کنیم که این مشکل حل شود.

◆**حسن چراغیان ـ کوشه بردسکن** مطلب «بوی سیب می‌آید» به دستم رسید که درباره زیارت کربلا بود. زیارت قبول. منتظر مطالب دیگرتان و ملاحظه خط زیبایتان می‌مانم.

◆**ذبیح‌الله بناگر ـ آمل** یک مطلب شما همین هفته به چاپ رسیده و مطلب دیگر شما را هم به مسوول صفحه ترازو داده‌ام. موفق باشید.

◆**جعفر بابایی ـ پیرانشهر** نامه شما را که مربوط به مشکلات شهر مرزی پیرانشهر بود به بخش ترازو ارجاع دادم. برای تمدید و ارسال کارت خبرنگاری شما نیاز به عکس جدید است. در نامه بعدی کارت قبلی خود را به همراه یک عکس برایم بفرستید.

◆**غلامعلی چریکی ـ گچساران** نامه شما را که در دو طرف کاغذ نوشته بودید، خواندم. پیشنهاد شما در مورد ذکر یک تاریخ در روی جلد قبلاً عملی شده است و دو، سه هفته‌ای است که فقط یک تاریخ در روی جلد ذکر می‌شود. گله شما را از آقای پورثانی و همین‌طور سؤال شما از آقای فتحی به بخشهای مربوطه ارجاع شد. نامه دیگر شما در نوبت چاپ قرار گرفت.

◆**ذکریا آقابابایی ـ گرگان** چند نامه جدید دیگر از شما به دستم رسید که برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه در نوبت قرار می‌گیرد. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

هیچ لباسی برازنده‌تر از تندرستی نیست ● حضرت علی(ع)

ایران و جهان

- خاتمی و مبارک تلفنی مذاکره کردند.
- نیروی انتظامی با مراکز عرضه پوشاک نامناسب برخورد می‌کند.
- شورای شهر تهران نمایندگی‌های کشورهای خارجی را به پرداخت بهای خدمات شهری موظف کرد.
- دولت لایحه ضدانحصار به مجلس می‌دهد.
- ایران و اروپا مذاکرات خود را از سر می‌گیرند.
- ۲۰ تشکل سیاسی مخالفت خود را با منشور وفاق احزاب اعلام کردند.
- شهرداری تهران، ۲ ساختمان وزارت امور اقتصادی و دارایی را پلمپ کرد.
- جان کری رقیب بوش هم علیه ایران موضع گرفت.
- سخنگوی دولت از قوه قضاییه خواست به شکایت‌های وزارت اطلاعات رسیدگی شود.
- ۱۴ ایرانی در زندانهای عراق به سر می‌برند.
- ایران با حضور ناظران کانادایی در دادگاه زهرا کاظمی مخالفت کرد.
- زمزمه‌های تشکیل وزارت امر به معروف و نهی از منکر جدی شد.
- تولید نفت ایران سال گذشته ۱۳ درصد رشد داشت.
- امید به زندگی در ایران به ۷۰ سال رسید.
- اعضای باند فروش سؤالات کنکور دانشگاه آزاد دستگیر شدند.
- نیروی دریایی ایران ۲ لنج قطری را توقیف کرد.
- حمیدرضا ترقی عضو مؤتلفه با تشکیل وزارت رفاه مخالفت کرد.
- دادگاه میلوشوویچ به دلیل بیماری او مجدداً به تعویق افتاد.
- روسیه ۸۰۰ کلاهک هسته‌ای فعال دارد.
- اتحادیه اروپا مخالفت خود را با اعدام صدام اعلام کرد.
- بزرگترین مرکز دفاع موشکی آمریکا در اروپای مرکزی مستقر می‌شود.
- صدها مظنون عملیات تروریستی در عربستان بازداشت شدند.
- رایس مشاور امنیت ملی بوش، تعویق انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا را رد کرد.
- حضور نظامی آمریکا در بوسنی ادامه می‌یابد.
- رئیس جمهوری عراق شرایط خود را برای گفت‌وگو با مقتداصدر اعلام کرد.
- فیلیپین خروج زودهنگام نیروهایش را از عراق تکذیب کرد.
- ۷۴۰۰ فلسطینی در زندانهای اسرائیل به‌سر می‌برند.
- حزب دمکرات ژاپن که مخالف سیاست‌های حزب حاکم این کشور می‌باشد در انتخابات به پیروزی رسید.
- طالبانی طرحی را برای اداره شهر کرکوک ارائه کرد.
- شبه نظامیان مخالف دولت افغانستان در پاکستان تجهیز می‌شوند.
- اسرائیل حکم دادگاه بین‌المللی لاهه درباره دیوار حائل را نقض کرد.
- یمن و عربستان اراضی مرزی مورد اختلاف یکدیگر را پس می‌دهند.

محاکمه صدام و مسأله درخواست غرامت ایران

حسن فتحی

سیاست نامشخص

رابطه ایران با عراق خصوصاً پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل از سوی دو کشور همواره با فراز و نشیب همراه بوده است. زیرا تهران هنوز به یک جمع‌بندی اصولی و نهایی درباره رژیم بعث عراق و رابطه با آن نرسیده و مشخص نشده بود که چه سیاستی را درقبال بغداد پیش خواهد گرفت. به همین دلیل حتی گاهی اوقات در قالب متحد رژیم بعث عمل کرده و در زمینه‌های مختلف به تبادل‌نظر و گفت‌وگو با عراقی‌ها می‌پرداخت. در این ارتباط سفرهای پی‌درپی عراقی‌ها به تهران و یا ملاقات و گفت‌وگوی **فائزه هاشمی** با صدام در بغداد و دیگر مقامات ایرانی مؤید این مسأله می‌باشد.

در مقاطعی نیز اولویت به حمایت از گروههای معارض عراقی داده می‌شد و ایران خود را موظف به پشتیبانی از آنها می‌دانست که حضور مجلس اعلا و سپاه بدر در تهران و اجلاس معارضین در ایران نیز در این ارتباط حائز اهمیت می‌باشد.

در مقاطعی که رابطه تهران با رژیم بعث حسنه می‌شد، معارضین به فراموشی سپرده و نادیده گرفته می‌شدند. حتی شایعاتی وجود داشت مبنی بر اینکه مسأله‌ای که درپی تحکیم رابطه تهران و بغداد، **سیدمحمدباقر حکیم** رئیس مجلس اعلام از ایران به سوریه رفته و در این کشور سکونت خواهد گزید، زیرا حضور او در ایران مانع توسعه رابطه تهران و بغداد و مغایر پروتکل امنیتی قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره می‌باشد.

اما، درزمانی که ایران بنابه دلایلی از گسترش رابطه با بغداد خودداری می‌کرد به معارضین روی آورده و تهران را به محل مذاکرات، ملاقاتها و هماهنگی میان **بارزانی، طالبانی، حکیم و چلبی** تبدیل می‌کرد. ولی در این مدت و در شرایطی که هر روزه فشار آمریکا و جامعه جهانی به عراق شدت گرفته و افزایش می‌یافت، اشاره‌ای به دوران پس از صدام و یا غرامت ایران از عراق نمی‌شد.

در زمانی که ایرانیان دسته دسته راهی عتبات عالیات می‌شدند و ریال ایران به پول غالب و برتر در عراق تبدیل شده و رژیم بعث به این وسیله توانسته بود تا حدودی محاصره و تحریم‌های اقتصادی آمریکا را بی‌اثر سازد، اگر هم بحثی و سخنی از غرامت ایران در جنگ می‌شد یا مسوولین ایرانی آن را نادیده می‌گرفتند و یا اینکه با اشاره غیررسمی به هواپیماهای مسافری و جنگی عراق که در جنگ خلیج فارس به ایران آورده شدند این ذهنیت تقویت می‌شد که این هواپیماها و ابزار و آلات به منزله غنایمی در دست تهران هستند.

تغییر شرایط

سقوط رژیم بعث عراق درپی حمله نیروهای ائتلاف جهانی و درپی آن بازداشت صدام، شرایط را در آن سوی مرزها تغییر داد. هرچند جناحهایی در ایران که همواره در رؤیای تبدیل **افغانستان** و **عراق** به ویتنامی جدید برای نیروهای آمریکایی به سر می‌بردند، صدام و رژیم بعث را به مقاومت در مقابل نیروهای ائتلاف جهانی فرامی‌خواندند ولی مشخص بود که آنها قادر به مقاومت و ایستادگی در مقابل نیروهای **آمریکایی** و **انگلیسی** نیستند و مقاومتشان به‌سادگی از بین خواهد رفت.

انتقال قدرت به مردم عراق که ۲ روز زودتر از موعد مقرر صورت گرفت با محاکمه صدام و تعدادی از مقامات بعث عراق و حضور آنها در دادگاه همراه شد که برای مردم عراق و منطقه جالب توجه و حائز اهمیت بود.

یکی از مسائلی که در دادخواست عراقی‌ها علیه صدام به چشم می‌خورد و درحقیقت از موارد اتهامی او بشمار می‌رفت، حمله به ایران بود. هرچند بعداً اطلاعاتی ضد و نقیض در این رابطه ارائه شد که این مسأله از موارد اتهامی حذف شده است ولی حضور صدام در دادگاه و درپی آن اراده مردم این کشور برای محاکمه او، بار دیگر مساءله غرامت و خسارات وارده به ایران را در جنگ ۸ ساله مطرح کرد، به‌طوری که تعدادی از وکلای ایرانی و حتی مقامات دولتی بر دریافت غرامت و تهیه دادخواست علیه صدام حسین تأکید کردند. در همین حال صحبت از سفر «چلبی» قاضی دادگاه صدام به تهران نیز شد.

این مسائل در شرایطی مطرح می‌شد که اتحادیه اروپا مخالفت خود را با اعدام صدام اعلام کرده و سازمان ملل نیز تمایل ضمنی خود را به خودداری رژیم جدید عراق از اعدام صدام ابراز داشته است، ولی آنچه از نظر ایران حائز اهمیت است و به عنوان یک حربه تبلیغاتی مطرح شده دریافت غرامت از عراق می‌باشد.

حال سؤال این است که هدف از عنوان این مسأله تحت فشار قرار دادن رژیم جدید عراق است یا اینکه ایران می‌خواهد نظریات و خواسته‌هایش در دادگاه مطرح شوند؟ زیرا سکوت تهران در سالهای آخر حکومت صدام درقبال مسأله غرامات جنگی و تلاشی که در مقطع کنونی در این رابطه می‌کند، سؤال‌برانگیز می‌باشد و ممکن است این ذهنیت را به‌وجود بیاورد که ایران می‌خواهد بدین‌وسیله برای دولت جدید عراق مساءله‌سازی کرده و آن را تحت فشار قرار دهد.

درخواست غرامات جنگی از سوی ایران یک خواسته منطقی و اصولی است ولی باید پرسید که به چه دلیل این خواسته منطقی در زمان حکومت رژیم بعث و صدام نادیده انگاشته و در موردش سکوت اختیار شده؟

سابقه جنگ بین دو کشور

جنگ ایران و عراق درحقیقت بیست و پنجمین جنگ ایران با همسایه غربی خود از زمان روی کار آمدن صفویان در ایران بوده که **بیست و چهار** جنگ آن با امپراتوری عثمانی و جنگ آخر نیز با عراق که از تجزیه این امپراتوری به استقلال دست یافته بود، روی داد.

یکی از موارد اتهامی صدام در دادگاه، حمله به ایران عنوان شد

در سال ۱۵۰۲ میلادی شاه اسماعیل صفوی با تاجگذاری در تبریز **سلسله صفویان** را در ایران بنیانگزاری کرد و از آن زمان به بعد مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی ایران انتخاب شد، درحالی که عثمان پسر **ارتغرل** در سال ۱۲۹۹ به عنوان اولین امپراتور عثمانی به قدرت رسیده و این امپراتوری را به مرکز اهل سنت تبدیل کرده بود.

اختلافات مذهبی میان دو امپراتوری که از سوی علمای دو طرف و جهان مسیحیت دامن زده می‌شد، سبب گردید همواره روابط دو کشور بحرانی باشد. تا جایی که اولین جنگ ایران با عثمانی در چالدران بین شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیم روی داد که با شکست ایران همراه بود.

پس از آن ۲۴ جنگ دیگر را میان این دو امپراتوری و بقایای آن از جمله عراق شاهد بودیم، اما آخرین جنگ پس از پیروزی انقلاب اسلامی و توسط رژیم بعثی عراق اتفاق افتاد که سرانجام با صدور قطعنامه ۵۹۸ به پایان رسید. عراقی‌ها در سال ۱۹۸۷ و ایران در سال ۱۹۸۸ رسماً این قطعنامه را پذیرفته و به جنگ پایان دادند.

در سالهایی که ایران با امپراتوری عثمانی همسایه بود **۷ جنگ** در قرن دهم، **۹ جنگ** در قرن یازدهم، **۷ جنگ** در قرن دوازدهم، **یک جنگ** در قرن سیزدهم و یک جنگ را هم در قرن چهاردهم هجری میان دو امپراتوری شاهد بودیم که در اکثر آنها عثمانی‌ها آغازگر جنگ بودند. آخرین جنگ با عثمانی‌ها در سال ۱۸۲۳ اتفاق افتاد و تا زمان سقوط این امپراتوری در سال ۱۹۲۰ هیچ جنگ تمام عیار دیگری میان دو کشور رخ نداد. ولی طی این مدت عثمانی‌ها ۵ بار بخشهایی از خاک ایران را به تصرف درآورده و به این سرزمین تجاوز کردند.

در این سالها همچنین ۲۰ عهدنامه تعیین خطوط مرزی میان دو طرف به امضا رسید که آخرینشان قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره بود که شامل یک مقدمه و ۳ پروتکل می‌شد، ولی رژیم بعث عراق در ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ در آستانه حمله به ایران آن را رسماً به صورت یک جانبه لغو کرد. اما از آنجاکه از طریق جنگ نتوانسته بود به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشاند، مجدداً در سال ۱۹۹۰ پذیرش آن را اعلام کرد.

قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره جامع‌ترین و کامل‌ترین توافق‌نامه میان دو کشور می‌باشد که بطور کامل به اجرا درنیامد. همانگونه که اجرای قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل نیز پس از برقراری آتش‌بس در مرزها و عقب‌نشینی طرفین به پشت مرزهای بین‌المللی عملاً متوقف شد.

مفاد قطعنامه

مفاد قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت که این روزها مجدداً همزمان با محاکمه صدام از سوی ایران مطرح گردیده، چنین می‌باشد.

شورای امنیت سازمان ملل در جلسه ۲۵۷۰ خود در تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۷ به اتفاق آرا قطعنامه ۵۹۸ را تصویب کرد که طولانی‌ترین و درحقیقت منصفانه‌ترین قطعنامه این شورا بود، زیرا با داشتن ۱۰ ماده، در آن بر مسائلی تکیه شده که می‌تواند سبب تنش‌زدایی از منطقه پراهمیت خلیج فارس میان دو کشور ایران و عراق شود.

در قطعنامه ۵۹۸ آمده: «شورای امنیت سازمان ملل با تأیید مجدد قطعنامه ۵۸۲ (۱۹۸۶ میلادی) عمیقاً نگران است که علی‌رغم درخواست خود برای آتش‌بس، مخاصمه بین ایران و عراق به شدت سابق و با تلفات انسانی و مادی بیشتر ادامه دارد.

با تأسف نسبت به بمباران مراکز کاملاً مسکونی غیرنظامی، حملات به کشتی‌های بی‌طرف و هواپیماهای غیرنظامی، تخطی از قوانین بشردوستانه بین‌المللی و سایر قوانین مخاصمات مسلحانه و به‌ویژه استفاده از سلاح شیمیایی برخلاف تعهدات ناشی از پروتکل ۱۹۲۵ ژنو، عمیقاً نگران از این که ممکن است تصاعد و گسترش بیشتر جنگ به وقوع بپیوندد.

همچنین با اعلام تصمیم به پایان دادن به تمامی عملیات نظامی بین ایران و عراق، متقاعد به حل و فصل جامع، عادلانه، شرافتمندانه و بادوام در مخاصمه بین ایران و عراق است، با عطف به مواد منشور سازمان ملل متحد به‌ویژه تعهد تمامی اعضا به حل و فصل اختلافات بین‌المللی با وسایل صلح‌آمیز به صورتی که صلح و امنیت بین‌المللی و عدالت را به خطر نیندازد معین می‌دارد که در مورد اختلاف ایران و عراق، نقض صلح حاصل شده است و با اقدام براساس مواد ۳۹ و ۴۰ منشور سازمان ملل متحد:

۱ـ از ایران و عراق می‌خواهد که به عنوان اولین قدم برای حل و فصل از طریق مذاکره، آتش‌بس فوری را رعایت کنند، تمامی عملیات نظامی را در زمین، دریا و هوا متوقف سازند و کلیه نیروها را بی‌درنگ به مرزهای شناخته شده بین‌المللی بازگردانند.

۲ـ از دبیرکل درخواست می‌شود که گروهی از ناظران سازمان ملل متحد را برای تأیید، تحکیم و نظارت بر آتش‌بس و عقب‌نشینی به مرزها اعزام دارد و به علاوه از دبیرکل درخواست می‌شود که ترتیبات ضروری را برای مشاوره بین طرفین انجام داده و گزارش آن را تسلیم شورای امنیت کند.

۳ـ شورا مصرانه می‌خواهد اسرای جنگی پس از توقف مخاصمات فعال، براساس کنوانسیون سوم ژنو در ۱۲ اوت ۱۹۴۹ میلادی بی‌درنگ آزاد و عودت داده شوند.

۴ـ از ایران و عراق دعوت می‌شود با دبیرکل درخصوص اجرای این قطعنامه و در کوشش‌های میانجیگرانه برای کسب یک حل و فصل جامع، عادلانه، شرافتمندانه و مورد قبول طرفین در مورد تمامی موضوعات مهم، براساس اصول مندرج در منشور ملل متحد همکاری کنند.

۵ـ از کلیه دولت‌های دیگر دعوت می‌شود که حداکثر خویشتن‌داری را به عمل آورده و از هر اقدامی که ممکن است منجر به گسترش بیشتر مخاصمه شود احتراز جویند و بدین‌گونه اجرای قطعنامه حاضر را تسهیل کنند.

۶ـ از دبیرکل درخواست می‌شود ضمن مشورت با **ایران و عراق**، مسأله تفویض کار تحقیق درباب مسوولیت مخاصمه را به هیاءتی بی‌طرف واگذار کرده و در حداقل مدت ممکن به شورا گزارش دهد.

۷ـ با شناسایی عظمت خسارات وارده درخلال مخاصمه و نیاز به کوشش جهت نوسازی، به محض پایان مخاصمه با استفاده از کمک‌های مناسب بین‌المللی، از دبیرکل درخواست می‌شود که گروهی از کارشناسان را برای مطالعه درباب مسأله نوسازی تعیین کرده و به شورای امنیت گزارش دهد.

۸ـ به علاوه از دبیرکل درخواست می‌شود با مشورت طرفین درگیر و سایر کشورهای منطقه، تدابیر افزایش امنیت و ثبات منطقه را مورد توجه قرار دهد.

۹ـ از دبیرکل درخواست می‌شود شورای امنیت را بطور مداوم در جریان اجرای این قطعنامه قرار دهد.

۱۰ـ شورای امنیت تصمیم دارد برای درنظر گرفتن اقدامات بیشتر به تضمین اجرای این قطعنامه، در صورت ضرورت جلساتی تشکیل دهد.

از قطعنامه ۱۰ ماده‌ای ۵۹۸ شورای امنیت به نظر می‌رسد فقط ۳ یا ۴ ماده اولیه آن به اجرا درآمده باشد. مهم‌ترین مسأله‌ای که در این قطعنامه مورد تأکید قرار گرفته بود و یکی از خواسته‌های اساسی ایران نیز بشمار می‌رفت تعیین آغازگر جنگ و پرداخت غرامت به طرفی بود که مورد تجاوز قرار گرفته بود.

در همین رابطه کانون وکلای دادگستری با انتشار بیانیه‌ای خواستار رسیدگی قاطع نسبت به مطالبات ایران در دادگاه صدام شده و آمادگی خود را برای دفاع از حقوق ایران اعلام کرده و بر محاکمه جدی صدام و پرداخت غرامت جنگی تحمیلی تأکید می‌ورزد.

همچنین «**دکوییار**» دبیرکل پیشین سازمان ملل که درحال حاضر نماینده دائمی و سفیر کشورش در یونسکو می‌باشد در مصاحبه‌ای صحبت از تشکیل کمیسیونی می‌کند که در سال ۱۹۸۸ پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران و عراق تشکیل می‌شود تا آغازگر جنگ را معرفی کند.

وی می‌گوید «براساس یکی از مواد قطعنامه ۵۹۸، کمیسیونی برای تعیین میزان غرامت جنگی تعیین شده که هنوز هم به فعالیت خود ادامه می‌دهد، اما این کمیسیون هیچ نظری در این رابطه اعلام نکرده است.

مسأله غرامت جنگی را نمی‌توان فراموش کرد و نادیده گرفت. اگر هم در این سالها دولت در مورد آن سکوت اختیار کرده صرفاً به دلیل احساس برخی مواضع مشترک منطقه‌ای با رژیم بعث عراق بوده است ولی مطرح شدن آن در مقطع کنونی نباید به‌گونه‌ای باشد که این ذهنیت را به‌وجود بیاورد که هدف از اعلام این ادعا، تحت فشار قرار دادن رژیم جدید عراق و گرفتن امتیاز از این رژیم است، بلکه امروزه با توجه به دولت جدیدی که در عراق روی کار آمده بهترین فرصت دراختیار طرفین قرار گرفته تا برای همیشه به اختلافات، درگیریها و ادعاها خاتمه داده و زندگی در صلح را پیش بگیرند.

ضمن اینکه در محاکمه صدام البته ایران نه می‌تواند و نه باید صرفاً یک تماشاچی باشد. به هرحال صدام کسی است که با اقدام تجاوزکارانه‌اش بیشترین خسارات را به ایران وارد کرده است.

■

راستی نجابتبخش (انسانها) است • حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

طلاق بگیرید تا پولدار شوید!

پس از اجرای این طرح، هر شوهر ایرانی، هر ماه مبلغی پرداخت خواهد کرد و دولت نیز مقداری به آن خواهد افزود تا در آینده مشکلی برای زن ایرانی ایجاد نشود

از میان آمارهای گوناگون و متفاوتی که از سوی مراجع مختلف درباره تعداد «طلاقها» در ایران ارائه می‌شود، می‌توان چنین فهمید که در ایران امروز ما، از بین هر یکصد **«اتفاق مبارک ازدواج»**، بیش از ده مورد آن به طلاق می‌انجامد که البته باز با نگاهی به همان آمارهای گوناگون باید اعتراف کرد که در چند سال اخیر، این رقم رو به افزایش است.

اگر همین سیر صعودی در چند سال آینده نیز ادامه یابد، ناچار باید طلاق را به عنوان یک پدیده زشت اجتماعی که تعداد قابل توجهی از خانواده‌های ایرانی را به سمت خود کشیده، پذیرفت و با آن مدارا کرد!

گذشته از عوامل و علل گوناگونی که باعث وقوع طلاق درمیان خانواده‌های ایرانی می‌شود، برخی سازمانها و نهادهای اجتماعی ـ دولتی نیز در جامعه وجود دارند که دولت جمهوری اسلامی ایران، بخشی از درآمدهای خود که از مالیاتهایی که از دست مردم می‌گیرد، به دست می‌آورد را به این سازمانها می‌دهد تا آنها به کمک این پول و نیز با یاری کارشناسانی که دراختیار دارند، چاره‌ای برای مسائل و مشکلات اجتماعی و از جمله مسائل مربوط به خانواده، از جمله طلاق بجویند.

یکی از این سازمانها که سالها از فعالیت آن می‌گذرد، سازمان بهزیستی است. سازمانی که تا امروز بخشی از وزارت بهداشت و درمان بوده اما براساس طرحی که دولت مهیا کرده است، در آینده نزدیک وارد تشکیلات یک وزارتخانه جدید دیگر، به نام **«وزارت رفاه»** خواهد شد. وزارتخانه‌ای که قرار شده تمام امور مرتبط به رفاه و تأمین اجتماعی مردم ایران، در این وزارتخانه متمرکز شود تا به خیال دولتمردان، هم خدمت‌رسانی به مردم زودتر و ساده‌تر انجام گیرد و هم از این پس **«ساختمان واحدی»** باشد تا هر کس نسبت به وضعیت رفاه و تاءمین اجتماعی خود اشکال و اعتراضی داشت، به این ساختمان آشنا و شناخته شده مراجعه کند و امیدوار باشد که بتواند درون این ساختمان بزرگ، کسی یا جایی را پیدا کند تا حرفش را بشنوند و دردش را درمان کنند.

اما به هرحال سازمان بهزیستی هرچند ممکن است طی روزهای آینده دچار تحولات جدیدی گردد، اما همچنان تلاش می‌کند تا برای آن بخش از مشکلات مردم که به این سازمان ارتباطی پیدا می‌کند، فکری کند. از این‌رو طرحی در این سازمان تهیه شده که معضل رو به افزایش طلاق و پیامدهای آن را تا اندازه‌ای التیام بخشد.

کارشناسان این سازمان در این طرح به این نتیجه رسیده‌اند که برای کاهش آمار طلاق و یا جلوگیری از بروز این اتفاق ناخوشایند، سازمان بهزیستی به‌تنهایی راه به جایی نخواهد برد و آن را نیازمند همکاری تعداد بسیاری از نهادهای اقتصادی و فرهنگی جامعه و نیز اصلاح شرایط اقتصادی و فرهنگی می‌دانند، اما معتقدند حال که برطرف کردن کامل این معضل با شرایط کنونی امکان‌پذیر نیست، دست‌کم بخشی از آن را که **«سرنوشت اقتصادی زنان، بعد از طلاق»** است، سامان‌دهی کنند. به این ترتیب طبق طرحی که از سوی این سازمان به دولت ارائه خواهد شد، پس از شکل گرفتن هر ازدواج، «شوهر» موظف است تا هر ماه مبلغی را به عنوان «حق بیمه طلاق» به یکی از شرکتهای بیمه پرداخت کند. از سوی دیگر دولت خدمتگزار نیز چیزی معادل همان مبلغ را به آن شرکت بیمه تحویل می‌دهد و به این ترتیب هر ماه مبلغ خوب و قابل توجهی به جیب‌های شرکتهای بیمه طرف قرارداد این طرح واریز می‌شود.

اما در سوی دیگر ماجرا، شرکتهای بیمه هم تعهدی پیدا خواهند کرد، به این شکل که شرکت بیمه طرف قرارداد نیز می‌پذیرد اگر رابطه زناشویی زوجی که بیمه طلاق را پرداخت می‌کرده‌اند، به طلاق بیانجامد، مبلغ قابل توجهی را که بتواند نیازهای مالی یک زن مطلقه را برآورده کند، به زوجه پرداخت کند. طراحان این طرح معتقدند با این شیوه می‌توان یکی از مهمترین پیامدهای منفی طلاق را که همان بی‌سرپرستی زنان پس از طلاق و مشکلات مالی پس از جدایی است را از میان برد؛ مشکلاتی که در جامعه ایران که هنوز بسیاری از زنان درآمد مستقل و پشتوانه‌های مالی معینی برای خود ندارند و از جهت مالی متکی به همسرانشان هستند می‌تواند آنها را پس از طلاق با دشواریهای جدی روبرو کند.

به این ترتیب، طرفداران و طراحان، اجرای بیمه طلاق را در جامعه ایران باعث ایجاد آرامش خاطر درمیان زنان می‌دانند تا از این اضطراب و نگرانی که در صورت بروز جدایی چه آینده‌ای انتظار آنان را خواهد کشید، تا اندازه‌ای رها شوند و با اطمینان بیشتر و خاطری آسوده‌تر به زندگی مشترک خویش بیاندیشند.

اما از هم‌اکنون و درحالی که هنوز دولتمردان این طرح را به طور کامل ندیده‌اند، این پیشنهاد با مخالفت‌هایی نیز روبرو شده است.

اینکه اجرای این طرح ممکن است میل به طلاق را در برخی زنان ایرانی افزایش دهد و اگر عده‌ای از زنان خانواده به‌خاطر واهمه‌ای که از شرایط پس از طلاق در دل داشتند، تاکنون سعی در حفظ بنیان خانواده و یافتن راه‌حلی برای مشکلات داشتند، از این پس دیگر چنین نخواهند کرد و بسیار زودتر از امروز به پیشنهاد طلاق جواب مثبت خواهند داد یا آن را مطرح خواهند کرد. و البته هنوز زوایایی از این طرح نامعلوم مانده است، اینکه آیا این طرح به مبلغ مهریه زنان نیز ارتباطی خواهد داشت؟ و مبالغی که شوهران باید به شرکتهای بیمه پرداخت کنند و مبالغی که شرکتهای بیمه پس از طلاق به زنان پرداخت خواهند کرد چقدر خواهد بود؟

در هرحال در آینده‌ای نزدیک اخبار بیشتری درباره این طرح منتشر خواهد شد و عکس‌العمل‌های بیشتری نیز از سوی جامعه نسبت به آن ابراز خواهد گردید، اما در این میان آنچه باز هم دور از دست مانده است، نظر کسانی است که این طرح برای آنان درحال شکل‌گیری است، چرا که به خاطر در دست نبودن ابزاری که بتوان نظرات زنان جامعه را نیز در این باره دانست و نیز عقاید مردان را درباره‌اش شنید، طراحان طرح تا پیش از اجرای آن نخواهند فهمید موفقیت و مقبولیت این اندیشه جدید تا کی خواهد بود. پس باید بنشینند و در آزمون و خطایی دیگر ببینند که آیا طلاق زنان در ایران بیمه خواهد شد یا خیر؟

سؤالات کنکور در تهران، پولها در انگلستان!

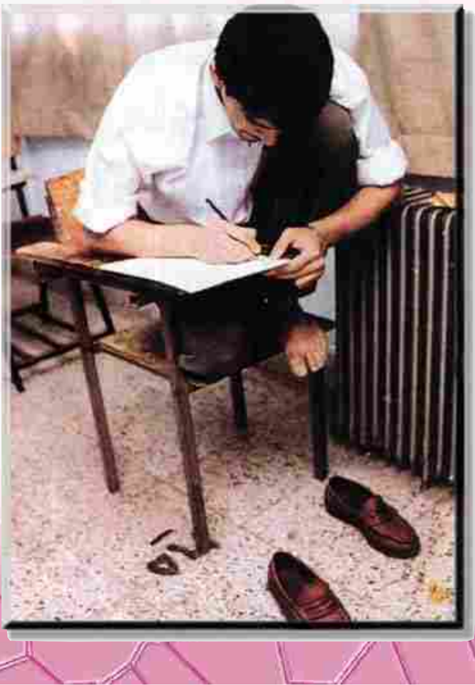

فروش سؤالات کنکور البته ماجرایی بوده است که هر سال در روزهای مانده به برگزاری کنکور دانشگاهها تکرار می‌شد، اما امسال این تکرار آنقدر زیاد شد که به واقعیت رسید و دانشگاه پیام نور اعلام کرد سؤالات دوره‌های فراگیر این دانشگاه از قرنطینه خارج شده و به فروش رفته، جالب‌تر اینکه با وجود لو رفتن سؤالات، امتحان برگزار شده به قوت خود باقی است و تنها ۶۰۰ نفر که دانشگاه نمره‌های آنها را غیرعادی می‌داند باید دوباره در آزمون شرکت کنند! و به این ترتیب اگر غیر از این ششصد نفر، کسی به سؤالات دست یافته بوده، باید موفقیت کامل خود را جشن بگیرد!

اما این ماجرا امسال به اینجا هم ختم نشد و در یکی از آزمونهای تخصصی رشته پزشکی نیز برای سؤالات آزمون مشکلی پیش آمد! و وزارت علوم درپی اعتراض شدید شرکت‌کنندگان پذیرفت که آزمونی دیگر برگزار کند و از همه جالب‌تر اینکه در چند هفته مانده به برگزاری آزمون سراسری دانشگاه آزاد، در یک سایت اینترنتی به نام «**آزمون ۸۳**» سؤالات از سوی یک کلاهبردار رسماً به فروش می‌رسید و حدود نیم میلیون تومان برای یکی از بانکهای انگلیس از داوطلب درخواست می‌شد. هرچند دانشگاه آزاد این سایت را متعلق به یک کلاهبردار و ادعای آن را کذب دانست، اما به هرحال این سایت تا روز قبل از کنکور هم وجود داشت.

امسال و کنکورهای امسال که به پایان رسید و عده بسیاری از داوطلبان هر شب با این کابوس که عده‌ای از رقیبانشان با چند برگ اسکناس تمام زحمت آنها را به دست باد خواهند داد، سر بر بالین گذاشتند، اما از امروز مسوولان دانشگاهها و سازمان سنجش یک سال وقت دارند تا از تکرار این اتفاق زشت جلوگیری کنند، همانطور که کلاهبرداران و شیادان نیز برای تکرار آن یکسال وقت دارند.

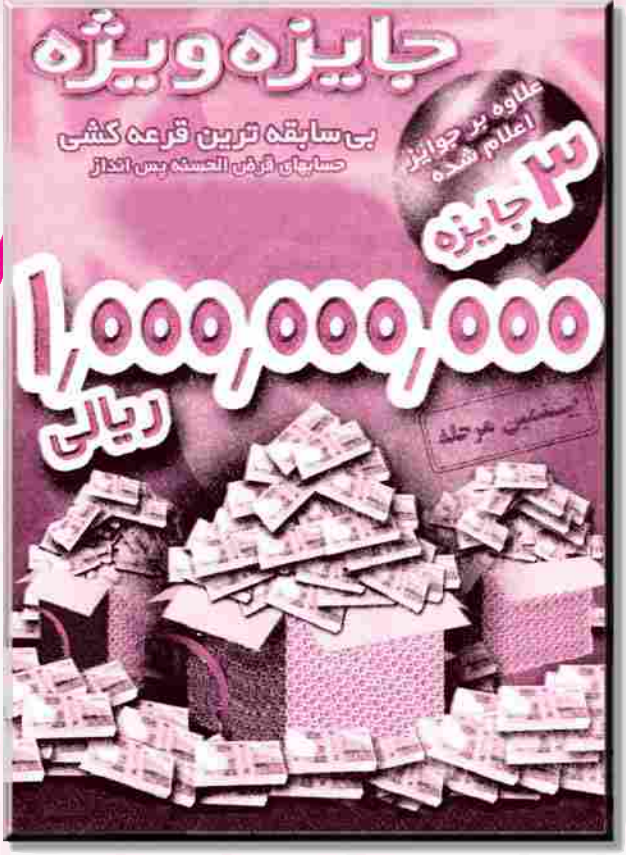

«غول چراغ جادو» فقط با دو هزار تومان!

معاون سابق اداری ـ مالی سازمان تربیت بدنی که سابقه موفقی در این سازمان از خود برجای گذاشته بود، چند هفته‌ای است که به همین سمت در سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران منصوب شده و اینطور که پیداست قصد دارد منابع و درآمدهای مالی این سازمان را هرچه بیشتر کند تا با این پول فراوان، هم برنامه‌های مفیدتر و سرگرم‌کننده‌تری در این سازمان ساخته شود و هم حقوق و دستمزد کارکنان این سازمان را افزایش دهد، چرا که همزمان با ورود ایشان به سازمان، حجم تبلیغات تلویزیونی نیز به شکل محسوسی افزایش یافته و بارها و بارها در طول یک برنامه تلویزیونی، آگهیهای بازرگانی آنهم به مدت بیشتر از ۵ دقیقه پخش می‌شود، روندی که اگر ادامه یابد شاید باید انتظار روزی را کشید که به‌جای پخش آگهی درمیان برنامه‌ها، شاهد روزی باشیم که درمیان آگهیهای بازرگانی، برنامه و سریالهایی آنهم به مدت بیشتر از ۵ دقیقه پخش شوند!

اما به هرحال پس از تشکر از زحماتی که در این سازمان کشیده می‌شود، آنچه مورد توجه این مطلب است، برخی تبلیغات پخش شده از صدا و سیماست، تبلیغاتی که چند ماهی است به سراغ بینندگان محترم آمده، تبلیغاتی که با یک «بنز الگانس» معروف که به یک کارگر کارگاه چرمسازی شهرری رسید، آغاز شد، با سه جایزه یک صد میلیون تومانی و هفتصد دستگاه پژو ۲۰۶ ادامه یافت و این روزها با یک سفر دور دنیا در هشتاد روز، و ماهیانه ۱۰ میلیون ریال تا آخر عمر، پیگیری می‌شوند.

بانکهای محترم مدتی است فهمیده‌اند مردم ایران پولهای کوچک فراوانی را نزد خود نگهداری می‌کنند که اگر بتوان آنها را یکجا جمع کرد، پول بسیار بزرگی خواهد بود که کارهای بسیار بزرگی را نیز می‌توان با آن به انجام رساند، اما مدت کوتاهی است که یک چیز دیگر را نیز فهمیده‌اند، اینکه بسیاری از ایرانیان نیز مردمانی هستند احساساتی و عاشق هیجان. و همین دو نکته بود که باعث شد طراحان تبلیغات این بانکها برای قرعه‌کشی حسابهای قرض‌الحسنه خود این دو نقطه شخصیتی ایرانیان را هدف بگیرند و کاری کنند که در روزهای آخر افتتاح حساب برای شرکت در قرعه‌کشی این جوایز عجیب و غریب، صفهای طولانی، شبیه آنچه برای اجناس سوبسیدی (یارانه‌دار) تشکیل می‌شود شکل بگیرد. و ظاهراً در جذب پولهای مردم نیز نسبت به دفعات گذشته بسیار موفق بوده‌اند.

اما ظاهراً درمیان مدیران این بانکها کسی نیست که به این نکته نیز توجه کند این جوایز بزرگ و غول‌آسا! که هر روز نیز بر طول و عرض آن افزوده می‌شود، چه تاءثیری بر ذهن ساده جوانان و نوجوانان ایرانی خواهد داشت، آنها که با دیدن ده باره و صدباره این جوایز، اندک اندک به این باور غلط می‌رسند که راههایی هم برای یک‌شبه پولدار شدن و بدون هیچ رنج و زحمتی به درآمد فراوان رسیدن وجود دارد، و پس از آن از خود خواهند پرسید.

پس این همه درس خواندن و تلاش کردن و کار و زحمت چه دلیلی دارد؟ و هنگامی که به باجه یک بانک می‌نگرد که انبوه مردم درحال شرکت در این بخت‌آزمایی هستند یا پدر و مادر خود را در صف یکی از همین بانکها تماشا می‌کند، دیگر تردید نمی‌کند که راه درست زندگی همین است: «منتظر ماندن برای پیدا کردن راهی که مرا یک‌شبه پولدار کند!»

البته تردیدی نیست که اندازه بزرگ این جوایز تا چند ماه دیگر به آنجا خواهد رسید که خود بانکها به این رقابت زشت پایان خواهند داد، اما تا آن زمان و پس از آن چه کسی اوهام و خیالات غلطی را که به‌سادگی در ذهن جوانان ایرانی رفته است را اصلاح خواهد کرد؟ آیا رؤسای این بانکها که خبرگانی را برای طراحی این تبلیغات همراه دارند، متخصصانی را برای اصلاح ذهن و فکر جوانان هم به‌کار گرفته‌اند؟ ■

◀ **شایعه فروش سؤالات کنکور، بالاخره امسال پس از سالها به واقعیت تبدیل شد**

◀ **شاید جوایز حسابهای قرض‌الحسنه بانکها تا چند ماه دیگر شامل چنین چیزهایی باشد: یک چاه نفت در بهترین منطقه خوزستان!، یک غول چراغ جادو که سه آرزوی شما را برآورده می‌کند، یا دختر شاه پریان!**

اظهار بیچارگی کردن موجب تباهی است ● حضرت امیر(ع)

حق ندارید ناامید شوید

نوشته: حسینعلی لطفی

> خواندن این گونه مقالات را، به همه دوستان و آشنایان خود توصیه کنید تا در طی زمان نه‌چندان طولانی، در بین اطرافیانتان انسان ناتوان و رنجوری وجود نداشته باشد و شما پرچمدار این حرکت نو در بین آنان باشید

حق ندارید ناامید شوید

در بسیاری از جوامع امروزی دنیا، اوضاع هر روز دگرگون می‌شود، آلودگی‌ها زیادتر، بی‌عدالتی‌های اجتماعی بیشتر، خشونت و بی‌حرمتی زیادتر، کهنه‌پرستی رایج‌تر و نابودی منابع طبیعی سریع‌تر می‌گردد، گویی که انسانها، کمر به نابودی شرایط مطلوب زندگی و تاراج همه نعمت‌های خدا بسته‌اند و اصلاً به فکر خود و نسل آینده نیستند. اما با همه این اوصاف، کسی حق ندارد احساس ناامیدی و ناراحتی کند. هر کس حق دارد فقط برای نجات زندگی خود اقدام نماید. در این صورت به‌تدریج نجات کل جامعه ممکن خواهد شد.

تقریباً تمامی افراد سیگاری، سیگار را تسلی‌بخش گرفتاریها و یا رافع خستگی می‌دانند. البته به نظر می‌رسد که تأثیر بسزایی در روحیه آنان داشته باشد، اما آنچه که واقعاً تأثیرگذار است، خود سیگار نیست، بلکه تغییر حالت تنفس، در اثر پک زدن به سیگار است. شما می‌توانید امتحان کنید، سرعت تنفس خود را افزایش دهید و سپس تنفس خود را عمیق‌تر و آرام‌تر کنید. پس از چند بار تکرار این عمل، احساس خوشایندی به شما دست می‌دهد. شما دارای نشاط می‌شوید و خستگی‌تان رفع می‌گردد. پس افراد سیگاری نیز می‌توانند سیگار را کنار گذاشته و به این تمرینات مؤثر بپردازند و نتیجه کار را بررسی نمایند.

همانگونه که زالو، خون انسان را می‌مکد، خشم، عصبانیت، پریشانی و نفرت، نیروهای عصبی‌تان را از بین می‌برد. وقتی دچار این حالات هستید، قدرت داوری، قدرت اراده و توان تصمیم‌گیری‌تان نیز زایل می‌گردد. انسان متعادل در مقابل این حالات به‌خوبی مقاومت می‌کند.

حالات نامربوط عصبی، احساس ناراحتی و اضطراب، به وسیله تفکر مثبت، از بین می روند. مثبت‌اندیشی در مواقع بحرانی، احساس ترس را کاهش می‌دهد و شما را به خود مسلط می‌سازد. آرامش حاصله سبب می‌گردد تا به‌درستی تصمیم گرفته و با کمترین خطا آن را اجرا نمایید.

در هنگام اضطراب، این جملات مثبت و سازنده را با خود تکرار کنید:

من آرام و آسوده هستم و اراده من قوی است.

من در برابر هر ناملایمی مقاومت می‌کنم.

پس از کسب آرامش اولیه، خود را به کاری سرگرم کنید تا به حالت عادی بازگردید.

امروزه هزینه‌های پزشکی مدرن (درمان به شیوه‌های جدید)، بسیار گران است و سنگینی آن بر روی دوش ملتهای درحال رشد، غیرقابل تحمل است. چاره کار چیست؟

بهترین کاری که در این راستا می‌توان انجام داد، حفظ سلامت عمومی مردم به هر صورت ممکن می‌باشد. یکی از راهکارها این است که سیستم دفاعی بدن را تقویت کنیم. یعنی سلولهای سیستم ایمنی بدن را مقاوم سازیم. این روش که به درمان گیاهی معروف است، بسیار ارزان و مطمئن نیز می‌باشد. ناتوانی علم پزشکی، علی‌رغم پیشرفتهای شایان توجه و همچنین بی‌اثر بودن داروها، رفته رفته مردم را از شاهراهی که به جهان تکنیکی درمان ختم می‌شود، خارج کرده و به جاده شوسه‌ای که به درمان گیاهی ختم می‌شود، رهنمون می‌سازد. جاده شوسه را در مقایسه با شاهراه به این دلیل ذکر کردم که هنوز کارهای زیادی در زمینه این‌گونه درمان باید انجام گردد تا مورد استفاده اکثریت توده مردم قرار گیرد. اشاره‌ای به بی‌اثر بودن داروها کردم، بهتر است در همین جا این عبارت را توضیح دهم و اصلاح کنم. داروهای شیمیایی را که همه بیماران از سر ناچاری و بنابه تجویز پزشکان محترم مورد استفاده قرار می‌دهند، همگی سمی بوده و درواقع، در کوتاه‌مدت با سرکوبی نشانه‌های بیماری، درمان ظاهری را به بیماران هدیه می‌کنند. ولی عوارض جانبی استفاده از داروهای شیمیایی (سمی) به‌گونه‌ای است که در درازمدت اشکالات عدیده جسمی و روحی به بیمار تحمیل می‌کنند. مصرف داورهای گیاهی (اگر درست و به مقدار لازم تجویز و مصرف شوند)، سبب بهبودی قطعی بیماریها می‌شوند. این داروها اگر بنابه فرض، تأثیر مثبت و خاصی در زمینه‌ای نداشته باشند (به دلیل اشتباه در تشخیص، تجویز یا مصرف) لااقل تأثیر منفی و عوارض جانبی به اندازه داروهای شیمیایی ندارند. در کنار این نوع درمان (درمان گیاهی)، نوعی درمان دیگر که با تلقین و تکرار افکار و عبارات مثبت و شرطی کردن ضمیر ناخودآگاه صورت می‌گیرد، نیز قابل تأمل است. با این روش درمان که درواقع ریشه در درون آدمها دارد، بسیاری از انسانها به سلامت و شفای کامل دست می‌یابند.

ناراحتی‌های عصبی

در روزگار کنونی، عبور از امروز و سلامت رسیدن به فردا، کمتر از معجزه نیست. هر روز را که شما، به سلامت طی می‌کنید، باید جشن بگیرید و از خدای منان سپاسگزار باشید.

آنچه که امروزه انسانها را از تعادل روانی خارج می‌کند، ناراحتی‌های عصبی است. تقریباً در اکثر موارد، پزشکان، بیماریهای ناشناخته را نیز به اعصاب نسبت می‌دهند. به‌راستی، ناراحتی اعصاب و یا فشارهای عصبی ناشی از چیست؟

در پاسخ به این سؤال، معمولاً عوامل زیر برشمرده می‌شود:

جنگ، درگیریهای سیاسی و اجتماعی، وضعیت نابسامان اقتصادی، تغییرات اجتماعی و آلودگیها.

بسیاری از ناهنجاریهای برشمرده شده، در کنترل ما نیستند. ما باید خود را به‌گونه‌ای با آنها سازگار کنیم، اما جدی‌ترین عاملی که تمام زندگی ما را تحت تأثیر قرار داده است، آلودگی‌هاست. یکی از انواع آلودگی‌ها که در زندگی شهری تقریباً همه را می‌آزارد، آلودگی صوتی است. صداهای شدید، بی‌وقفه (دائمی) و گوشخراش، صدای تردد اتومبیل، مشاغل آلاینده و موزیک‌های ناموزون، از جمله عوامل آلودگی صوتی هستند که هم آزاردهنده‌اند و هم سلامت انسانها را به‌خطر می‌اندازند. بنابر گزارش محققان، آلودگیهای صدا سبب افزایش فشارهای عصبی می‌شوند و در تشدید بیماریهای فشارخون و زخم معده نقش بسزایی دارند. سعی کنید خود را از بمبارانهای صوتی نجات دهید. به محیط‌های آرام پناه ببرید. اگر به‌طور روزانه فرار از این محیط‌ها برایتان مقدور نیست، پایان هفته خود را حتماً در باغ، پارک (بوستان) و یا جاهای بدون صدا و به‌دور از جنجال بسر ببرید. از هر امکانی برای رسیدن به آرامش و تعادل استفاده کنید. ولی آرامش اعصاب و به دور انداختن فشارهای عصبی فقط یک راه دارد و آن هم ذکر خدا است.

از انواع آلودگیهای آب، هوا، غذا و صدا که بگذریم، آلودگی امواج و میدانهای الکتریکی و الکترومغناطیسی قابل تأمل است، اما جلوگیری از این آلودگی، که به سبب پیشرفت علوم و فناوری، گریبان آدمهای متمدن عصر حاضر را گرفته است، تقریباً

ناممکن است. این نوع آلودگی شامل تشعشعات تلفن همراه (علی‌الخصوص استفاده آن در فضای بسته)، اجاقهای خوراک‌پزی میکروویو (ماکروفرها)، انواع فرستنده‌های پرقدرت رادیویی و تلویزیونی و کابلهای انتقال نیرو (کابلها و دکلهای برق فشار قوی) می‌باشد. امواج میادین الکتریکی و الکترومغناطیسی بر روی نسل انسانها (مقطوع‌النسل نمودن آنان) و همچنین بر روی نسوج و ماهیچه‌های آنان آثار سوء و ویرانگری برجای می‌گذارد که جبران‌ناپذیر است. خطرات این امواج، اشعه‌ها و پرتوهای منتشره در هوا، به دلیل نامریی بودن معمولاً قابل لمس نبوده و کمتر کسی آن را جدی می‌انگارد. اشعه ماورای بنفش ناشی از نور خورشید، سلولهای پوست را خراب و سرطان پوست می‌آورد. به همین دلیل استفاده زیاد از نور آفتاب توصیه نمی‌شود. پتوهای برقی و تشکچه‌های گرمازا نیز به دلیل ایجاد میدان الکتریکی، اثرات منفی زیادی بر روی نسوج، بافتها و ماهیچه‌های بدن می‌گذارند.

حفاظت در برابر هوای آلوده، مشکل‌تر از حفاظت در برابر آلودگی غذا و آب است. چون آب و غذا را می‌توان به‌گونه‌ای کنترل و مصرف کرد، ولی تنفس در هوای آلوده را (خصوصاً در شهرهای بزرگ) به‌سختی می‌توان کنترل نمود.

برای کم‌اثر نمودن انواع آلودگی‌ها بر بدن، تا می‌توانید از روغن زیتون تصفیه شده (که قدری هم بدبو است)، سفیده تخم مرغ و ماهی‌های آزاد و سفید مصرف کنید.

سیر، از جمله گیاهان شفابخش است و مانند آنتی‌بیوتیک عمل می‌کند. سیر از انسداد رگها و بسیاری از بیماریهای قلبی و عروقی جلوگیری می‌کند. زنجبیل نیز جریان خون را منظم می‌کند و اثر ضدسرطانی دارد. بهترین آرام‌بخش اعصاب، گل گاوزبان می‌باشد. دم‌کرده آن اعجاز می‌کند. اگر دچار آشفتگی ذهنی هستید، شنیدن یا دیدن اخبار رادیویی و تلویزیونی را تحریم کنید. بخش اعظم اخبار مربوط به حوادث وحشتناک است و کمتر شامل وقایع شاد و سرگرم‌کننده است.

آرامش طبیعی اصل سلامت

آرامش طبیعی،یک اصل در سلامت است. هنگامی که ما با شرایطی روبرو می‌شویم که نیاز به تطابق رفتاری دارد، فشار خون ما افزایش می‌یابد. تعداد ضربان قلب و تنفس بیشتر می‌شود. بر گردش خون در عضلات اضافه می‌شود و بدن با افزایش سوخت و سازها، ما را برای جنگیدن یا گریختن آماده می‌کند. هرقدر عکس‌العمل‌های جنگ و گریز، بیشتر تکرار شود، احتمال بروز سکته قلبی و مغزی در انسان بیشتر می‌گردد. قلب انسان به‌گونه‌ای است که می‌تواند حداقل ۷۰ سال به‌طور طبیعی و به خوبی کار کند. در این مدت ۲/۵ میلیارد بار تلمبه (قلب انسان در هر روز صدهزار بار ضربان دارد) و به‌طور متوسط ۶۰ میلیون لیتر خون را جابجا می‌کند. خون توسط سیستم گردش خون، اکسیژن و مواد غذایی را به سلولها می‌رساند و مواد زاید را دریافت و دفع می‌کند.

اولین موجودات زنده‌ای که آفریده شدند، تک‌یاخته‌ای‌ها (موجودات تک‌سلولی) بودند که در اعماق اقیانوسها زندگی می‌کردند. این موجودات جهت ادامه حیات، مواد غذایی خود را از آب اقیانوس تهیه و مصرف می‌کردند و فضولات (پس‌مانده‌های) خود را در همان اقیانوس رها می‌کردند. حال به کاری که یاخته‌های (سلولهای) بدن ما می‌کنند توجه کنید. سلولهای بدن ما نیز همین کار را می‌کنند. یعنی اکسیژن موردنیاز خود را از خونی که به وسیله سیستم گردش خون به آنها می‌رسد، دریافت می‌کنند و فضولات خود را (دی‌اکسید کربن یا گازکربنیک که از فضولات اصلی متابولیسم سلولی است) به همان سیستم گردش خون تحویل می‌دهند. این فضولات همراه حرکت خون در رگها به شش‌ها می‌رسند. در آنجا به هوای داخل ریه داده می‌شوند و ضمناً اکسیژن هوای داخل ریه را تحویل می‌گیرند. بدین‌سان تمام سلولها زنده مانده و به کارهای بیولوژیکی خود چنان ادامه می‌دهند که من و تو احساس سلامت و انرژی می‌کنیم. پس بدین ترتیب باید به نقش تنفس درست در سلامتی و شادابی انسان پی برده باشید.

رسیدن خون به مغز در شرایط کارهای فکری بسیار مهم است. وقتی هریک از فاکتورهای (عوامل) خون شما به درستی تأمین نگردد، چون خون ناقص، مغزتان را تغذیه می‌کند، کمترین حالتی که به شما دست می‌دهد، بی‌حالی و رخوت است و همین حالت، روحتان را خسته می‌کند و برایتان بدبینی، سستی، لختی، اندوه و ترس از حرکت را ایجاد می‌کند. این حالتها شما را از فعالیت معمولی روزانه باز می‌دارد، چه رسد به فعالیت‌های مضاعفی که شما برای پیشبرد اهدافتان به آن نیاز دارید. علائم شدید این‌گونه اختلالات، به صورت بی‌ارادگی و کرخی در جسم شما ظاهر می‌گردد.

برای جلوگیری از سستی و لختی، بهتر است در کمیت و کیفیت غذاهای روزانه خود تجدیدنظر کنید. به‌قدری غذا بخورید که یک ربع ساعت بعد از صرف آن، احساس سنگینی نکنید. در غیر این صورت در خوردن زیاده‌روی کرده‌اید. در زمینه کیفیت غذا توصیه می‌شود حتماً همراه غذا، سبزی خوردن و یا سالاد میل نمایید. در بین غذا آب نیاشامید و صحبت نیز نکنید. حداقل یک ساعت پس از صرف غذا، چای بنوشید. کم بخورید و زیاد ورزش کنید. با تنظیم کمی و کیفی غذای روزانه خود، می‌توانید بر روی استحکام اراده خود نیز تاءثیر مثبت و بسزایی بگذارید.

دوش گرفتن با آب سرد (آب سرد با فشار کم) برای تنظیم گردش خون و تحریک مویرگها عالی است. اگر از آب سرد ناراحت می‌شوید، با آب ولرم آغاز کنید و به‌تدریج از دمای آن بکاهید، تا حدی که به منظورتان نایل شوید. خواب شش تا هشت ساعت در شبانه‌روز و فقط هنگام شب توصیه می‌شود. خواب روزانه هیچ‌گاه جای خواب شبانه را نمی‌گیرد. به هنگام خواب سعی کنید به پشت دراز بکشید (روش پیامبران) و یا به پهلوها (ترجیحاً به پهلوی راست) بخوابید (روش دانشمندان و متفکران). تمام عضلات بدنتان را راحت و شل کنید. برای رسیدن به حالت آرامش قبل از خواب و آغاز خواب خوش، سعی کنید در وضعیت مناسبی در رختخواب، تقریباً بی‌حرکت باقی بمانید و در دل جملات سازنده و مثبت به شرح نمونه زیر را تکرار کنید:

ای خدای بزرگ چرا و چگونه است که من انسانی سالم و سرحال هستم؟!...

در کمتر از یک ربع ساعت به چنان خواب آرام و عمیقی فرو می‌روید که تمام قوای فکری و ذهنی‌تان تمدد می‌یابد و صبحگاهان پرانرژی و سرحال بیدار می‌شوید.

خصوصیات خواب!

ویژگی‌های حالت خواب عبارتند از: آرامش بدن، چشمان بسته، کاهش افکار و فعالیت‌های ذهنی، کاهش سطح هوشیاری، ساطع شدن امواج مخصوص (الکترومغناطیسی) مغز و در بعضی مواقع رؤیا. جسم خود را به تعادل ارگانیک برسانید. بسیاری از پزشکان را اعتقاد براین است که پیری نه‌تنها از قوای ذهنی انسان نمی‌کاهد، بلکه سبب هوشمندی آنان نیز می‌گردد. البته به شرط آنکه در ادوار گذشته همواره از مسمومیت جسم (مسمومیت خون) خود جلوگیری کرده باشید. برای جلوگیری از مسمومیت تدریجی خون، توجه شما را به صورت غذاهای توصیه شده و تأیید شده توسط معروف‌ترین کارشناسان علوم تغذیه جهان جلب می‌نمایم:

با آرزوی توفیق بیشتر

احمق، خوشبختی را در دوردستها جستجو می کند و عاقل، نزد خود

خواب شش تا هشت ساعت در شبانه روز و فقط هنگام شب توصیه می شود. خواب روزانه هیچ گاه جای خواب شبانه را نمی گیرد

رأی اعتمادی که نفس‌ها

یک هفته،
چند نگاه

محمد سروش

نخستین آزمون مجلس

چند هفته پس از آغاز کار مجلس هفتم و در اولین تعامل مستقیم دولت و مجلس، رئیس جمهوری در چارچوب قانون تشکیل وزارت رفاه و تأمین اجتماعی، دکتر محمدحسین شریف‌زادگان را به عنوان وزیر پیشنهاد کرد و خواستار رأی اعتماد به وی شد.

از نخستین روزهای پس از آغاز به‌کار مجلس هفتم این بحث که نحوه مواجهه و برخورد مجلس با دولت در یک سال باقیمانده از دوره ریاست جمهوری خاتمی به چه نحو خواهد بود؟ به موضوعی مورد توجه رسانه‌ها و افکار عمومی تبدیل شده و پیرامون آن بحث‌های متعددی درگرفت. آنچه در اظهارات و مواضع متولیان مجلس طرح می‌شد حکایت از مواجهه مثبت و اعلام همکاری با دولت داشت، اما در گوشه و کنار صحبت‌هایی از برخورد با برخی از وزرا و حتی استیضاح برخی دیگر مطرح بود. اینها همه در اظهارات خلاصه می‌شد و بسیاری از ناظران معتقد بودند، باید دید در عمل و در تعامل عملی مجلس چه روشی اتخاذ می‌کند.

معرفی وزیر جدید رفاه و تأمین اجتماعی نخستین آزمون مجلس در برابر دولت محسوب می‌شد و بسیاری در انتظار بودند تا با روشن شدن نتیجه این مواجهه خط سیر تحلیل‌های خود را چه در موضوع راهبرد مجلس هفتم در یک سال آینده و چه درخصوص نحوه آرایش سیاسی نمایندگان تعیین کنند.

با وجود طیف وسیعی از مباحث در این زمینه، آنچه در عمل اتفاق افتاد این بود که وزیر خاتمی رأی اعتماد گرفت. محمدحسین شریف‌زادگان وزیر پیشنهادی برای تصدی وزارت تازه تأسیس رفاه و تأمین اجتماعی توانست با ۱۳۲ رأی موافق از مجموع ۲۵۹ رأی مأخوذه از مجلس هفتم رأی اعتماد بگیرد. شریف‌زادگان در شرایطی توانست از مجلس با اکثریت محافظه‌کار یک رأی اعتماد شکننده را کسب کند که بسیاری از نمایندگان تا آخرین لحظات معتقد بودند جوّ مجلس به نفع وزیر پیشنهادی خاتمی نیست و وی در بهترین حالت می‌تواند یک رأی اعتماد شکننده را کسب کند و نهایتاً هم این پیش‌بینی درست از آب درآمد. زیرا از مجموع آرای اخذ شده ۱۱۳ رأی در مخالفت و ۱۴ رأی نیز ممتنع به گلدانها ریخته شد.

این رأی‌گیری بیش از هر چیز نشان‌دهنده موقعیت نه‌چندان مطمئن کابینه خاتمی نزد مجلسی است که اکثریت آن در دست جناح منتقد دولت و مخالف برنامه‌های دولت اصلاح‌طلب می‌باشد. البته نتیجه این رأی‌گیری نشان داد که مجلس ترجیح داده است از تقابل مستقیم با دولت خاتمی در یک سال باقیمانده از عمر آن نیز خودداری کند، به‌گونه‌ای که یک عضو جبهه مشارکت هم می‌تواند از آن به عنوان وزیر کابینه رأی اعتماد بگیرد.

مشارکتی بودن شریف‌زادگان یکی از مهمترین انتقادها به وی را تشکیل می‌داد. پیش از آغاز جلسه مجلس برای بررسی رأی اعتماد به وزیر پیشنهادی خاتمی جلسات متعددی از سوی فراکسیون‌های مختلف مجلس برگزار شد. در مهمترین جلسه که عصر روز سه‌شنبه ۲۳ تیرماه و با حضور ۲۰۷ نماینده عضو فراکسیون اکثریت صورت گرفت گفت‌وگوهای مفصلی درباره رأی اعتماد یا عدم اعتماد به شریف‌زادگان مطرح شد. این جلسه چندین ساعت طول کشید و ساعت ۹ شب بدون اینکه ۲۰۷ نماینده حاضر به تصمیم واحدی برسند به جلسه خود پایان دادند.

در این جلسه دو تفکر حاکم بود، از یک سو **محمدرضا باهنر و غلامعلی حداد** عادل معتقد بودند حفظ آرامش فضای سیاسی بهترین وضعیت برای موقعیت کنونی کشور است. به اعتقاد این دو نفر برهم خوردن فضای سیاسی کشور که می‌توانست در نتیجه رأی عدم اعتماد مجلس به وزیر خاتمی ایجاد شود و بیش از هر چیز به تحریک افکار عمومی علیه اکثریت مجلس هفتم و برگرداندن فضا به نفع جناح سیاسی حامی دولت و نهایتاً ایجاد فرصت مظلوم‌نمایی برای آنان می‌انجامید.

باهنر و حداد (نائب رئیس و رئیس مجلس هفتم) معتقد بودند با رأی اعتماد به وزیر خاتمی می‌توان فضا را به‌گونه‌ای نشان داد که یکی از وعده‌های مجلس هفتم به افکار عمومی مبنی بر همکاری مثبت با دولت محقق شده است. چنانچه پس از پایان جلسه علنی مجلس هم این دو دربین خبرنگاران پارلمانی حاضر شدند و رأی اعتماد را نشانه‌ای مثبت از تعامل مجلس با دولت تفسیر کردند.

به نظر می‌رسد مناسبات و روابط میان دو رکن و قوه مهم نظام یعنی مجلس و دولت در یک سال آینده در برزخ میان «همراهی و برخورد» شکل خواهد گرفت

در مقابل، طیفی از نمایندگان عضو فراکسیون اکثریت که پیش از این پیگیر طرح انحلال وزارت رفاه و استیضاح احمد خرم وزیر راه هم بودند، با دادن رأی اعتماد مخالفت کردند. گفته می‌شود رهبری این افراد در حوادث اخیر مجلس به عهده **احمد توکلی** نماینده تهران و یکی از اعضای شاخص ائتلاف آبادگران است. این نمایندگان به‌صراحت از شریف‌زادگان درخواست کرده بودند که از عضویت جبهه مشارکت استعفا دهد. این طیف برای تقویت وزنه خود در مجلس به دنبال کسب نظر اعضای فراکسیون وفاق و کارآمدی برآمد. اما در راستای سیاست‌هایی که این طیف دنبال می‌کنند فراکسیون وفاق و کارآمدی با نظر توکلی درباره استیضاح خرم موافق ولی در دادن رأی اعتماد به شریف‌زادگان همراه حداد عادل و باهنر به وزیر خاتمی رأی اعتماد دادند.

در این میان فراکسیون اقلیت راضی‌ترین فراکسیون مجلس از نتیجه رأی‌گیری بود. این فراکسیون اگرچه بیشتر از ۳۰ رأی ندارد، اما توانست با یک تعامل حساب شده از اختلاف‌نظر فراکسیون اکثریت استفاده کرده و با قرار گرفتن در کنار طیف موافقان شریف‌زادگان رأی اعتماد مجلس را برای وی کسب کند.

سیاست فراکسیون اقلیت

این همان استراتژی است که **محمدرضا تابش** نماینده اردکان و یکی از رهبران فراکسیون اقلیت معتقد است باید از سوی اصلاح‌طلبان مجلس پیگیری شود تا شرایط مناسبی برای تداوم کار در یک سال باقیمانده از عمر دولت خاتمی فراهم شود. فراکسیون اقلیت بر همین مبنا معتقد است که باید مانع از تغییر ماهوی برنامه چهارم شد. این فراکسیون پس از رأی اعتماد اخیر امیدوار شد تا در آینده هم بتواند با قرار گرفتن در کنار اعضای واقع‌گرای فراکسیون اکثریت مانع از اقدامات تند و افراطی تعدادی دیگر از نمایندگان شود.

یکی از محورهای اصلی در مخالفت با شریف‌زادگان این بود که گفته می‌شد وی به دلیل تعلق فکری و سازمانی به جبهه مشارکت وزارت رفاه را به محل حضور افراد این حزب سیاسی تبدیل می‌کند و ممکن است از امکانات وزارتخانه برای اهداف حزبی و سیاسی استفاده نماید.

شریف‌زادگان در پاسخ به این انتقاد گفت «مشی بنده در سازمان تأمین اجتماعی کاملاً تعاملی و دور از کار سیاسی بوده است و در جذب افراد، کارآمدی، تخصص، توانایی و التزام به مبانی جمهوری اسلامی بوده و رویکرد علمی و کارشناسی دارم و ملاک کار بنده هم شرعی است. **اگر کسی با گرایش سیاسی در جایگاهی قرار گیرد و از پول آن برای گرایش خود استفاده کند حرام است.** بنده به عنوان مسلمانی که فرزند انقلاب هستم این کار را حرام می‌دانم و اگر یک ریال روی اغراض سیاسی خرج کنم حرام است و هر کس این کار را کند باید پاسخگو باشد». وی تصریح کرد «بنده برای کار سخت شبانه‌روزی آماده‌ام و نیامدم که کار سیاسی کنم. انقلاب و سربلندی ایران و مردم از همه مسائل مهم‌تر است.»

نکته جالب این بود که خبر اعلام دادن رأی اعتماد به وزیر رفاه و تأمین اجتماعی را رئیس جمهور در زمانی که در میان خبرنگاران بود از رادیوی کوچک یک خبرنگار شنید. این ماجرا را خبرنگار شرق این‌گونه روایت کرده است:

واکنش رئیس جمهور

«ساعت یک بعدازظهر چهارشنبه درحالی که سیدمحمد خاتمی رئیس جمهور پس از یک ساعت گفت‌وگو با خبرنگاران در محوطه نهاد ریاست جمهوری قصد سوار شدن بر خودروی خود را داشت خبرنگار روزنامه ایران ابتکاری را به خرج داد. وی رادیو کوچکی را روی موج مجلس تنظیم کرده بود تا از تصمیم مجلسیان درباره رأی اعتماد به وزیر جدید کابینه خاتمی مطلع شود. دقیقاً در همان لحظه حداد عادل رئیس مجلس می‌خواست آرای داده شده به وزیر خاتمی را قرائت کند. خاتمی به سرعت رادیو را گرفت و نزدیک گوش خود برد. صدای رادیو چندان قوی نبود. خاتمی از لای در نیمه باز خودرو به راننده‌اش گفت که رادیوی خود را روشن کند. صدای حداد عادل از رادیو مجلس به

را در سینه حبس کرد

وضوح شنیده شد: محمدحسین شریف‌زادگان با ۱۳۲ رأی سفید (موافق)، ۱۱۳ رأی کبود (مخالف) و ۱۴ رأی زرد (ممتنع) رأی اعتماد مجلس را برای تصدی وزارت رفاه و تأمین اجتماعی کسب کرد.

خاتمی پس از چند دقیقه‌ای که با دقت درحال گوش دادن به آرای اعلام شده از رادیو بود، آسوده خاطر شد. خبرنگاران هم خوشحال شدند و تعدادی از آنها گفتند: مبارک است. خاتمی نیز با لبخندی به چهره گفت: من همین جا از مجلس شورای اسلامی تشکر می‌کنم و همین‌طور از موافقان و مخالفان، بخصوص از هیأت رئیسه تشکر می‌کنم که با اقتدار و متانت این جلسه را اداره کرد و من هم تبریک می‌گویم به آقای شریف‌زادگان و امیدوارم که این نقطه آغاز تعامل و تفاهم بین مجلس شورای اسلامی و دولت باشد.»

روایت **ابطحی** معاون حقوقی مجلس و رئیس جمهوری هم از روز رأی‌گیری جالب توجه است. وی خاطرات خود را از این روز حساس در وبلاگ شخصی‌اش اینگونه نوشته است:

«امروز ۱۳۲ نفر از ۲۵۹ نفر نماینده حاضر در جلسه مجلس شورای اسلامی به وزیر رفاه و امور اجتماعی رأی دادند. اصلی‌ترین حرف مخالفین اشاره به عضویت آقای شریف زادگان در مشارکت بود! یکی، دو روز نفس‌گیر را گذراندیم. اگر ۳ نفر رأی نمی‌دادند، ایشان انتخاب نمی‌شد. ضمن تشکر از مجلس توقع می‌رفت که با توضیحاتی که ارائه شد وزیر رفاه رأی بهتری بیاورد تا زمینه تعامل و همکاریها جدی شود.

قبل از شروع جلسه یکی از نمایندگان تهران طی سخنانی ضمن انتقاد از دولت که چرا حالا به فکر معرفی وزیر افتاده، گفت که دموکراسی ایجاب می‌کند به نمایندگان مجلس از سوی دولت تبریک گفته شود و مهمتر اینکه صدای مردم را بشنوند. شاید منظورشان این بود که وزیر مشارکتی معرفی نکنند. از اینکه صدای مردم باید شنیده شود خیلی خوشحال شدم ولی ای کاش آرای بالای نمایندگان مجلس ششم و آرای ۲۰ و چند میلیونی دور اول و دوم انتخابات ریاست جمهوری هم صدای مردم تلقی می‌شد، همانگونه که ۱۲٪ رأی مردم تهران صدای مردم تلقی می‌شود.»

گذشته از این **روزنامه، کیهان** در واکنش به رویداد چهارشنبه مجلس و دادن رأی اعتماد به وزیر خاتمی در سرمقاله‌ای ضمن اشاره به «حسن ظن و رأی اعتماد به وزیری که عضو حزب مشارکت شمرده می‌شد» نوشت:

«این رویکرد همچنان که عبث و مبتذل بودن تار و پود برخی بافته‌های جریان شارلاتانیسم مطبوعاتی را درباره گارد مخالف اکثریت مجلس با دولت، هویدا کرد، حس تعامل و تفاهم میان نهادهای حاکمیتی را برمی‌انگیزد و تداوم آن می‌تواند امید و اعتماد نسبت به مجموعه حاکمیت را در افکار عمومی پمپاژ کند.

اولویت منافع ملی

فضای جدید که مستلزم اهتمام همزمان طرفین است، این پیام را با خود دارد که حوزه منافع ملی و خدمات عمومی در ساحت کنش‌های نهادهای حاکمیتی از مضیقه درآمده و در نگاه مسوولان وسعت یافته است و بی‌تردید در نگاه کنجکاو مردم هیچ چیز گرانبهاتر از این نیست که حس کنند آنچه برای دستگاه‌ها قدر و اعتبار دارد همین حوزه منافع و خدمات عمومی است نه گروکشی و روکم کنی.»

با همه مقدمات و موخراتی که ماجرا داشت به هرحال وزیر پیشنهادی آقای خاتمی با آنکه عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت بود، موفق به کسب رأی اعتماد مجلس هفتم گردید.

این موضوع هرچند غلبه یافتن رویکرد همکاری با دولت را درمیان نمایندگان مجلس نشان می‌دهد، اما به هیچ‌روی نباید به عنوان چک سفید به وزیران دولت از سوی مجلس هفتم تلقی شود، بلکه می‌توان انتظار داشت حتی در یک سال باقیمانده برخی چالش‌ها میان طیفی از نمایندگان و برخی وزیران پدید آید و زمینه بهره‌گیری مجلس از حقوقی چون استیضاح یا تحقیق و تفحص فراهم شود. به نظر می‌رسد مناسبات و روابط میان دو رکن و قوه مهم نظام یعنی مجلس و دولت در یک سال آینده در برزخ میان «همراهی و برخورد» شکل خواهد گرفت. هر دو سر این طیف در حد خود از حامیان مقتدر و صاحب نفوذی برخوردار می‌باشد.

تهرانی در انتخابات تعاونی مطبوعات

باخبر شدیم همکارمان آقای «عباس تهرانی» صاحب امتیاز نشریه «نیم‌رخ» و مدیر انتشارات بیدل که سالهاست به عنوان مدیر امور مالی مؤسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ، سابقه خدمت مفید و مؤثر دارد از سوی جمعی از اعضای شرکت تعاونی مطبوعات کشور به عنوان کاندیدای هیئت مدیره این شرکت پیشنهاد شده است.

تهرانی، فارغ‌التحصیل رشته مدیریت، امور مالی و بازرگانی با سابقه کار ۲۵ ساله در امور مالی و بازرگانی است و در امور فرهنگی جدای راه‌اندازی نشریه نیم‌رخ، در برنامه‌های سیاسی صدا و سیما نیز سابقه اجرای برنامه دارد.

برای همکارمان تهرانی، آرزوی توفیق داریم.

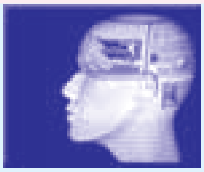

دانستنی های علمی

خطر ظروف تفلون برای سلامت انسانها

کارشناسان چینی معتقدند ظروف تفلون برای سلامت انسان مضر است.

برخی کارشناسان مواد شیمیایی در چین معتقدند، ماده تفلون که بر سطح ظروف خوراک‌پزی مانند ماهی‌تابه‌ها استفاده می‌شوند، در دمای بسیار بالا می‌توانند سرطان‌زا باشند، اما آزمایشات بیشتری در این زمینه لازم است.

یکی از مراکز بهداشتی چین در این باره اعلام کرد: یک شرکت بزرگ مواد شیمیایی مستقر در آمریکا به نام «دوپونت» که تولیدکننده عمده تفلون است، از انتشار نتایج آزمایشات شیمیایی مربوط به تولید این ماده و مضرات احتمالی آن بر سلامت انسان خودداری می‌کند و با توجه به اینکه چین بازار بزرگی برای این شرکت چندملیتی است، کارشناسان مواد شیمیایی چین آزمایش بر روی این مواد را آغاز خواهند کرد.

هیچ می دانستید

متولدین تابستان کمتر بچه دار می شوند!

زنانی که متولد فصل تابستان هستند، کمتر از زمانی که متولد سایر ماههای سال هستند، فرزند به دنیا می‌آورند.

محققان که پرونده ۳ هزار زن اتریشی را بررسی کردند به این نتیجه رسیدند که زمان تولد زنان بر قدرت باروری آنان تأثیر می‌گذارد و زنانی که بین ماههای ژوئن تا اوت متولد شده‌اند، کمتر از سایر زنان بچه‌دار می‌شوند.

دکتر «سوزانا هوبر» از دانشکده پزشکی وین گفت: زنانی که در ماه ژوئیه متولد شده‌اند ۳ درصد کمتر از زنان متولد دسامبر قدرت باروری دارند.

وی افزود: نتایج به دست آمده که در نشریه تولیدمثل انسانی منتشر شد نتایج مطالعات قبلی را درباره ارتباط باروری با زمان تولد مادر تقویت می‌کند.

هوبر و همکارانش در دانشکده پزشکی وین نمی‌دانند که چگونه زمان تولد زنان بر قدرت باروری آنها تأثیر می‌گذارد، ولی معتقدند شرایطی که زن در مراحل اولیه زندگیش با آن روبرو بوده، علت این پدیده است.

هرگاه خواستید به رقت و لطافت قلبی برسید، مرگ خود را به یاد آرید

• امام صادق(ع)

صدای سبز بسیج

از: طاها

کاوه هنوز زنده است!

تقدیم به روح بلند سردار شهید محمود کاوه، فرمانده لشگر ۱۵۵ ویژه شهدا

محمود کاوه، بچه مشهد و متولد سال ۱۳۴۰ است. ایام دبستان و دبیرستان را در مشهد گذراند.

دوره انقلاب هم کارهایی مثل پخش اعلامیه، شعارنویسی و سازماندهی تظاهرات و شرکت در آنها جزو برنامه زندگی‌اش بود.

شهید کاوه بعد از انقلاب وارد اولین دوره سپاه مشهد شد و بعد از دیدن یک دوره شش ماهه چریکی، به آموزش نظامی بچه‌های سپاه و بسیج مشغول شد. جنگ که شروع شد همراه یک عده از بچه‌های خراسان راهی جنوب شد، اما مدتی بعد به علت احتیاج پادگان به مربی، باز هم او را به مشهد بازگرداندند، بالاخره محمود فرمانده پادگان را راضی کرد و راه افتاد طرف کردستان و در کنار پاسداران دیگر برای آزادسازی شهر بوکان وارد عمل شد.

چند وقت بعد شد فرمانده عملیات سپاه سقز، همین موقع‌ها بود که اسمش تو دهن ضدانقلاب افتاد و از بس دردسر برایشان درست کرد برای سرش سیصد هزار تومان جایزه گذاشتند که بعد شنیدیم به نیم میلیون و حتی یک میلیون تومان هم رسید. وقتی افتاد زیردست محمد بروجردی و ناصر کاظمی، اینها دیدن که با آدم یلی طرف هستند و به این ترتیب کاوه شد فرمانده عملیات تیپ ویژه شهدا.

بعد از پرکشیدن محمد بروجردی در خرداد ۶۲، محمود رسماً شد فرمانده تیپ ویژه شهدا، حقیقتاً مجالی نیست که از کارهایش در این مسوولیت بنویسیم، یکی از بچه‌ها به شوخی می‌گفت، سالانه به‌طور متوسط ۳.۴ عملیات در روز انجام می‌داد.

حاجی تیپ را تبدیل به لشگر کرد و در عملیات جنوب هم به‌طور مؤثر تیپ را شرکت می‌داد، مثل عملیات بدر. بالاخره هم موعدش رسید و در عملیات کربلای ۲ روی قله ۲۵۱۹ چندتا ترکش کوچولو آمدند و روح بلند کاوه را پر دادند.

این جا هم ول کن نیستی حاجی!

دکترها می‌گفتند، نباید از روی تخت بیمارستان حرکت کند، زخم‌هایش نسبتاً عمیق بود و خطرناک. چشمش که به من افتاد کلی خوشحال شد و گل از گلش شکفت، لباس آبی رنگ بیمارستان و رنجورگی حاصل از مجروحیت نتوانسته بود از ابهت و جذبه‌اش چیزی کم کند، بعد از روبوسی و احوالپرسی مثل یک بچه مدرسه‌ای نشستم روی صندلی کنار تخت و تا خواستم لب از لب باز کنم، حاج محمود شروع کرد به سین، جیم کردن. از همه چیز و همه کس پرسید: از لشگر، از شهر، از بچه‌ها، از وضعیت خطوط و محورها، حتی از وضعیت دژبانهای ستاد...

در آخر دیگر من کلافه شده بودم و بالاخره طاقتم طاق شد و یادم رفت که بچه مدرسه‌ای هستم و حرفش را بریدم و با دلخوری گفتم: «اینجا هم ول کن نیستی حاجی، امان نمی‌دهی نفس آدم بالا بیاد، بابا یک خورده بی‌خیال شو، حالا که به لطف برادران خلق کرد! فرصت استراحت پیدا کردی بگیر و تخت بخواب، عجب آدمیه! راستش این بیچاره‌ها حق دارن جشن بگیرن و سور بدن و چراغونی کنن...»

خنده روی لبهای ترک خورده‌اش خشک شد و خیره شد به چشمانم. حسابی از حرفی که زده بودم پشیمان شدم. دست خودم نبود، آخه کار همیشگی‌اش بود، هر وقت یک جایی داخل شهر، یا ستاد کل یا همین بیمارستان می‌دیدمش، با سؤالها و سین - جیمش می‌کشیدم به چهارمیخ، یک بار نشد بنشینیم با هم دو کلمه حرف بزنیم که ربطی به جنگ و لشگر و عملیات نداشته باشد، از آدمی که دوازده ساعت بعد از عقدش راه افتاد و آمد کردستان و تا سه ماه بعد هم برنگشته به خانه نباید توقعی غیر از این داشت.

خانه‌اش به ستاد پشتیبانی جنگ شبیه است تا خانه!

نکته جالب این است که تنها دخترش را هم، برای اولین بار، یک ماه بعد از تولدش دید خانه‌اش هم که بیشتر ستاد پشتیبانی جنگ است تا خانه. خلاصه زندگی ندارد، اگر هم دارد ما که چیزی ندیده‌ایم.

در راه رسیدن به بیمارستان متوجه شدم که بعضی مناطق را چراغانی کرده‌اند و عده‌ای در شهر و دهات اطراف شیرینی پخش می‌کنند و خلاصه می‌زدند و می‌رقصیدند و معلوم بود کبکشان حسابی خروس می‌خواند. کنجکاو شدم و ته و توی قضیه را درآوردم. شایع شده بود که فرمانده پاسدارهای لشگر شهدا تو عملیات کشته شده.

راستش خودم هم هول و ولا برم داشت که نکند نامردها توی راه بیمارستان، حاجی را ناکار کرده باشند، چون خودم دیدم که زنده بود، شاید هم تو بیمارستان با آمپول هوایی، چیزی دخلش را آورده‌اند، شاید چیزخورش کرده باشند، نکند این بیمارستان هم پرستار نفوذی دمکرات -کومله داشته باشد؟

به هرحال سر حاجی کم نمی‌ارزید، نیم میلیون تومان، خودم چند بار به حاجی گفتم که وضعم خیلی خراب است، این سرت را ببخش به ما محض رضای خدا!

خلاصه فکرم هزار راه رفت، تخت گاز خودم را رساندم بیمارستان و از شنیدن خبر زنده بودنش نزدیک بود پر دربیاورم، اما حالا مانده بودم این خبط خودم را چطور جبران کنم، چون می‌دانستم که عنقریب از چند و چون ماجرا خواهد پرسید. چون می‌شناختمش، اگر جریان را تعریف می‌کردم امکان نداشت روی تخت بیمارستان بند بشود، همان‌طور که فکر می‌کردم یقه‌ام را چسبید، من هم در مقابل سماجت‌هایش هرچه طفره رفتم فایده نداشت و بالاخره سرم را به طاق کوبید و قضیه را فهمید و همان شد که پیش‌بینی می‌کردم.

با وجود آن همه زخم روی پشت و کمرش که نشستن را برایش دشوار می‌کرد مثل فنر از جا دررفت، افتادم به التماس، هرچه عجز و ناله کردم و من بمیرم و تو بمیری زدم که حاجی بی‌خیال، حالت بده، خالی بستم، به خدا اون‌طوری هم که گفتم نیست... کارگر نشد، قسمش دادم به روح امام، این دفعه این یکی هم مؤثر نیفتاد. پایش را توی یک کفش کرد که نانجیبا دارن با این کار بچه‌ها را خرد می‌کنند، به بچه‌ها خفت می‌دن، اون وقت من اینجا راحت روی تخت لم دادم و خروپف می‌کنم. وانمود می‌کرد که دردی ندارد، اما گاهی شدت درد به قدری می‌شد که تحملش تمام می‌شد و لب پایینش را می‌گزید، نهیبم زد: «کمک کن لباس بپوشم بچه» دیگر ساکت شدم، بچه که می‌گفت یعنی دیگه حرف نزن والا گوشمالی‌ات می‌دهم.

مثل چشم مار آدم را میخکوب می کرد!

القصه، با کمک من لباس نظامی‌اش را پوشید، دست برد طرف فانوسقه‌اش که با یک حرکت سریع برش داشتم و گرفتم پشت سرم و گفتم «حاجی حداقل فانوسقه نبند، شکمت سفره است، زخمهات سر وا می‌کنه، می‌مونی روی دستم» گوش نکرد، با نگاهش به من فهماند که دیگه خیلی دارم رویم را زیاد می‌کنم. فانوسقه را دو دستی تقدیم کردم. او هم نامردی نکرد و محکم بست دور کمر و شکم آش و لاشش.

کمک کردم برود توی ماشین، خواستم صندلی جلو را بخوابانم که حداقل کمی راحت باشد، نگذاشت، خواست پشت فرمان بنشیند که این دفعه جلویش درآمدم و تشر زدم: «شما از جونت سیر شدی به من مربوط نیست، تو این جاده‌ها آدم سالم کم می‌آره، این دفعه دیگه حرف، حرف منه، اگه می‌خوای بری شهر برو رو اون یکی بشین. به چشمهایش نگاه نکردم

تا دوباره گرفتار برق آنها نشوم و سریع نشستم پشت فرمان. این بار چیزی نگفت و آنقدر مظلومانه آمد و نشست روی صندلی بغلی که دلم برایش سوخت، اما از طرز صحبت کردن خودم کیف کردم. حالا قلقش دستم آمده بود، نباید چشم من به چشمش می‌افتاد، مثل چشم مار آدم را میخکوب می‌کرد.

کاوه هنوز زنده است!

راه افتادیم، حسابی نگران بودم، خدا خدا می‌کردم اتفاقی بیفتد که منصرف شویم و برگردیم، اما حاج محمود تصمیمش را گرفته بود، من چقدر ساده بودم! اگر آسمان هم به زمین می‌آمد او از تصمیمش برنمی‌گشت. بین راه هم کلی روضه خواندم بلکه راضی‌اش کنم تا برگردیم، اما فایده‌ای نداشت و من هم ساکت شدم.

داخل شهر که شدیم صدای بزن و بکوب و ساز و دهل از بعضی خانه‌ها شنیده می‌شد. با اشاره، حاج محمود داخل یکی از کوچه‌ها که چراغانی شده بود شدیم. چند نفر با لباس کردی و سبیل‌های کت و کلفت شیرینی پخش می‌کردند، حاجی زد به شانه‌ام که یعنی بایست. کنار یکی از آنها پدال ترمز را فشار دادم. حسابی ترسیده بودم، دو نفر پاسدار بودیم میان چندتا کرد غول پیکر که معلوم بود از اشرار و ضدانقلابهای کارکشته هستند.

حاجی کلتش را به کمر داشت، اما بعید بود بتواند از آن استفاده کند، من هم فقط یک کلاش داشتم که از بدو حرکت مسلحش کرده و زیر اورکتم، کنار دنده ماشین گذاشته بودم. حاج محمود با انگشت به آن مرد اشاره کرد که جلو بیاید و با لبخندی پرسید: «چی شده کاک» مردک با دیدن آرم سپاه خودش را جمع و جور کرد و تته، پته‌کنان گفت: «هیچی برادر، هیچی...» حاجی با پوزخند گفت: «یعنی چی هیچی؟» پس چرا نقل و نبات پخش می‌کنین، مگه عروسیه؟» جوابی نداد و با زیرچشمی به دوستان دیگرش نگاهی کرد. یکی از آنها به ماشین نزدیک شد و جعبه شیرینی را گستاخانه از پنجره راننده داخل کرد و با خنده موذیانه‌ای گفت: «بفرما برادر، دهانت را شیرین کن، حلوا خوردن کاوه است، می‌گن کاوه مرده...» حاجی اجازه نداد حرف آن مرد تمام شود و از ماشین پرید بیرون، چنین سرعت عملی از آدمی با وضعیت جسمی او غیرممکن به نظر می‌رسید، دلم هری ریخت پایین و یکهو دستم را بردم زیر اورکت و مسلسل را از ضامن خارج کردم و همان طور منتظر ماندم. البته اگر درگیری می‌شد، دخلمان آمده بود.

حاجی انگار نه انگار که دل و جگرش پاره پاره است، راست ایستاد وسط کوچه و انگشتش را به علامت تهدید برای آنها تکان داد و فریاد زد: «برید به اربابتون بگید کاوه نمرده، کاوه تا همه شما را لای جرز دیوار نکند خیال ندارد بمیرد...» بدبختها از حیرت خشکشان زده بود، حاجی جلو رفت و یقه یکی از آنها را با یک دست چسبید و دست دیگرش را جلوی صورت او مشت کرد و غرید: «کاوه هنوز زنده است...» بعد یک دفعه یقه‌اش را ول کرد و دوباره میان کوچه ایستاد و رو به خانه‌های اطراف فریاد زد: «کاوه هنوز زنده است، کاوه منم، محمود کاوه منم...» کردها هیچ حرکتی نمی‌کردند، نمی‌دانم تصادفی بود یا صدای فریاد حاجی را شنیده بودند که صدای ساز و دهل هم قطع شد، جیک کسی در نمی‌آمد. حاجی برگشت و با وقار و آرام سوار ماشین شد، راست نشست و گفت: «چرا رنگت پریده دلاور، آرام حرکت کن بریم بیمارستان، سرم بدجوری گیج می‌ره» من که هرآن منتظر بودم باران گلوله بر سرمان ببارد، به راه افتادم. از کوچه که خارج شدیم پدال گاز را تا آخر فشار دادم. بدون اینکه اتفاقی بیفتد از شهر خارج شدیم.

حاجی سرش را به پشتی صندلی تکیه داده و چشمانش را بسته بود، از شدت درد لب پایینش را با دندان می‌فشرد، ترمز کردم و با احتیاط فانوسقه‌اش را باز کردم، دستم خونی شد. تمام شکمش خیس بود، چشمانش را باز نکرد، احساس خوبی داشتم، پایم را روی پدال گاز فشار دادم...

همه در بیمارستان با دیدن تخت خالی کاوه نگران او شده بودند، خوشبختانه خطری هم برایش پیش نیامد. موقع برگشت که از شهر رد می‌شدم، دیگر نه از چراغانی خبری بود و نه از شیرینی پخش کردن.

در آخر فرمایشات مقام عظمای ولایت را در وصف کاوه به شما عزیزان هدیه می‌کنیم:

«جا دارد از شهید عزیزمان محمود کاوه یاد کنم، من او را از بچگی می‌شناختم، پدر این شهید جزو اصحاب و ملازمین همیشگی مسجد امام حسن(ع) بود که بنده آنجا نماز می‌خواندم و سخنرانی می‌کردم. او دست این بچه را می‌گرفت و با خودش به مسجد می‌آورد و من می‌دانستم که او همین یک پسر را دارد. پدرش را هم قاعدتاً مشهدیها می‌شناسند. از همان وقتها همین‌طور در برخوردها پرشور و بی‌محابا بود. گاهی هم چنان حرفهای بی‌باکی می‌زد که در دوران اختناق کسی آن‌جور حرفی نمی‌زد، شهید کاوه در چنین خانواده پرشور و پرهیجانی تربیت شد، خوراک فکری او از دوران نوجوانی که شاید آن سالها ایشان دوازده، سیزده سالی بیشتر نداشت عبارت بود از مطالبی که در مسجد امام حسن(ع) مطرح می‌شد و این مطلب را از نوارها و آثار مسجد، همین حالا هم می‌شود فهمید، این جوان دریک چنین محیط فکری تربیت شده و جزو عناصر کم‌نظیری بود که من او را درصدد خودسازی یافتم. حقیقتاً اهل خودسازی بود، هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی و هم خودسازی رزمی.»

از شهید کاوه وصیتنامه‌ای برجای نمانده است.

روحش شاد و یادش گرامی باد.

شهید مهری از زبان همسرش

شهید صدرالله مهری به تاریخ ۶۰/۲/۱ در بیست و هفت سالگی در سرپل ذهاب و منطقه عملیاتی بازی‌دراز به شهادت رسید.

او متولد یکی از روستاهای شمالی کشور (آسیابر) بود.

شهید مهری در اوایل جنگ تحمیلی وارد ارتش شد و به عنوان سرباز پشتیبانی در گروه جنگهای نامنظم شهید چمران شرکت کرد. او همزمان با عملیاتی که شهید شیرودی در آن به شهادت رسید، به سوی معبود شتافت و چند ماهی نیز در شمار شهدای مفقودالجسد قرار گرفت.

وی از جمله افرادی بود که در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی نقش به‌سزایی ایفا نمود.

در رابطه با خصوصیات بارز شهید، می‌توان به واگذاری نفت مصرفی منزلش به مستمندان و پرداخت حقوق به افرادی که در تظاهرات، حضوری فعال داشته و به نوعی شغلشان را از دست داده بودند، اشاره کرد.

او علاوه بر صرف حقوق ماهانه خود در امور خیریه سری هم به توانمندان می‌زد.

بعد از انقلاب نیز حس مردم‌دوستی از شهید دور نشد. یادم می‌آید، روزی ضمن مشورت با من فرش منزل را جمع نمود تا به جنگزده‌ای که به‌تازگی در محلمان ساکن شده بود، اهداء کند.

صدرالله حتی از کمک به همسایگان نیز دریغ نمی‌ورزید و مدام به من توصیه می‌کرد: «اگر شخص محتاجی دست نیاز به سویت دراز کرد، بی‌هیچ بهانه‌ای به دادش برس و او را ناامید باز نگردان.»

همسرم چشم پاک داشت و هیچ‌گاه لقمه مشکوک به خانه نمی‌آورد. وی ادای حق والدین را از واجبات و بی‌توجهی به این امر را از گناهان کبیره می‌دانست و می‌گفت: «اگر فردی بعد منفی این مورد را از خود دور نماید، سعادت هر دو عالم را نصیب خود کرده است.»

او در آخرین دیدار، درقبال سؤالم که: خانواده‌ات را به چه کسی سپرده‌ای؟ گفت: «به خدا، مطمئن باش، بعد از من نیز با آسایش و آرامش به زندگیت ادامه خواهی داد، فقط اجازه بده تا من به مصاف با دشمن رفته و به وظیفه‌ام عمل نمایم.»

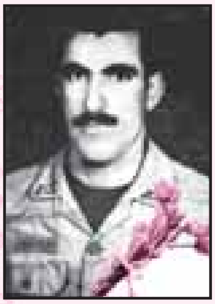

همین‌طور هم شد، او رفت تا به وظیفه‌اش عمل کند، اما دیگر برنگشت، ولی آنچه گفته بود به حقیقت پیوست. من هم بنابه گفته‌اش تا به‌حال با هیچ مساءله حادی مواجه نشده‌ام. در اوج گرفتاریها، خداوند قلبم را تسکین داده و صبری طویل به من عطا کرده است.

قاصد خبر شهادت صدرالله که هم‌اینک جزء شهداست، گفته بود: «صدرالله در شب حمله برای دوستان رزمنده خود آب گرم می‌کرد و به آنان می‌گفت: «بیایید غسل شهادت کنید.»

نوزده سال پس از شهادت صدرالله پسرم (فرض‌الله) نیز در یک سانحه رانندگی به دیار باقی شتافت. گویی مصلحتی در کار بود. چرا که: روز و ماه به خاکسپاری پدر و پسر در دو زمان مجزا با هم مقارن گشته بود.

همسرم در جرگه انسانهای بهشتی بود. دنیا برای اینگونه اشخاص بسان زندانی تاریک و مخوف است.

افراد مذکور بدین جهت پای در این دنیای فانی گذارده‌اند که دیگران از آنان پند گرفته و اعمالشان را سرلوحه کارشان قرار دهند.

در پایان باید اقرار کنم: من همچنان سایه شوهرم را بر روی سرم حس می‌کنم و معتقدم زمانی خداوند به‌گونه‌ای ما را گردهم خواهد آورد که زندگی تازه‌ای به همراه پسر دیگر شهید (علی) و دخترانش (رقیه و زهرا) در دنیای آخرت، شروع کنیم...

تهیه: حسین مهدوی آسیابر
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

خدایا مرا متبرک گردان تا در دنیایی که همه به دنبال لذتند، دیدگانم بر تو دوخته باشد

ارسلان

مجتبی فقط کمی دیر این حرف را زد:

-ببین «سوگل» من هر مشکلی‌رو تحمل می‌کنم... هر اخلاقی داشته باشی تحمل می‌کنم... هیچ چیز برام مهم نیست جز اینکه همسرم بهم دروغ بگه... واسه همین فقط ازت خواهش می‌کنم که هیچوقت - هیچوقت و تحت هیچ شرایطی به من دروغ نگو... اگه کسی به من دروغ بگه... من هرگز از گناهش نمی‌گذرم... نمی‌دونم، شاید بخاطر شغلمه که نسبت به دروغ اینقدر حساسیت دارم!

آری، مجتبی که یک پلیس بود اینچنین نسبت به دروغ حساسیت داشت، من اما خیلی دیر متوجه این حساسیت شدم. درحقیقت زمانی به این نکته پی بردم که دروغهای زیادی -خیلی زیاد- در مورد زندگی خودم به او گفته بودم. دروغهایی که نه برای فریب دادن او، بلکه به این خاطر بیان کرده بودم که سهم خودم را از خوشبختی بگیرم! از آن گذشته، نگرانی‌ام این بود که مبادا مجتبی با پی‌بردن به حقیقت زندگی من، آن‌وقت برای همیشه برود!

اما این عین حقیقت است که ماه، تا ابد زیر ابر پنهان نخواهد ماند، این حقیقت را من تجربه کردم!

○

روزی که در محل زندگی‌مان همه خبردار شدند که من قرار است با مجتبی ازدواج کنم، تا چند روز خیلی‌ها چپ چپ نگاهم می‌کردند. حتی از اینسو و آنسو پیغام و پسغام می‌شنیدم که: «فلانی می‌خواهد سرت را ببرد!»

البته آنها مخالف مجتبی نبودند، اما از اینکه من [که به دلیلی تمام خلافکاران محل زندگی‌ام را می‌شناختم] زن یک مأمور پلیس بشوم که محل خدمتش نیز آن منطقه بود، باعث ترس و وحشت و نفرت دیگران نسبت به من بود، آن هم در سالهای ۵۴-۵۳ که جوّ برای مأموران مناسب نبود.

خوشبختانه این ذهنیت که شاید من یکروز آنها را به شوهر آینده‌ام لو بدهم، خیلی زود برای مردم از بین رفت و دیگر کاری با من نداشتند، جز آن که از من و خانواده‌ام فاصله می‌گرفتند. ضمن اینکه خود مجتبی هم از بایکوت شدن من و پدر و مادرم توسط اهالی آن محل استقبال می‌کرد. روزی که به او گفتم: «در هر صورت و حتی ناخواسته، من یک مدت با این مردم زندگی می‌کردم، امیدوارم تو منو توی کارت دخالت ندهی»

او خیلی ساده پذیرفت. مجتبی که می‌دانست پدر من یکی از تجار خوشنام بوده که به دلیل ورشکستگی اقتصادی، مجبور شده بود من و مادرم را چند سالی در یک خانه اجاره‌ای در آن محل سکنی بدهد، توضیح مرا با یک شرط پذیرفت:

- قبوله... من شرایط تورو درک می‌کنم... اما با توجه به اینکه مردم محل هم از تو و خانواده‌ات فاصله می‌گیرند، و چون قراره پدر و مادرت هم سه روز دیگه از این محل بروند، شرط من اینه که از این به بعد، تو به هیچ عنوان توی این محل پیدات نشه، و اگر روزی هم کار واجبی داشتی، با خود من به اینجا بیای... قبوله؟

و من که از بازی سرنوشت خبر نداشتم، شرط او را پذیرفتم!

○

چیزی حدود یکماه به جشن عروسی من و مجتبی باقی مانده بود که «ارسلان» به خانه جدیدمان تلفن زد. با شناختی که از او داشتم و می‌دانستم که هر شماره و آدرسی را به راحتی می‌تواند به دست بیاورد، لذا چندان متعجب نشدم، اما نگرانی‌ام آن بود که ارسلان با من چه کاری می‌تواند داشته باشد؟ با توجه به اینکه می‌دانستم مجتبی ماههاست دنبال مدرک می‌گردد تا ارسلان را دستگیر کند، لذا با دلهره پرسیدم:

- واسه چی به اینجا زنگ زدی؟ تو که می‌دونی اگه مجتبی...

ارسلان با همان خونسردی همیشگی‌اش گفت:

- نگران نباش دختر، به دو دلیل بهت زنگ زدم، اول اینکه؛ توی این سه ماه که با «قاتل جون» من نامزد شدی [این را با خنده گفت] با توجه به اینکه می‌دانستم اطلاعات زیادی در مورد من داری که تمامش به درد مجتبی می‌خوره، لذا هر روز منتظر بودم در باز بشه و شوهر آینده‌ات بیاد تو و با مدرکی که تو دراختیارش گذاشتی، منو توقیف کنه! اما وقتی دیدم که هنوز هم همان دختر بامعرفت هستی که بودی و مخصوصاً که دیدم به مجتبی گفتی توی کارش تورو دخالت نده! لذا زنگ زدم تا ازت تشکر کنم، و اما دلیل دوم که برای تو خیلی اهمیت داره اینه که: تو یک تعداد عکس و چند نامه به دست خط خودت پیش من داری، این درسته که من یک خلافکار هستم، اما هنوز آنقدر بی‌وجدان نشدم که بخوام از مدارکی که نامزد سابقم پیش من داره سوءاستفاده کنم! البته من به خودم اطمینان دارم، ولی خب، با توجه به اینکه من دشمن زیاد دارم و هر لحظه هم ممکنه دستگیر بشم، واسه همین فکر کردم صحیح نیست که اینها پیش من باشه، حالا میل خودته، اگر دوست داری من آتیشش بزنم، کافیه بگی تا همه‌رو بریزم توی بخاری، و اگر هم فکر می‌کنی بهتره که خودت اونهارو بگیری، علیرغم اینکه من آدرس محل جدید زندگی‌ام را به هیچکس ندادم، اما تو اونقدر مورد اطمینان هستی که این کاررو بکنم، حالا تصمیم با توئه!

چند لحظه‌ای به فکر فرو رفتم، در این سه ماه [و درحقیقت این هشت ماه که عقد من و ارسلان باطل شده بود] آنقدر در شادی عروسی قریب‌الوقوع با مجتبی غرق بودم که بطور کلی گذشته‌ام را فراموش کرده بودم و همینطور عکسها و نامه‌هایی را که در دوران نامزدی‌ام با ارسلان، پیش او داشتم از یاد برده بودم! نمی‌دانستم چه تصمیمی بگیرم؟ شاید کار عاقلانه آن بود که از ارسلان بخواهم خودش آنها را معدوم کند و آتش بزند، اما از ترس اینکه در آینده این فکر مثل خورده مغزم را بخورد که «نکند چیزی باقی مانده باشد» لذا تصمیم گرفتم به سراغ ارسلان بروم! در مورد اینکه برایم مشکلی پیش بیاید، هیچ نگرانی نداشتم. ارسلان علیرغم اینکه یک «بزن بهادر» و یک باجگیر حرفه‌ای بود [که حتی نامش داخل دربار نیز مطرح بود]اما یک مرد واقعی به حساب می‌آمد. مرد حقیقت‌گویی که هرگز برخلاف حرفش عمل نمی‌کرد، او در تمام دو سالی که من نامزد عقد کرده‌اش بودم، حتی برای یکبار با من دست نداد و همیشه می‌گفت: «من می‌دانم اون مردی نیستم که بتوانم تورو خوشبخت کنم، واسه همین دلم می‌خواد موقعی که با شوهر آینده‌ات ازدواج کردی، از گذشته‌ات شرمنده نباشی!»

وقتی یاد این خاطرات افتادم، بی‌لحظه‌ای تردید و نگرانی گفتم:

- من تا نیمساعت دیگه آنجا هستم، فقط تو مدارک‌رو آماده کن که من آنجا زیاد معطل نشم! آدرس را هم دقیق بده ارسلان...

آدرس را که گرفتم معطل نکرده و شروع کردم به حاضر شدن؛ مخصوصاً چادر سرم کردم تا شناخته نشوم [در سال ۱۳۵۳ در محله ما زنان زیادی چادری نبودند] و بعد با یک آژانس تا مرکز شهر رفتم و از آنجا نیز سوار آژانس دوم شدم تا مبادا راننده آژانس محل زندگی‌مان به چیزی مشکوک شود. در بین راه به گذشته زندگی‌ام فکر کردم. ارسلان که یک «اسم و رسم‌دار» در میان «باجگیران»آن دوره به حساب می‌آمد، همسایه ما در محل سابق بود. البته هنگامی که من به عقد او درآمدم، شهرت امروزی را نداشت و تازه در اوایل کارش بود! اگرچه پدرم از روز اول با این وصلت مخالف بود و درحقیقت اصرار او بود که قرار شد ابتدا عقد کنیم و بعد از چند ماه، جشن عروسی را بگیریم، اما سه چهار ماه که گذشت، من حق را به پدرم دادم؛ ارسلان مرد خوبی بود، بامحبت و پاک، اما یک خلافکار هرقدر هم خوب بشود، برای یک زن نمی‌تواند شوهر مناسب محسوب شود. درحقیقت خود او نیز زودتر از من پی به این حقیقت برد که ازدواج ما دو نفر یک اشتباه بزرگ است. اگرچه او عاشقانه مرا دوست داشت، اما همان عشق بود که باعث شد دلش به حال من بسوزد و سرانجام

«داسم»دار

تهیه و تنظیم از: محسن طیب
براساس سرگذشت: سوگل
این زندگینامه در دو قسمت
به پایان می‌رسد

یکروز به من گفت: «ببین سوگل، تو اونقدر خوبی که اگر زن من بشی حیف خواهی شد، زندگی با یک مردی که روزها پلیس ها دنبالش هستند و شبها نیز خلافکاران در پناه دیوار منتظرند تا یک چاقو توی شکمش فرو کنند، از عهده تو برنمیاد... تو باید زن مردی بشی که بتونه خوشبختت کنه، به الان نگاه نکن که عاشق هستی، مطمئن باش چند ماه که از عروسیمان بگذره پشیمان خواهی شد که چرا زندگی‌ات را حرام من کردی، تو الان جوون و درحقیقت بچه هستی، بعدها که بزرگتر بشی، از این زندگی که دنبالش هستی متنفر خواهی شد؟!

اوایل که ارسلان آن حرفها را می‌زد، صحبتهایش را قبول نکردم، اما کم‌کم قانع شدم. زیرا هر بار که به دیدنش می‌رفتم [معمولاً هفته‌ای یک تا دوبار] یا درحال فرار از دست پلیس بود، یا داشت برای کار بعدی‌اش نقشه می‌کشید، یا قرار بود با یک عده از رقبایش دوئل کند!! این بود که کم‌کم به ندیدن او عادت کردم، تا سرانجام یکروز ـ هشت ماه قبل از آن روز ـ وقتی به ارسلان گفتم: «بیا همه چیز را تمام کنیم» علیرغم اینکه یک لحظه متزلزل شد و من ناامیدی را در چشمانش مشاهده کردم، اما خیلی زود تغییر حالت داد و گفت: «فقط خوشحالم که امروز همانطور با من خداحافظی می‌کنی که روز اول به عنوان یک دوشیزه بهم سلام کردی... از بابت شناسنامه‌ات هم که مهر «عقد و طلاق» توش خواهد خورد غصه نخور، من آشنا دارم و برات یک المثنی خواهم گرفت؟

ارسلان به قولش عمل کرد و چهار ماه پس از اینکه خطبه عقد ما باطل و خطبه طلاق صادر شد، من با کمک او صاحب یک شناسنامه جدید شدم و با همان شناسنامه بود که به عقد مجتبی درآمدم...

ـ خانم این همان خیابانیه که فرمودین...

صدای راننده بود که حواسم را از گذشته‌های نه‌چندان دور به زمان حال کشید. از آن جایی که نگران بودم مکان ارسلان شناخته شود، لذا در خیابان اصلی و کمی دورتر از کوچه مذکور پیاده شدم و با اینکه کرایه را پرداخت کردم، اما خواستم که منتظر برگشتنم بماند، سپس چند دقیقه‌ای پیاده رفتم تا به آن کوچه و به پلاک ۱۶ رسیدم، به آدرسی که در دست داشتم نگاه کردم: «آپارتمان پنج طبقه، ساختمانی که سیمان‌های نمای آن ریخته، پلاک ۱۶ ـ طبقه ۴، واحد ۱۹» آدرس درست بود و لذا با توجه به شلوغی وحشتناک آن آپارتمان که در هر واحد فقط پنج، شش بچه سکونت داشتند، به‌راحتی و بدون جلب توجه کسی بالا رفتم. در طبقه پنجم که خلوت تر از بقیه طبقات بود [و ارسلان به همین علت آنجا را اجاره کرده بود] وقتی دیدم کسی نیست رفتم و طبق رمزی که ارسلان یاد داده بود «دق‌الباب» کردم. چند ثانیه‌ای گذشت تا در باز شد؛ ارسلان درحالی که یک شمشیر در دست داشت توی چارچوب پیدایش شد، وقتی متوجه جا خوردن من شد، شمشیر را کنار گذاشت و بدون اینکه به داخل تعارفم کند، بسته نامه‌ها و عکس‌ها را تحویلم داد و گفت:

«ببخشین که تعارفت نمی‌کنم به داخل بیای، از بابت من خیالت راحت باشه که اگر سرم هم بره، درباره تو حرف نمی‌زنم، تو هم سعی کن بعد از امروز گذشته را فراموش و خودت را وقف شوهرت کنی، درسته که شوهر آینده‌ات منتظر دستگیر شدن منه تا سایه‌ام را با تیر بزنه! اما در هر صورت امیدوارم تورو خوشبخت کنه، بیشتر از این هم خوبیت نداره اینجا بایستی... خدا پشت و پناهت...»

در کلامش نوعی غم و خستگی موج می‌زد. به او گفتم: «مراقبت خودت باش» که خندید و گفت: «نگران نباش، چند وقتیه که خلاف‌رو گذاشتم کنار، با مأموران کله گنده هم صحبت کردم و در جریان هستند که دیگه خلاف نمی‌کنم، کافیه چند ماه دیگه اینجا پنهان بشم، بعداً اگر باور کنند توبه کرده‌ام، دیگه کار ندارند».

برایش آرزوی توفیق و خداحافظی کردم. او هم در ساختمانش را بست و من بسوی راه‌پله‌ها رفتم. اما هنوز پله‌ها را پایین نرفته بودم که دیدم یکنفر دارد بالا می‌آید. صلاح نبود مرا ببیند ـ هر کسی که هست باشد ـ به همین خاطر با نوک پنجه کفش پله‌های پشت‌بام را بالا رفتم و توی خرپشته ایستادم تا مرد برود. او هم تا انتهای راهرو رفت. یعنی یا با ارسلان کار داشت و یا با واحد شماره ۲۰، همین مسأله باعث کنجکاوی‌ام شد و بی‌آنکه متوجهم باشد، او را پاییدم؛ بارانی سفید بلندی پوشیده بود و چیزی در چهره‌اش وجود داشت که احساس می‌کردم غیرعادی است، اما بخاطر اضطرابی که خودم داشتم، متوجه آن چیز غیرعادی نمی‌شدم و فقط رفتار او را زیر نظر گرفتم، به آرامی جلوی خانه ارسلان ایستاد، یکبار دیگر نگاهی به چپ و راست و بالا و پایین راهرو انداخت. سپس دست داخل گونی قهوه‌ای رنگی که داشت کرد و... که در این لحظه از پایین صدای پای یکنفر آمد که باعث شد مرد بارانی‌پوش سر برگرداند و برای یک لحظه مرا ببیند، من نیز معطل نکردم و رفتم پایین. خوشبختانه کسی که بالا می‌آمد کودک بود و من نیز به همان راحتی که آمده بودم، از ساختمان خارج شدم.

خوشبختانه اتومبیل آژانس هنوز منتظرم بود، اما همانطور که چند متر باقیمانده تا ماشین را می‌رفتم، احساس دلشوره عجیبی کردم، در رفتار آن مرد بارانی‌پوش چیزی بود که برای من ـ که دو سال با مرد خلافکاری همچون ارسلان آشنا بودم ـ عجیب بود. مخصوصاً از اینکه متوجه «آن چیز غیرعادی» در چهره مرد نمی‌شدم، کلافه بودم.

داخل ماشین که نشستم به راننده گفتم حرکت کند. اما هنوز چند متری دور نشده بودم که متوجه حضور چند ماشین پلیس که پشت سر هم حرکت می‌کردند و آژیر می‌کشیدند شدم. بی اختیار به ماشین‌ها و مأمورانی که داخلش بودند نگاه می‌کردم که ناگهان تنم لرزید؛ مجتبی بود، شک نداشتم که خودش بود. خوشبختانه چون مشغول صحبت با بیسیم بود، اصلاً طرف من و ماشین ما نگاه نکرد. حالا دلشوره‌ام بیشتر شده بود، نگران بودم که مبادا برای ارسلان مشکلی پیش بیاید و... اما هرطوری بود فکرم را مشغول کردم و به خانه خودمان برگشتم!

* * *

شب از راه رسیده بود و من که سر فرصت تمام عکس‌ها و نامه‌هایی را که از ارسلان گرفته بودم سوزانده بودم، منتظر بودم تا مجتبی طبق معمول هر شب سری به خانه‌مان بزند تا خودش برایم تعریف کند که امروز کجاها رفته و چه کرده؛ تا غیرمستقیم علت حضورش را در محله‌ای که ارسلان آنجا پنهان بود بفهمم.

ساعت از ۹ شب گذشته بود که مادر جواب آیفون را داد و مجتبی داخل شد. یک کیک بزرگ در دست داشت و حسابی خوشحال بود و بلافاصله گفت:

ـ بیا سوگل... بیا که می‌خوام شیرینی بدم...

ـ ان‌شاالله که خیره، بابت چی؟

این را مادر گفت و رفت داخل آشپزخانه تا چای بیاورد. مجتبی هم همانطور که من جعبه شیرینی را باز می‌کردم ادامه داد: «امروز یکی از خلافکاران سابقه‌دارر‌و که مدتها دنبالش بودم دستگیر کردم: «ارسلان» که معروف بود به «ارسلان سایه». امروز بالاخره حین ارتکاب جرم گیرش انداختم...

از سکوت استکانها که مادر با آنها مشغول بود، حس کردم او نیز از شنیدن نام ارسلان یکه خورده [مادر از ابتدا می‌گفت ماه زیر ابر پنهان نمی‌ماند] حال خودم نیز بهتر از مادر نبود و چه‌بسا که اگر سرم گرم بریدن کیک نبود، شاید مجتبی نیز متوجه جا خوردنم می‌شد! هر طور بود خونسردی‌ام را حفظ کردم و پرسیدم: «خب، مبارکه... چطوری دستگیرش کردی؟»

مجتبی با خنده گفت: «یکنفر بهمون تلفن زد و ضمن اینکه آدرس محل اختفای «سایه»رو بهمون داد، درعین حال گفت تا چند دقیقه دیگر، ارسلان قراره یک معامله هروئین بکنه، موقعی که ما به آنجا رسیدیم، یک پلاستیک هروئین پشت در خانه‌اش قرار داشت، خودش هم توی خانه بود که ریختیم و گرفتیمش... فقط چیزی که حالم‌رو گرفت اینه که؛ طبق خبری که به ما دادند، یک زن هم چند دقیقه قبل از آمدن ما آنجا بوده که احتمالاً خریدار مواد بوده، اما وقتی متوجه حضور پلیس میشه، پلاستیک هروئین‌رو همان جا جلوی خانه ارسلان می‌گذاره و فرار می‌کنه... البته فعلاً آقای سایه منکر همه چیز شده، میگه: «مواد مال من نیست و هیچ زنی هم اینجا نبوده!» ولی مشکل نیست، طوری از آقای سایه حرف می‌کشم که به ترور ناصرالدین شاه هم اعتراف کنه!

مجتبی همچنان داشت از نحوه عملیات دستگیری حرف می‌زد، اما من آنقدر فکر توی مغزم داشتم که صحبتهایش را نشنوم! تنم از آن لرزید که اگر من چند دقیقه دیرتر بیرون آمده بودم، توسط مجتبی دستگیر شده بودم! نگرانی دیگرم هم این بود که مبادا ارسلان فکر کنه من او را لو داده‌ام؟ که در آن صورت او نیز مرا لو خواهد داد! و اما آنچه بیش از همه فکرم را مشغول کرده بود، آن مرد بود، آن مرد بارانی‌پوش که مطمئن بودم این بازی زیر سر او بوده! همان مردی که یک چیز غیرعادی در چهره‌اش داشت!

و اما وحشتم از آن بود که مجتبی با پرس‌وجوی بیشتر، اگر از خود ارسلان حرف نکشد، توسط اهالی ساختمان مشخصات «آن زن» را پیدا کند و آنوقت نامزدش را دستگیر کند! سرنوشت من تازه شروع شده بود؛ عجب سرنوشتی!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

آدم درمانده را گوسفند هم گاز می‌گیرد
● مثل ایتالیایی

گزارش رنگی

یک گزارش هشداردهنده و عجیب و درعین حال لطیف و آموزنده

روانشناسی تقلب

اثر: سوزان آلدریچ

برگردان: بهروز بهرامی

زبان بدن

همه ما تا درجه‌ای که شاید خودمان هم آگاه نباشیم بلوف می‌زنیم (خالی بستن)، برخی اوقات هم به صورت طبیعی به این وادی کشیده می‌شویم. برای مثال زمانی که برای گرفتن یک شغل جدید به مصاحبه می‌رویم، اولین هدف ما این است که مصاحبه کننده را قانع کنیم که ما فردی مناسب برای آن شغل هستیم و طبیعتاً در راه این قانع کردنها حتی به‌شکل ناخواسته هم که شده، بلوف می‌زنیم. برمبنای گفته پروفسور مارتین اسکینر که یکی از روانشناسان محقق و بنام است، این بلوف‌زدنها را نباید با دروغ گفتن اشتباه کنیم. بلوف زدن معمولاً به معنای آنست که حقیقت و واقعیت را کش داده‌ایم و بزرگتر از اندازه واقعی آن را جلوه داده‌ایم، اما چه عاملی بیشتر از همه نمایانگر و یا محک و معیار این بلوفها و تقلب‌هاست؟ در اینجاست که روانشناسان به عاملی موسوم به «زبان بدن» اعتقاد پیدا می‌کنند. یعنی اینکه تنها راهی که بتوان یک بلوف زن را تشخیص داد و یا به عبارت ساده‌تر تنها راه لو رفتن یک بلوف زن، حرکات بدنی اوست. چرا که همانگونه که گفتیم تنها سخن یک بلوف‌زن را نمی‌توان درنظر گرفت، اما علائم بدنی که او از خود ارائه می‌دهد به آسانی یک بلوف‌زن را مشخص می‌کند. در این مورد از یک مثال بارز و ساده استفاده می‌کنیم. کسی که می‌خواهد به شخص دیگری دروغ بگوید، اگر دقت کنید متوجه می‌شوید که هیچ‌گاه مستقیماً به او نگاه نمی‌کند، چرا که از آن بیم دارد که چهره‌اش او را لو بدهد و یا شخص مقابل بتواند حقیقت را در چهره او پیدا کند، اما در این میان یک بلوف زن حرفه‌ای هم وجود دارد که از همین مورد استفاده می‌کند، یعنی زمانی که می‌خواهد به شما دروغ بگوید، حتی بیشتر به شما خیره می‌شود و یا به شما زل می‌زند که بتواند آسانتر دروغ را به شما بفروشد. بنابراین اگر خوب خود را در مورد زبان بدن آموزش دهیم، به آسانی می‌توانیم بلوف‌زن را و یا حداقل مورد بلوف را شناسایی کنیم... حال بیایید موارد مختلف و متعدد زبان بدن را شناسایی کنیم.

پا روی پا انداختن

پاروی‌پاانداختن به نوعی ارتباط داخلی خودمان است. یعنی درواقع فشار دادن یک پا روی پای دیگر به طریقی یک احساس دفاعی و راحت به ما می‌بخشد و به ما یک حاشیه امنیت می‌دهد و قدری هم از اعتماد به نفس ما می‌گوید.

ژست‌های دوستانه

دقت کرده‌اید که دو دوست هنگامی که در رستوران پشت میزی نشسته‌اند، هرکدام یک آرنج خود را روی میز گذاشته و بدین وسیله احساس نزدیکتری میان یکدیگر ایجاد می‌کنند و به‌راحتی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. حتی اگر دقت کنید زاویه صورت و چهره آنها نیز یکسان است تا این ارتباط به سهولت هرچه تمامتر انجام شود.

دست به سینه شدن

یک علامت دفاعی و حمایت کننده است. کسی که در مقابل دیگری دست به سینه می‌شود درواقع می‌خواهد به او بفهماند که خیلی هم جدی است و می‌خواهد به دیگری بگوید که فاصله خود را حفظ کند. دقت کنید به نگهبانهایی که در برابر ورودی و یا مدخلی ایستاده‌اند و با دست به سینه شدن از آن ورودی حمایت می‌کنند.

اشاره انگشت

زمانی که از کسی در مورد مسیری سؤال می‌کنیم، او معمولاً سعی می‌کند با اشاره انگشت مسیر را به ما نشان دهد. در برخی از جوامع مانند آمریکای لاتین و یا آسیای جنوب شرقی اشاره انگشت یک عمل ضدفرهنگی و نامؤدبانه محسوب می‌شود و در این‌گونه جوامع با اشاره سر و صورت و چرخاندن گردن مقصود را به طرف مقابل القاء می‌کنند.

نوک پا را بر زمین زدن

اگر دقت کنید کسانی که نوک پا را با سرعت به زمین می‌زنند معمولاً به نشانه این است که در عجله بسر می‌برند و می‌خواهند هرچه زودتر به عمل بعدی خود اقدام کنند. به این‌گونه اعمال بدنی «مینیاتوری» هم می‌گویند. حال برخی همین عمل را با انگشتان دست هم انجام می‌دهند، و به سرعت انگشت دست را روی دسته صندلی یا روی میز می‌زنند که این هم نمایانگر تعجیل است.

حرکت سر

سر را به بالا و پایین و یا به اطراف حرکت دادن نیز از علائم بدنی معمولی می‌باشد. در فرهنگهای مختلف این حرکات سر معانی خاص خود را دارد. برای مثال حرکت دادن سر به طرف بالا در بسیاری از فرهنگ‌ها به معنای منفی یا به عبارت ساده‌تر به معنای «نه» می‌باشد، اما برای مثال در نیوزلند حرکت سر به بالا برعکس به معنای مثبت و به معنای پذیرش است. برخی اوقات برای اینکه یک «نه» محکم‌تر به طرف مقابل القا کنیم، علاوه بر حرکت سر به طرف بالا، ابروان خود را بالا برده و چشمان خود را نیز تنگ‌تر می‌کنیم. حرکت سر به طرفین اگر با سرعت کم صورت گیرد، به معنای نفی و پاسخ منفی است و اگر با سرعت زیاد انجام شود معمولاً به معنای پرسش دوباره و عدم درک است تا طرف مقابل مقصود خود را دوباره ادا کند.

روانشناسی حرکات چشم

چشم‌ها را دروازه‌ای به روح انسان نیز نامیده‌اند. تحلیل حالت چشم‌های طرف مقابل می‌تواند بسیاری از مکنونات داخلی و روحی او را برای ما روشن کند. چشمان ما از قابل انعطاف‌ترین و پرحرکت‌ترین اعضای بدن ما می‌باشند و همین قابلیت‌ها باعث شده تا معانی مختلفی هم برای حرکات چشم ایجاد شود. به برخی از این حرکات توجه کنید:

چشم‌ها به طرف راست و چپ

وقتی که کسی حقیقت را می‌گوید معمولاً چشمان او به طرف راست می‌چرخند. دلیل آن هم سمت چپ مغز است که معمولاً حقایق را کنترل می‌کند، درواقع سمت چپ مغز مسوول بخش راست بدن است، اما برعکس حرکت چشمان به سمت چپ به معنای تصور غیرواقع است. تصور و تخیل که ممکن است به واقعیت تبدیل نشوند، وظیفه سمت راست مغز است که با بخش چپ بدن از جمله چشمها در ارتباط است. در محاوره هم اگر دقت کنیم، حرکت چشمان طرف مقابل به راست و چپ دقیقاً گویای مقاصد فوق می‌باشد.

چرخش چشم‌ها به طرف بالا

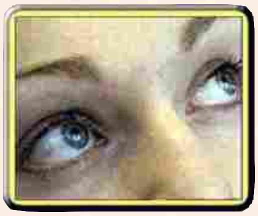

اشخاص معمولاً زمانی به طرف بالا نگاه می‌کنند که می‌خواهند بخشی از واقعیت را از بخش دیگر جدا کنند. درواقع زمانی که چشم به طرف بالا حرکت می‌کند، مشغول حسابگری و محاسبه است و این حسابگری و محاسبه نمی‌تواند دروغین باشد بلکه واقعیت محض است. اگر دقت کنید کسی که می‌خواهد تخمینی را به ما بگوید، معمولاً چشمانش به طرف بالا حرکت می‌کند تا دقیق‌ترین تخمین را به ما اطلاع دهد و مرتکب اشتباه نشود. مثلاً می‌گوید: «من برای این کالا مبلغ یکصد و... (اینجا چشم به طرف بالا حرکت

می‌کند)... (و بعد تخمین دقیق را به یاد می‌آورد) ده هزار تومان پول دادم.»

حرکت ابروان به طرف بالا

علامت کلاسیک برای یک امر غیر منتظره محسوب می‌شود که برخی اوقات نیز با یک حرکت کوچک از جانب سر به جلو یا عقب نیز همراه می‌شود. وقتی سخنی را از طرف مقابل می‌شنویم که باور آن برایمان مشکل است معمولاً در واکنش اول ابروان خود را به طرف بالا حرکت می‌دهیم. برخی اوقات هم حرکت ابروان به طرف بالا مربوط به زمانی است که یک فرد آشنا را پس از مدتی مشاهده می‌کنیم و با حرکت ابروان به طرف بالا خوشحالی خود را از دیدنش به او نشان می‌دهیم که در این مورد هم حرکت کوچکی از سر به طرف جلو می‌تواند آنرا همراهی کند.

خیره شدنِ چشم‌ها

این حالت می‌تواند یکی از موارد بلوف تلقی شود. کسی که می‌خواهد شما حرف او را حتماً باور کنید، پس از گفتن سخن خود با دو چشم به شما خیره می‌شود و درواقع می‌خواهد با چشمان خود، سخن خود را به اعماق وجود شما نفوذ دهد. البته این بستگی به بلوف‌زن دارد که تا چه حد نسبت به شخص مقابل شناسایی داشته باشد. اگر او بداند که شما واقعیت را هنگامی می‌پذیرید که در وقت گفتن آن چشم طرف مقابل به شما خیره شود، آنگاه او هم همین کار را انجام می‌دهد. حرکت چشم‌ها یکی از مؤثرترین سلاحها در نزد بلوف‌زنهای مجرب است.

بستن چشم‌ها و پایین آوردن مژه‌ها

این عمل واکنشی است که در برابر اوضاع و شرایطی که ناخواسته و یا مشمئزکننده باشند، صورت می‌گیرد. و یا زمانی که سر و صدای زیادتر از اندازه تحمل خود را می‌شنویم، با چنین عملی سعی می‌کنیم تا یک موقعیت دفاعی برای خود ایجاد کنیم. حتی مژه زدنهای سریع، اگر عادتی نباشد به نشانه این است که چندان از مخاطب خود یا گفته‌های او راضی نیستیم.

چگونه یک بلوف‌زن را شناسایی کنیم؟

دزموند موریس یکی از متخصصین بنام رواشناسی رفتارها، در مورد شناسایی بلوف‌زنان می‌گوید: «نگاه کنید که طرف مقابل چگونه سر و صورت خود را لمس می‌کند.» موریس سپس فهرستی از اعمالی را که نمایانگر تقلب در رفتار است، بدین شرح ارائه می‌دهد: لمس چانه، فشار دادن لبها روی یکدیگر، با دست جلوی دهان را گرفتن، لمس کردن بینی، مالیدن گونه‌ها با دست، خاراندن ابرو، لمس کردن لاله گوش و با دست موی سر را صاف کردن.

> ... بگذارید واقع‌بین باشیم، همه ما برای پیشبرد کارمان و امور زندگی خودمان بلوف می‌زنیم و تقلب می‌کنیم، البته این بلوفها و تقلب‌ها کمتر ضرر و زیانی برای دیگران ایجاد می‌کند. حال بیایید این علائم را بشناسیم؛ حرکات چشم، حرکات دست و پا، چرخش‌های سر و صورت و حرکات دیگر از این قبیل می‌باشند. پس از خواندن این مطلب می‌توانید شخص متقلب را بشناسید و شاید هم خودتان یکی، دو ترفند را برای بلوف زدن به دیگران فرابگیرید!

دست جلوی دهان: علامت تضاد و تناقض در داخل ذهن انسان است. آن بخش از مغز که سخن غیرواقعی را ساخته است، بر ادامه سخن فشار می‌آورد، اما آن قسمت از مغز که حرف خلاف واقع را تشخیص داده است بر متوقف کردن یا پنهان کردن آن اصرار می‌ورزد. در نتیجه این تضاد، تناقضی است که دست به طرف دهان می‌رود تا آن را پوشش دهد.

لمس کردن بینی: گونه دیگری از پوشاندن دهان است، اما یک عامل جالب توجه دیگر را در مورد لمس کردن بینی باید اضافه کنیم و آن این است که بیان خلاف واقع خود عملی است که در شخص ایجاد استرس می‌کند، در نتیجه این استرس جریان خون به طرف صورت دچار تغییراتی می‌شود که می‌توان سرخ شدن گونه‌ها را در افراد حساس از مثالهای بارز این پدیده دانست. حال این تغییرات که در جریان خون ایجاد می‌شود، روی سینوسها هم اثر گذاشته و نوعی گرفتگی در سینوسها ایجاد می‌شود که درحقیقت لمس کردن بینی توسط کسی که مشغول به گفتن خلاف واقع است، براثر همین گرفتگی است.

یک مثال مشهور

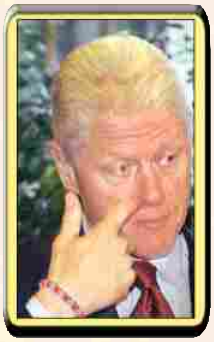

در جریان دفائیه بیل کلینتون رئیس جمهور اسبق آمریکا در برابر هیئت منصفه ویژه‌ای که پیرامون روابط او با مونیکا لوینسکی، یکی از منشی‌های کاخ سفید، کلینتون در هنگام پاسخ دادن به سؤالهای هیئت منصفه، بیست و شش بار بینی خود را لمس کرد. که البته بعدها بیل کلینتون خود اعتراف کرد که در آن پاسخها مطالب خلاف واقع ارائه می‌کرده است.

و سرانجام بلوف‌زن‌ترین درمیان بلوف‌زنها

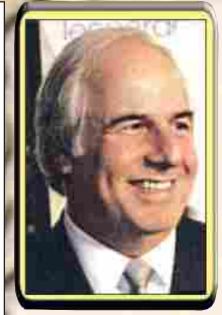

آقای **فرانک ابگنیل** را بشناسید. او را بلوف‌زن‌ترین، در تاریخ می‌شناسند. فرانک روزی در ۱۷ سالگی تصمیم می‌گیرد تا پدرش را از شر مالیاتهای شدیدی که زندگی او را مختل کرده بود نجات دهد. بنابراین تنها با ۲۵ دلار در جیب خانه را ترک می‌کند و سپس به عنوانهای پزشک، جراح، خلبان، وکیل، دادستان و مدیرعامل یک شرکت بزرگ، خود را در شهرهای مختلف جا می‌زند و حدود دو میلیون دلار هم تقلب چکی می‌کند و سرانجام درحالی که پنجاه میلیون دلار ثروت به دست آورده بود، توسط اف.بی.آی دستگیر می‌شود. پس از آنکه محکوم به بیست سال زندان می‌شود، اف.بی.آی به سراغ او می‌آید و از او می‌خواهد که با اف.بی.آی در شناسایی و دستگیری متقلبین و خلافکاران همکاری کند و در عوض مجازات او را معلق می‌کند. از آن پس در بیست سال گذشته بسیاری از خلافکاران و جاعلین اسناد توسط فرانک شناسایی و سپس دستگیر شده‌اند.

بهترین بلوفها برای زمان مصاحبه جهت به دست آوردن یک شغل

۱. اولین برخورد مهم است

خوش لباسی خود می‌تواند در مصاحبه کننده یک باور ابتدایی ایجاد کند که هرچه که شما می‌گویید واقعیت محض است. از قبل محیط کار را مورد بررسی قرار دهید و فرهنگ لباس پوشیدن را که در آنجا باب شده و مورد قبول قرار گرفته، دریابید و سپس با تبعیت از همان فرهنگ به مصاحبه بروید. تمیز و مرتب باشید و بخصوص کفشهای واکس‌زده و درخشان توجه بسیاری جلب می‌کنند. این اولین برخورد و نخستین تاءثیرها روی مصاحبه‌کننده بسیار مهم است.

۲. خونسردی خود را حفظ کنید و عصبی و زیر استرس نباشید

طبیعی است که در هنگام مصاحبه انسان عصبی می‌شود و فشار شدیدی احساس می‌کند. بخصوص اینکه می‌خواهد از یکی، دو بلوف هم استفاده کند. در این شرایط انسان نباید هیچ‌گونه علائمی از خود به نمایش بگذارد که گویای فشار عصبی باشد. به هیچ‌وجه در هنگام مصاحبه دستهایتان را به هم فشار ندهید و اگر هم دستهایتان عرق می‌کنند، حتی با دستمال آماده آن را پاک کنید که در هنگام دست دادن با مصاحبه‌کننده او متوجه تعرق در دستهای شما نشود. مصاحبه‌کننده باید احساس کند که شما کاملاً خونسرد هستید.

بقیه در صفحه ۴۵

برای شب پیری در روز جوانی باید تهیه کرد • پلوتارک

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تلفنی

دخترم زود قهر می کند

زهرا طرقیان

به او فرصت بدهید

◀دختر ۲۲ ساله‌ام بعد از ازدواج که سه سالی از آن می‌گذرد تغییر روحیه داده و به نظرم بداخلاق و کج‌خلق شده و با کوچکترین رنجش از خانه و زندگی‌اش دست کشیده و به حالت قهر به خانه ما می‌آید.

از دامادمان و خانواده‌اش من و پدرش بسیار راضی هستیم، آنها افرادی مؤمن و درستکارند و رفتارشان با دخترم محترمانه است.

○کمی از نحوه ازدواج دخترتان صحبت کنید.

◀این خانواده را یکی از بستگانمان به ما معرفی کرده بود و بعد مقدمات خواستگاری رسمی و عقد و عروسی فراهم شد، **دخترم چندان تمایلی به این وصلت نداشت، اما بعدها با صحبت‌های اطرافیان راضی شد.**

○رابطه شما با دخترتان چگونه بوده و هست؟.

با من رابطه خوبی ندارد، چون از دوران کودکی‌اش من رفتار خوبی نه‌تنها با او بلکه با فرزندان دیگرم نداشتم. زندگی سختی داشتم، همسرم معتاد و بی‌مسوولیت بود، بار زندگی بیشتر روی دوش من سنگینی می‌کرد، دلخوریهایم از زندگی مشترک مرا کینه‌جو و عصبی کرده بود، بیشتر وقتها از آنها متنفر می‌شدم و به کوچکترین بهانه‌ای شدیداً به جان فرزندانم می‌افتادم. آخر من به خاطر آنها همسرم را تحمل می‌کردم...

○شرایط زندگی‌تان نامساعد بود و به خاطر فرزندانتان احساس مسوولیت می‌کردید؟

◀بله همین‌طور بود.

○این صبر و تحمل را به رخ فرزندانتان می‌کشیدید؟

◀بله بسیار زیاد. ولی بخصوص این فرزندم (دخترم) به جای قدردانی، طلبکار هم می‌شود.

شما سختی‌های بسیاری را به خاطر خوشبختی و راحتی آنها قبول کرده‌اید، اما با به رخ کشیدن این سختی‌ها و احیاناً سرزنش و ملامتشان باعث شده‌اید که آنها از شما برنجند و بابت احساس نفرتی که داشتید از کمبود توجه و محبت مادری که بسیار به آن نیاز داشتند از شما آزرده خاطر شوند. و در نتیجه در مقابل راه‌حلها و نصایح شما مقاومت کرده و واکنش منفی نشان بدهند.

به درددل دخترتان گوش بدهید و راه و رسم زندگی را صمیمانه به او بیاموزید

بدین جهت شما لازم است سعی کنید که روابط خود با فرزندانتان را اصلاح کنید. شما که همه زندگی‌تان را فدای آسایش و راحتی فرزندانتان کرده‌اید چرا توجه و محبت و دوستی و مهربانی را از آنان دریغ می‌کنید؟ به درددل دخترتان گوش بدهید و راه و رسم زندگی را صمیمانه به او بیاموزید و به او فرصت بدهید که با نگاه جدیدی مادرش را ببینند.

■

دیدار با شما

خطر بزرگی دخترم را تهدید می کند

[پدری نگران وارد اتاق مشاوره شد و بعد از تعارفات معمول، مشکلش را اینطور بیان کرد].

○○دختر شانزده ساله‌ام از شروع تابستان به کلاسهای هنری می‌رود و متأسفانه در مسیر رفت و آمدش با پسری آشنا شده است. البته نمی‌داند که من خبر دارم. زیرا مادرش به محض اینکه در جریان قرار گرفت، پنهانی مرا مطلع ساخت.

○برخورد مادرش با او چطور بود؟

○○او را منع کرد، ولی دخترم جواب مادرش را داده و گفته؛ مگر چه اشکالی دارد، همه دوست پسر دارند!. خلاصه این موضوع برایمان مسئله‌ساز شده است و من نمی‌دانم با او برخورد مستقیم بکنم یا نه.

○برخورد مستقیم و بی‌پرده با دخترتان صلاح نیست حُجب و حیای بین شما را از بین می‌برد.

○○می‌ترسم روی درسش تأثیر منفی بگذارد و دانشگاه قبول نشود.

○مطمئن باشید اگر بیشتر ادامه پیدا کند، همینطور هم خواهد شد و به کلی او را از درس خواهد انداخت. چرا خودتان هنگام رفت و آمد به کلاس همراهش نمی‌روید تا هم کنترلش کرده باشید و هم اینکه تا حدودی بداند که شما بو برده‌اید و این روابط را قطع کند.

مشاور تحصیلی

برای انتخاب رشته تحصیلی بلاتکلیفم

○سال اول دبیرستان را به اتمام رسانده‌ام و حالا که موقع نامنویسی برای ورود به سال دوم دبیرستان و انتخاب رشته است، من دچار بلاتکلیفی عجیبی شده‌ام، نمی‌دانم به شاخه کاردانش بروم یا وارد دوره‌های نظری بشوم. معدلم در حدود ۱۸ است، به دروس زیست‌شناسی و فیزیک علاقه‌مندم و از طرفی به کامپیوتر و گرافیک هم علاقه دارم...

○○در آینده می‌خواهید چه شغلی داشته باشید؟

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

○○راستش من و مادرش خسته به خانه می‌آییم و درست موقع چُرت زدن ما، دخترم سرحال آمادهٔ رفتن به کلاس است.

از این گذشته من نمی‌توانم او را پیاده و یا با تاکسی همراهی کنم، چون آن وقت خواهد فهمید که من چیزهایی می‌دانم، که البته به قول شما بهتر که بداند و بترسد. قبلاً که ماشین داشتم این مشکلات نبود و رفت و آمدش را خودم کنترل می‌کردم.

○اگر می‌بینید که داشتن اتومبیل اینطور حیاتی است، پس یکی تهیه کنید.

○○حتماً این کار را خواهم کرد ولی تا قبل از آن چه کنم؟

○شما و مادرش قرار بگذارید که او را ببرید و بیاورید حتی اگر مدتی بر شما سخت بگذرد. بگذارید بداند که شما را به زحمت انداخته است. در ضمن فکر می‌کنم دیگر اواخر کلاسهایش می‌باشد و چیزی به اتمام این دوره‌ها نمانده است.

○○بله خدا را شکر همینطور است. اما مادرش باید با او چه برخوردی داشته باشد؟ آیا لازم است که شدیداً با دخترم برخورد کرده و تنبیهش کند؟

○تنبیه و برخورد شدید در چنین مواردی معمولاً اثر معکوس دارد. رفاقت توام با جدیت می‌تواند مساءله را راحت‌تر حل کند.

می‌گویند درس اول تربیت مانند سوارکاری است. در سوارکاری با اسب به سوارکار یاد می‌دهند که حواسش به اسب باشد، ولی مستقیماً به آن نگاه نکند، بلکه به اطراف نگاه کرده و فقط وقتی اسب خواست از مسیر منحرف شود، با یک ضربه کوچک او را به داخل مسیر بیاورد. اگر سوارکار زیاد به اسب دقت کند، حتماً زمینش خواهد زد.

در مورد فرزند هم همینطور است. اگر صددرصد کارهای او را زیرنظر بگیرید و مورد سؤال قرارش بدهید شروع به لجبازی می‌کند اما وقتی غیرمستقیم او را زیرنظر بگیرید و فقط در مواقع لازم با یک رفتار یا سخن کوتاه به داخل مسیر بیاورید، نتیجه بهتر خواهد شد.

○○حتماً همین کار را انجام خواهیم داد. از راهنمایی شما متشکرم.

■

از این گذشته من نمی‌توانم او را پیاده و یا با تاکسی همراهی کنم، چون آن وقت خواهد فهمید که من چیزهایی می‌دانم

○راستش چندان در آن مورد فکر نکرده‌ام اما به رشته‌های گروه پزشکی و هنر علاقه بیشتری دارم.

○○نظر مشاور مدرسه‌تان چیست؟

○او اولین انتخاب را رشته تجربی نوشته است، البته همه رشته‌ها را هم توصیه کرده‌اند.

○○با توجه به علاقه‌ای که دارید خودتان چه رشته‌ای را مقدم‌تر از رشته‌های دیگر برای ادامه تحصیل درنظر دارید؟

○رشته تجربی را... ولی از طرفی به گرافیک نیز علاقه‌مندم.

○○نمره زیست‌شناسی و فیزیک‌تان در چه حدودی است؟

○زیست‌شناسی ۱۹/۵ و فیزیک ۱۹.

○○می‌دانید، تنها علاقه برای انتخاب رشته کافی نیست بلکه استعداد و توانایی هر فرد و عوامل دیگری هم لازم است. ضمن اینکه امکان تغییر رشته هم برای دانش‌آموزان فراهم است. با توجه به علاقه و نمره‌ای که کسب کرده‌اید رشته تجربی می‌تواند برایتان انتخاب مناسبی باشد. می‌توانید تا دیپلم رشته تجربی بخوانید و خودتان را در این رشته تحصیلی محک بزنید و آنگاه در صورت تمایل به تغییر رشته، قبل از شروع سال تحصیلی پیش‌دانشگاهی تغییر رشته بدهید و در گروه هنر دوره پیش‌دانشگاهی را بگذرانید.

○متشکرم که راهنمایی‌ام کردید. پس راهها‌یی برای تغییر رشته وجود دارد؟ من فکر می‌کنم در همین رشته علوم تجربی نامنویسی کنم بهتر است.

○○ضمن اینکه در کلاسهای آزاد می‌توانید در رشته گرافیک هم به مهارت دلخواه خود برسید و به این علاقه خود نیز پاسخ مناسب بدهید. موفق و سربلند باشید.

○متشکرم، مادرم هم چنین نظری دارد. خوشبختانه خانواده‌ام همه نوع همکاری و مساعدت را با من دارند. مهمتر از همه مرا در انتخاب رشته آزاد گذاشته‌اند تا به اختیار خودم برای آینده‌ام تصمیم بگیرم.

■

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

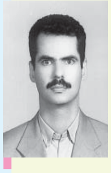

شوهرم ادعای عقد موقت دارد

خلاصه سؤال:

دختری ۲۸ ساله هستم. قبل از ماه محرم و صفر پارسال در مراسم مختصری در حضور مادر و پدر و برخی نزدیکان به عقد مردی از اقوام درآمدم. قرار شد مهریه‌ام دویست و پنجاه سکه طلا باشد و مراسم عقد رسمی و عروسی پس از ماههای حرام صورت گیرد. موارد فوق در صورتجلسه‌ای نوشته شد و به امضای همه حاضرین رسید. بعد از گذشتن محرم و صفر که خانواده‌ام جهت انجام مراسم عقد و عروسی با آنها تماس گرفتند شوهرم مدعی شد که من فقط همسر موقت او بوده‌ام و چون عاقد که عموی داماد (همسرم) بوده صرفاً صیغه عقد موقت را جاری ساخته که مدت آنهم تمام شده و من دیگر هیچ نسبتی با او ندارم. با عمویش تماس گرفتم و او هم مدعی شد صیغه عقد موقت خوانده است نه خطبه عقد دائم. درحالی که همه حاضرین شاهدند که ابداً صحبتی بر موقت بودن عقد نبوده و همه توافق‌ها بر محور ازدواج دائم بوده است. از آن زمان تاکنون بلاتکلیف هستم و نمی‌دانم که باید چه کنم. آیا می‌توانم از طریق قانون وی را مجبور به ازدواج سازم؟

مهتاب ـ م ـ ساری

درخواست الزام ازدواج دهید

خلاصه جواب:

مطالعه صورتجلسه نشان می‌دهد که هیچ مدت معینی برای ازدواج مشخص نشده است. درحالی که مواد ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ قانون مدنی صراحت دارد که نکاح (ازدواج) وقتی منقطع است که برای مدت معینی واقع شده باشد و این مدت باید در عقد تصریح گردد. از سوی دیگر، مفاد صورتجلسه از قبیل تعیین تعداد دویست و پنجاه عدد سکه طلا به عنوان مهریه، امضای اقوام طرفین و شهود و توافق بر برگزاری مراسم جشن عروسی و موکول کردن آن به بعد از ماههای حرام و نیز قید جاری شدن خطبه عقد نکاح، همگی دلالت بر انعقاد عقد نکاح به صورت دائم دارد. بدین ترتیب، شما می‌توانید با تقدیم دادخواستی به خواسته الزام زوج به ثبت واقعه ازدواج به دادگاه خانواده و اثبات تحقق عقد نکاح دایم خواسته خود را عملی سازید. با این حال، فراموش نشود ازدواجهایی که با اکراه و تحمیل همراه باشد سرانجام خوبی نخواهد داشت و تنها فایده‌ای که از این عمل برای شما عاید خواهد شد تعلق مهریه و نفقه می‌باشد.

اگر کسی برای محبت حدی قائل می شود معنای محبت را نفهمیده

فشرده یک کتاب
در یک ماه

چشمهایش

بزرگ علوی

قسمت پنجم و آخر

تا آنجا خواندیم که:

در شهر خفقان گرفته تهران شاهنشاهی، که هیچ کس به فردای خود امیدی نداشت در سال ۱۳۱۷ استاد ماکان درگذشت. استاد بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر بود و پس از چند قرن باز آثار نقاش ایرانی در اروپا مشتری پیدا کرده و مجلات هنری اروپا و آمریکا با افتخار پرده‌های او را به چاپ می‌رساندند.

از استاد پرده‌های نقاشی زیادی به موزه سپرده شد و در این میان تابلوی «چشمهایش» صورت ساده زنی بیش نبود، صورت کشیده زنی که زلفهایش مانند قیر مذاب روی شانه‌ها جاری بود، همه چیز این صورت محو می‌نمود، بینی و دهن و گونه و پیشانی با رنگ تیره‌ای نمایانده شده بود، گویی نقاش می‌خواسته است بگوید که صاحب صورت دیگر در عالم خارج وجود ندارد و فقط چشمها در خاطره او اثری ماندنی گذاشته‌اند و...

امروز درست ۱۵ سال از مرگ استاد می‌گذرد، روز هفتم دی سالمرگ استاد بود که آن زن را دیدم ولی زن که من او را فرنگیس می‌نامم از آشنایی با استاد طفره می‌رفت و بالاخره حاضر شد که در ازاء دراختیار گرفتن تابلو چشمهایش هرآنچه از گذشته استاد و نقاشی تابلو می‌داند شرح دهد و چنین گفت:

اولین بار که استاد «ماکان» را زیارت کردم به بهانه گرفتن درس نقاشی بود، اما او با وجودی که پدرم را می‌شناخت به من رو نشان نداد و حتی رسم‌الخط نقاشی‌ام مورد تمسخر استاد واقع شد و من کینه او را به دل گرفتم و پدر را راضی نمودم که برای تحصیل نقاشی به اروپا بروم و پدر به دلیل اقامت سرهنگ آرام نوه عمویم در پاریس که سرپرست محصلین نظامی در فرانسه بود، مرا به او سپرد. به فرانسه رفتم و پس از دو سال و یادگیری زبان در هنرستان نقاشی نام‌نویسی کردم و در طی یک ملاقات با نقاشان معتبر فرانسه دریافتم که استاد ماکان در آنجا معروفیت تام دارد و با خداداد یکی از شاگردان استاد که سالها به سبب افشاگری علیه حکومت، جزء محصلین اخراجی از دانشگاه بود آشنا شدم و متوجه شدم خداداد با تشکیل هسته مقاومتی علیه نظام دیکتاتوری رضاخان، با چاپ روزنامه و توزیع آن در ایران با افشاگری‌های بی عدالتی در صدد سرنگونی رژیم هستند و از «ماکان» در ایران دستور می‌گیرد. پس از مراجعت به ایران و ملاقات با استاد به خاطر نامه‌هایی که از فرانسه به آدرس من می‌رسید پدرم را تبعید کردند و...

لطفاً به دنباله ماجرا توجه کنید:

چند روز بعد، بدون اینکه به مادرم چیزی بگویم، از خانه بیرون رفتم، او با وجود بی‌اطلاعی کامل از فعالیت‌های سیاسی من، پس از تبعید پدرم، ترس برش داشته بود، در راه با چنان شتابی رفتم که گویی در ورطه‌ای گیر کرده‌ام و جز این راه دیگر چاره‌ای برایم نمانده است. مرا به داخل اتاق برد و روی صندلی نشاند، خودش هم پهلوی من نشست. چند لحظه‌ای به من نگاه کرد. آن وقت پرسید: چرا نمی‌خواستید بیایید؟ گفتم: با خودم در جنگ بودم. پرسید: بالاخره کی برد؟ گفتم: «شما». گفت: با من که در جنگ نبودید. اگر یک کلمه دیگر می‌گفت بغض گلویم را می‌گرفت، اما آقارجب مرا از ورطه نجات داد، با سیمای نقاب‌زده‌اش وارد اتاق شد. استاد گفت: ببین چه می‌گویم، اگر کسی آمد من نیستم. فرنگیس خانم را که می‌شناسی، آمده است که من صورتش را بکشم. گفت: بله آقا. بعد رفتیم به کارگاهش. تابلوی بزرگ «کشف حجاب» در آن زمان هنوز ناتمام بود و سر چندین تابلو از رباعیات خیام کار می‌کرد. «خانه رعیتی» آخرین اثر او در تهران داشت تمام می‌شد. من مجذوب این همه قدرت و نبوغ شدم. برگشتم و با نگاهی که تمام این شوق کوفته مرا می‌نمایاند، به او نگاه کردم. پرسید: چیست؟ چرا این‌طور به من نگاه می‌کنی؟ گفتم: ماکان، دلم می‌خواست مثل تو نقاش بودم. خیره به چشمهای من نگریست و هیچ نگفت. چه می‌توانست بگوید؟ آیا لازم بود آنچه را که پنج سال پیش با زبان بی‌زبانی گفته بود، باز تکرار کند، اما این را می‌فهمید که من دیگر آن دختر هوسباز جلف آن روز نیستم، این را می‌دانست. روی چارپایه‌ای نشستم و او کنار من ایستاده بود، در جوار او زیبایی و سعادتی که ته مزه تلخی داشت، احساس می‌کردم. ناگهان شروع به صحبت کرد آرام، مثل اینکه جمله‌هایی را که قبلاً از بر کرده بود، دارد می‌خواند. گفت:

- می‌خواهم چیزی بگویم که شاید برایت تازگی داشته باشد، برای من خوشبختی انفرادی دیگر وجود ندارد اگر تو بخواهی زندگی خودت را با مال من پیوند بدهی، بدبخت می‌شوی.

مثل بچه‌هایی که درسشان را بلد نیستند، به تته پته افتاد، اما من حوصله‌ام سر رفت و گفتم:

- می‌دانم، هرچه تو می‌خواهی بگویی خودم فکرش را کرده‌ام. می‌دانم، من شایسته تو نیستم، برای تو جوان هستم، تو همه‌اش در فکر آینده هستی. اما من می‌خواهم یک آن در تمام عمر خودم لذت زنده بودن را بچشم. می‌دانم که دودلی من تو را مشکوک کرده، فردایی برای من وجود ندارد. فردای من تاریک است. با تو تاریک است، بی‌تو از این هم بدتر است...

در گفت‌وشنود آن روز هیچ چیز تازه‌ای برای شما وجود ندارد، آنچه من حدس می‌زدم، درست درآمد؛ او روح مرا می‌خواست و می‌ترسید که نصیبش نشود، او همرزم می‌خواست. در مبارزه‌ای که درپیش داشت می‌خواست از وجود من کمک بطلبد. او کسی را می‌خواست که به پای او گذشت داشته باشد و همراهش بیاید و از هیچ بلایی نهراسد. بله، عشق آشکار ما همان شب در کنار نهر کرج، زیر درختهای زبان گنجشک آغاز شد و همانجا پایان یافت. از آن زمان به بعد دیگر هفته‌ای دو، سه بار به خانه‌اش می‌رفتم، همیشه من می‌رفتم، یک بار هم نشد که مرا دعوت کند، اما وقتی پیشش می‌رفتم آشکار بود که از دیدار من خوشنود است و باذوق و شوق مرا می‌پذیرد. تدریجاً در امور سیاسی به‌حدی محرم او شده بودم که گاهی در حضور من از آقارجب سؤالاتی می‌کرد و یا اجازه می‌داد مطالبی را که به هیچ کس اجازه نمی‌داد بشنود، بگوید. تا آنکه روزی آقارجب دستگیری فرهاد میرزا را توسط مأمورین به ما اطلاع داد، از «ماکان» خواستم تا اجازه دهد به وسیله او با فرهاد میرزا تماس بگیرم، اما اجازه نمی‌داد تا اینکه بالاخره مجبورش کردم موافقت کند. عکسی از فرهاد میرزا کشید و من متوجه شدم این شخص همان کسی است که در سینما دورادور مواظب و مراقب «ماکان» بود. دم در زندان موقت جمعیت زیادی در انتظار بودند. پاسبانها ناسزا می‌گفتند و جمعیت را به زور می‌راندند. خود را به سرپاسبان نزدیک کردم و یک اسکناس پنج تومانی کف دستش گذاشتم. پرسید: می‌خواهید که را ببینید؟ گفتم: «محسن کمال را.» گفت: چکاره است؟ گفتم: دکتر. گفت: اگر سیاسی باشد، نمی‌شود. گفتم: شما بگذارید من بروم تو، خودم کاری می‌کنم.

سرپاسبان راه مرا باز کرد. به دربان گفت: راه بده، برگشتن انعام تو را هم می‌دهد. سرپاسبان از مأمورین این شخص پرسید: حسن آقا، دیشب کسی را اینجا آورده‌ای؟ مأمور جواب داد: ما همیشه می‌آوریم. دیشب هم دو، سه تایی آوردیم. خانم شما کی را می‌خواهید ملاقات کنید؟ گفتم: «محسن کمال را». گفت: حتماً از همین‌هایی است که بیانیه پخش می‌کرده‌اند. شما کی او هستید؟ گفتم: نامزدش. سرپاسبان تنگ گوشم گفت: باید راضیش بکنید. این بی‌شرفها تا نگیرند نم پس نمی‌دهند. سرپاسبان می‌خواست باز هم حرف بزند، اما مأمور گفت: تو چه می‌گویی، تو که نمی‌فهمی زندانی هنوز خانه خودش را نشان نداده. دیگر من مأموریت خود را انجام یافته می‌دانستم، اساساً دیدن فرهاد میرزا ضروری نبود.

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

استاد گفت: دیدیش. گفتم: نه، ندیدم. یعنی نخواستم او را ببینم. شما دو سؤال کردید، جوابش را آورده‌ام: او را به اتهام پخش بیانیه دستگیر کرده‌اند و هنوز به دستگاه پخش و تکثیر دسترسی پیدا نکرده‌اند.

قبلاً از ورود مأمورین به خانه آنها به جایی دیگر نقل مکان داده‌اند. دم در خانه از او خداحافظی کردم. محکم دست مرا فشار داد و گفت: درباره رفتن شما پیش رئیس نظمیه صبر کنید. اگر لازم شد به شما خبر می‌دهم.

دو، سه هفته پس از آن شب یک روز به من تلفن کرد و فوری مرا خواست. هنوز سرمای زمستان بیداد می‌کرد، وقتی به خانه‌اش رفتم گفت: تا به‌حال از فرهاد میرزا هیچ چیزی نفهمیده‌اند. دو، سه روز است که دارند او را زجر می‌دهند. پریشب تا صبح چندین مرتبه دستبند قپانی به دستهایش زده‌اند. حالا باید درباره رفتن پیش رئیس نظمیه فکری کنیم.

فرنگیس عزیز، من از تو نجات فرهاد میرزا را می‌خواهم. به هر قیمتی شده باید او را از زندان نجات داد. پرسیدم: به هر قیمتی؟

جوابی نداد. خیره به من نگاه کرد مثل اینکه عمق مطلب را درک نکرد. گفتم: حتی اگر به قیمت...

ماکان، حتی اگر به این قیمت باشد که من تمام عمر خودم را به او بفروشم؟... گفت: نه، نه به این گرانی...

○

«این آخرین بار بود که او را دیدم. دیگر هرگز ندیدمش.».

صبح روز بعد به خانه سرتیپ آرام رئیس کل شهربانی تلفن زدم و او را به شام دعوت کردم. با کمال خوشحالی خواهش مرا پذیرفت.

آقای ناظم، مطلبی که الان می‌خواهم به شما بگویم، بزرگترین راز زندگی من است، حالا کم‌کم می‌فهمید که چرا من خود را به شما معرفی نمی‌کنم، آخر اگر من جرأت داشتم این راز را به او بگویم، شاید او هم خوشبخت می‌شد، اگر او از فداکاری من باخبر می‌شد، شاید این تابلو را نمی‌کشید. اما زجری که او تحمل می‌کرد، مرا بیشتر شکنجه می‌داد. اگر او می‌دانست که من چگونه فدای او شدم، حتماً این پرده را با این چشمهای هرزه نمی‌کشید، برعکس، او خیال می‌کرد که من در دشوارترین ساعت زندگی ترک او را گفتم و او را به دست سرنوشت شومش سپردم.

○

سر میز شام، مادرم هم حضور داشت و گفتگوهای ما از آنچه در اینگونه محافل عادی و معمولی است، تجاوز نکرد. گاهی خاطرات فرانسه را مرور می‌کردیم و از آشناهای مشترکمان صحبت می‌کردیم. تیمسار به مادرم شرحی در ستایش من گفت، رفتار او با مادرم در کمال ادب و تواضع بود. راجع به مسافرت مادرم صحبت کرد و خانم جانم گفت که هنوز آقا نتوانسته است جا و مکان حسابی پیدا کند و به محض اینکه نامه‌اش برسد، حرکت خواهد کرد. پرسید تذکره‌تان را گرفته‌اید؟ مادرم گفت: هنوز خیر. گفت: خواهش می‌کنم هر وقت تصمیم اتخاذ فرمودید، به بنده فقط با تلفن خبر بدهید تا برایتان بفرستم، بعد رو کرد به من و گفت: آن وقت من میمانم و خانم. هیچ تا به‌حال به خانم والده کمال استدعای مرا گفته‌اید؟ گفتم: بله، خانم جانم می‌داند. مادرم از خدا می‌خواست این موضوع مطرح شود، گفت:

ـ ما هیچ‌کدام حرفی نداریم، آقاجانش که از خدا می‌خواهد، امیدوارم که خودش هم راضی شود. کی بهتر از حضرتعالی.

من خنده‌کنان رو کردم به او و گفتم:

تیمسار، امشب تشریف نیاورده‌اید که از من خواستگاری کنید؟ خنده‌اش گرفت و گفت: نه، اما خیالش را می‌کردم.

شام تمام شد. من برخاستم و گفتم: حالا این موضوع را بگذاریم برای بعد، بفرمایید برویم قهوه را در سالن میل بفرمایید. در سالن، به دیوار ضلع شمالی، تابلوی بزرگی، کار استاد آویزان بود. توجهش را جلب کرد و پرسید:

ـ کار کیست؟ گفتم: کار استاد ماکان است. پرسید: می‌شناسیدش؟ گفتم: نه، همین‌طوری. روی صندلی راحتی نشست و سیگاری آتش زد و گفت: آدم ناراحتی است. گفتم: گزارش دروغ داده‌اند! گفت: پانزده سال است که پایه و اساس کار این مملکت روی گزارشهای دروغ می‌گردد. گفتم: تازه خودتان هم روی همان گزارشهای دروغ دارید کار می‌کنید.

گفت: تا اندازه‌ای همین‌طور است که می‌گویید! گفتم: تا اندازه‌ای چرا دیگر، همین محسن کمال را روی همین گزارشهای دروغ گرفته‌اند.

گفت: نه جان من. میان دعوا نرخ معین نکن. اینطور نیست پسرک داشته بیانیه پخش می‌کرده.

گفتم: آخر برای یک بیانیه که آدم را دستبند قپانی نمی‌زنند. گفت: کمی دیر است والا همین الان دستور می‌دادم که محسن کمال را مرخص کنند. فردا او را مرخص خواهم کرد. اما بدانید که با این کار به خودم صدمه می‌زنم.

گفتم: یقین دارم که کار نیکی می‌کنید و اجرش را از خدا خواهید گرفت. گفت: شوخی به کنار، این را می‌خواهم جدی به شما بگویم تا بدانید که شما با من زندگی مرفهی خواهید داشت، خوب دیروقت است از خان جانتان خداحافظی کنید. امیدوارم که به‌زودی شما را ببینم، هرچه زودتر به من جواب دهید. گفتم: کمال را فردا مرخص کنید، مادرش خوشحال می‌شود. گفت: مادرش که اینجا نیست، چرا بیخود می‌گویید، شما خوشحال خواهید شد. برای من کافی است دخترجان. از شما فقط یک خواهش دارم، اگر درباره این بچه مچه‌ها چیزی می‌دانید به من بگویید. من به آنها صدمه‌ای نمی‌زنم، اما بساطشان را جمع می‌کنم. در این صورت هم برای شما بهتر است و هم برای من، بالاخره دیر یا زود کلک همه را می‌کنم. اما جداً و صمیمانه از شما توقع دارم که دیگر از اینگونه خواهشها از من نکنید، مگر اینکه همه اسرار را به من بگویید.

پیشخدمت را صدا زدم. دستور دادم که شوفرش را خبر کنند. او را تا دم در مشایعت کردم و باز به سالن برگشتم. ساعت یازده شب. از یازده هم گذشته بود، به خانه استاد تلفن کردم، هرچه زنگ زدم کسی جواب نداد، ترس عجیبی به من دست داد، یقین کردم که حادثه‌ای باید در آن خانه اتفاق افتاده باشد. صبح روز بعد به استاد تلفن کردم، خودش بود. پرسیدم:

ـ دیشب، چرا کسی پای تلفن جواب نمی‌داد؟

گفت: کسی نبود جواب بدهد! پرسیدم: رجب کجا بود؟ گفت: دیروز عصر او را گرفتند. گفتم: آخر چرا؟ گفت: معلوم نیست.

زبانم بند آمد. او حتماً احساس کرد، اما خودش را نباخت. گفتم: فرهاد میرزا را امروز مرخص می‌کنند، من می‌آیم آنجا. گفت: به هیچوجه پیش من نیایید. خداحافظ فرنگیس. و گوشی را گذاشت و رفت. من مدتی آن را در دست نگه داشته و سرم را به دیوار تکیه داده بودم. و این آخرین حرفهایی بود که با استاد زدم، قسمت نبود که دیگر او را ببینم.

○

نه، این صحیح نیست. یکبار دیگر هم او را دیدم. منتهی این بار دیگر جراءت گفتگو با او را نداشتم.

حوادث با چنان سرعتی پیش می‌رفت که دیگر از من کاری برنمی‌آمد. هرچه سعی می‌کردم با استاد رابطه‌ای برقرار کنم، اجازه نمی‌داد حتی پای تلفن هم مقطع و مختصر جواب می‌داد و گوشی تلفن را زمین می‌گذاشت، دو، سه بار تلفن کردم. روزی یک نفر

بقیه در صفحه ۵۵

در شماره آینده در همین صفحه
جنایت و مکافات
شاهکار فناناپذیر و به‌یادماندنی
فئودور داستایوفسکی را می‌خوانید

فرازی کوتاه از رمان جنایت و مکافات اثر داستایوفسکی

بالاخره نگاه خود را به سوی «راسکلینکوف» متوجه کرده با صدایی بلند گفت: شما تحصیل کرده‌اید، اما اجازه دهید... از جا برخاسته خوراکی‌های خود را برداشت و نزد جوان رفت. چنان می‌نمود که گویی یک ماه است با کسی سخن نگفته است... اظهار داشت، آقایی چیزی عیب نیست البته شراب خواری هم فضیلت نیست، ولی فقر و فلاکت عیب است، شخص بی چیز می‌تواند نخوت و تکبر فطری خود را حفظ کند، اما در فقر همه چیز از دست می‌رود، مرد فقیر را تنها به ضرب چوب از جامعه انسانی بیرون نمی‌کنند، بلکه او را چون کثافت با جارو می‌رانند. آقا یک ماه است آقای «لبزیاتنیکوف» زن مرا زده است. آیا زدن زنم حمله کردن به حساس‌ترین نقطه وجود من نیست؟

رنج بردن بیشتر از مردن، جرأت و جسارت می‌خواهد • ناپلئون

تست خودشناسی

فرزانه صداقت

استرس غذایی شما چقدر است؟

این تست در انستیتوی رشد کودکان نیویورک توسط دکتر «وگل» ساخته شده است و در ایران توسط این بنده اجرا و به صورت استاندارد درآمده است.

بزرگترها می‌توانند هم به جای افراد کوچکتر خانواده این تست را پاسخ دهند و نتیجه آن را ببینند و هم به جای خودشان پاسخ دهند و نتیجه را برای خود ببینند.

پاسخ پرسشهای زیر به سه صورت هرگز، گاهی و بیشتر وقتهاست. لطفاً فقط یک گزینه را برای حالات اخیر خود انتخاب کنید و علامت بزنید. از سؤال ۶۳ تا ۷۰ پرسشنامه به‌صورت «بلی» یا «خیر» است، در این موارد نیز لطفاً فقط یک گزینه را انتخاب کنید.

۱- زود عصبانی می‌شوم.
۲- بدون دلیل و خیلی زود به گریه می‌افتم.
۳- فراموش کار هستم.
۴- کج‌خلق هستم و مدام خشمگین می‌شوم.
۵- بی‌توجه و حواس‌پرت هستم.
۶- بی‌قرار هستم و نمی‌توانم یکجا بنشینم.
۷- کم‌زور هستم و زود خسته می‌شوم.
۸- کم‌خواب و بدخواب هستم.
۹- قبل یا بعد از غذا حالم تغییر می‌کند.
۱۰- همیشه تشنه هستم.
۱۱- دست و پا و مفاصلم درد می‌کند.
۱۲- برای بعضی غذاها بی‌طاقت هستم.
۱۳- خیلی عرق می‌کنم.
۱۴- از خوردن میوه و سبزی فرار می‌کنم.
۱۵- یا اسهال دارم یا یبوست. (حالت برعکس اسهال)
۱۶- برای نفس کشیدن دهانم را باز می‌کنم.
۱۷- تنم کهیر می‌زند.
۱۸- دور چشم‌هایم سیاه و پف کرده است.
۱۹- رنگ پریده هستم.
۲۰- معمولاً سرماخورده هستم.
۲۱- پوستم خشک است و می‌خارد. اگزما یا جوش دارم.
۲۲- شبها رختخوابم را خیس می‌کنم.
۲۳- گلودرد و عفونتهای عودکننده دارم.
۲۴- پشت سر هم برای ادرار به دستشویی می‌روم.
۲۵- یا کم‌اشتها هستم یا پراشتها.
۲۶- عاشق «هله هوله» خوردن هستم.
۲۷- بی‌فکر و بدون ثبات (ایستادگی) هستم.
۲۸- فقط آنچه را در غذا دوست دارم، دست‌چین می‌کنم.
۲۹- بدنم زود دچار کوفتگی و کبودی می‌شود.
۳۰- افسرده هستم.
۳۱- خون دماغ می‌شوم.
۳۲- مدام سکندری (تلوتلو) می‌خورم و می‌افتم.
۳۳- دویدنم ناشیانه و نامرتب است.
۳۴- موقع رونویسی از تخته سیاه دچار اشکال می‌شوم.
۳۵- موقع خواندن انگشت یا مدادم را روی سطرها حرکت می‌دهم.
۳۶- وسایلم را این طرف و آن‌طرف پرت می‌کنم.
۳۷- در انجام تکالیف مدرسه دچار اشکال می‌شوم.
۳۸- از خواندن و قرائت بدم می‌آید.
۳۹- معنی واژه‌ها را می‌دانم اما در درک مطالب ضعیف هستم.
۴۰- از توپ بازی فرار می‌کنم.
۴۱- از پله و بلندی خیلی می‌ترسم.
۴۲- نسبت به نور و صدا خیلی حساس هستم.
۴۳- مهارتهای کلامی‌ام خوب است ولی از خواندن مطالب فرار می‌کنم.
۴۴- قادر نیستم برای مدتی طولانی از روی نوشته‌ای بخوانم.
۴۵- مدام به همه چیز ور می‌روم.
۴۶- در دوچرخه‌سواری و پریدن از روی طناب دچار اشکال می‌شوم.
۴۷- موقع نوشتن سرم را کج و نزدیک کاغذ نگه می‌دارم.
۴۸- راه رفتنم ناهنجار (غیرمعمولی) است و همه چیز را لگد می‌کنم.
۴۹- بی‌نهایت جسور و نترس هستم.
۵۰- مدام پلک می‌زنم و چشمهایم را با دست می‌مالم.
۵۱- موقع خواندن (قرائت) سطرها را جا می‌اندازم.
۵۲- مداد را غیرعادی و ناشیانه در دست می‌گیرم.
۵۳- دست خطم بد است و رنگ‌آمیزی‌ام هم همین‌طور.
۵۴- راه رفتن و دویدنم غیرطبیعی و نامرتب (ناموزون) است.
۵۵- حروف چاپی را تار و درهم می‌بینم.
۵۶- موقع خواندن احساس می‌کنم کلمات روی کاغذ حرکت می‌کنند.
۵۷- نمی‌توانم روی خط راست بنویسم. یا سربالا می‌روم یا سرازیر.
۵۸- بعضی از سطرها را دوباره می‌خوانم. بعضی‌ها را اصلاً نمی‌خوانم.
۵۹- از اینکه چشمانم همه چیز را دوتا می‌بیند شکایت دارم.
۶۰- وقتی قرار است مطلبی را توی دلم بخوانم، با خود زمزمه می‌کنم.
۶۱- موقع خواندن یکی از چشمهایم را می‌بندم یا با دست می‌پوشانم.
۶۲- موقع پریدن و لی‌لی کردن دچار اشکال می‌شوم.

	هرگز	گاهی	بیشتروقتها		هرگز	گاهی	بیشتروقتها
۱-	☐	☐	☐	۳۲-	☐	☐	☐
۲-	☐	☐	☐	۳۳-	☐	☐	☐
۳-	☐	☐	☐	۳۴-	☐	☐	☐
۴-	☐	☐	☐	۳۵-	☐	☐	☐
۵-	☐	☐	☐	۳۶-	☐	☐	☐
۶-	☐	☐	☐	۳۷-	☐	☐	☐
۷-	☐	☐	☐	۳۸-	☐	☐	☐
۸-	☐	☐	☐	۳۹-	☐	☐	☐
۹-	☐	☐	☐	۴۰-	☐	☐	☐
۱۰-	☐	☐	☐	۴۱-	☐	☐	☐
۱۱-	☐	☐	☐	۴۲-	☐	☐	☐
۱۲-	☐	☐	☐	۴۳-	☐	☐	☐
۱۳-	☐	☐	☐	۴۴-	☐	☐	☐
۱۴-	☐	☐	☐	۴۵-	☐	☐	☐
۱۵-	☐	☐	☐	۴۶-	☐	☐	☐
۱۶-	☐	☐	☐	۴۷-	☐	☐	☐
۱۷-	☐	☐	☐	۴۸-	☐	☐	☐
۱۸-	☐	☐	☐	۴۹-	☐	☐	☐
۱۹-	☐	☐	☐	۵۰-	☐	☐	☐
۲۰-	☐	☐	☐	۵۱-	☐	☐	☐
۲۱-	☐	☐	☐	۵۲-	☐	☐	☐
۲۲-	☐	☐	☐	۵۳-	☐	☐	☐
۲۳-	☐	☐	☐	۵۴-	☐	☐	☐
۲۴-	☐	☐	☐	۵۵-	☐	☐	☐
۲۵-	☐	☐	☐	۵۶-	☐	☐	☐
۲۶-	☐	☐	☐	۵۷-	☐	☐	☐
۲۷-	☐	☐	☐	۵۸-	☐	☐	☐
۲۸-	☐	☐	☐	۵۹-	☐	☐	☐
۲۹-	☐	☐	☐	۶۰-	☐	☐	☐
۳۰-	☐	☐	☐	۶۱-	☐	☐	☐
۳۱-	☐	☐	☐	۶۲-	☐	☐	☐

**پاسخ پرسشهای زیر «بله» یا «خیر» است.
لطفاً فقط یکی را انتخاب کنید.**

۶۳- در بچگی تا مدتها روی نوک پنجه راه می‌رفتم.
۶۴- دیر زبان باز کرده‌ام.
۶۵- دیر راه افتادم.
۶۶- قبل از راه افتادن، چهاردست و پا یا سینه‌خیز حرکت نمی‌کرده‌ام.
۶۷- گفتار چاقی یا لاغری بوده‌ام.
۶۸- سابقه آلرژی (حساسیت)، دیابت (مرض قند) در

خانواده داشته‌ام.
۶۹ـ در بچگی ناراحتی روده داشته‌ام.
۷۰ـ در بچگی مشکلات تغذیه‌ای داشته‌ام.

	بله	خیر		بله	خیر
۶۳ـ	☐	☐	۶۷ـ	☐	☐
۶۴ـ	☐	☐	۶۸ـ	☐	☐
۶۵ـ	☐	☐	۶۹ـ	☐	☐
۶۶ـ	☐	☐	۷۰ـ	☐	☐

◄ کلید تست:

پاسخ هرگز «۰»، گاهی «۱»، بیشتر وقتها «۲» است. در ضمن خیرها «۰» و بله «۱» امتیاز می‌گیرد. پس از آنکه امتیاز هر سؤال را دادید، امتیازها را با هم جمع بزنید. و سپس به فرم زیر توجه کنید.

◄**از صفر تا ده امتیاز:** هیچ مشکل خاصی از لحاظ استرس وجود ندارد.

◄**از یازده تا ۲۱ امتیاز:** استرس ضعیف، باید مواظب بود.

◄**از ۲۲ تا ۳۴:** استرس شدید باید به مشاور مراجعه کنید.

◄**از ۳۴ به بالا:** استرس حاد، بی‌درنگ باید دست به کار درمان شد.

این تست استرس همان‌طور که از اسمش پیداست مربوط به استرسی که غذاها در بدن ایجاد می‌کنند و تاءثیر آن در کودکان دوچندان است و عموماً به صورت پیش‌فعالی در آنها ظاهر می‌شود. و در بزرگسالان به شکل بیقراری، تنش و گاه پرخاش به‌ظهور می‌آید.

در پژوهش‌های ایرانی و خارجی دیده شده است که به محض قطع غذاهای استرس‌زا که لیست آن در زیر می‌آید، بخصوص اگر همه اهل خانه رژیم غذایی را رعایت کنند. فزون جنبشی کودک و تنش و بیقراری بزرگسال کاهش می‌یابد و یا قطع می‌شود.

غذاهای استرس‌زا:

۱ـ غذاهایی که در آنها از انواع رنگها و مواد شیمیایی و افزاینده‌ها یا غلظت دهنده‌ها استفاده شده است. مثل انواع سس، سوسیس، کالباسها، انواع نوشابه، مرباها و ترشی‌جات کارخانه‌ای، کنسروجات و کیک، آدامس و شکلات‌ها.

۲ـ غذاهایی که زیاد خوردنش نمک اسیدی لیسیلات را در بدن افزایش می‌دهد و باعث احساس بی‌قراری و پیش‌فعالی بخصوص در بچه‌ها می‌شود. مانند: خیار، روغن زیتون، بادام.

۳ـ غذاهای حساسیت‌زا مانند: بادمجان، تخم مرغ، گوجه فرنگی، فلفل و...

۴ـ پوست حبوبات و نانهای سبوس‌دار.

۵ـ شیر و مشتقات آن مانند کره و پنیر در بعضی از افراد تولید استرس می‌کند.

۶ـ گوشت گاو و گوساله در بعضی از افراد تولید استرس غذایی می‌نماید. بخصوص در آنهایی که بدن مستعدی دارند.

۷ـ الکل و مشتقات آن که به لطف خدا در ایران کم‌مصرف می‌شود یا اصلاً مصرف نمی‌شود.

گروه‌های هفت‌گانه بالا بهتر است با فاصله دو روز در هفته و به مقدار کم خورده شود و در بسیاری از موارد باید غذاهایی مانند نوشابه یا بعضی از کنسروها کلی حذف شود تا استرس کاهش یابد.

هرگونه سؤالی در این زمینه را می‌توانید از گروه مشاوره، سؤال بفرمایید.

چرا موهای ما می ریزد

از: کاوه صادقی

گرما و ریزش مو

تابستان با این همه خوبی‌هایش همیشه فصلی نیست که خبر خوش بیاورد چرا که گاهی وقتی آفتاب سوزان بر سر من و شما می‌تابد ریشه موهایمان تحریک شده و گاه ریزشهایی اساسی را رقم می‌زند، بنابراین یکی از مهمترین مسائلی که در طول تابستان باید رعایت کنیم این است که به ریزش موهایمان دقت کنیم پس با ما باشید تا ترستان رابریزیم و شما را با کم و کیف مبارزه با این نگرانی همیشگی آشنا سازیم.

ساختمان مو

به طور کلی مو از یک پروتئین سخت به نام «کراتین» و بخش‌های مختلفی از جمله ساقه، ریشه و غدد مخصوصی موسوم به (follicell) که باعث رشد مو می‌شوند تشکیل شده است. ساقه مو نیز دو یا سه لایه حلقوی کراتینی دارد و در انتها هم غدد رشد پیاز مو قرار دارد که به ساقه مو رنگ می‌دهد.

یک نکته جالب در مورد موها این است که رابطه مستقیمی بین تعداد موها و رنگ مو وجود دارد به طور مثال، کسانی که موهایشان به طور طبیعی طلایی رنگ است از تعداد موهای بیشتری نسبت به کسانی که موهایشان قرمز دارند برخوردار هستند و نکته دیگر اینکه در سه قسمت از بدن هیچ مویی رشد نمی‌کند که عبارتند از **کف دستها، پاها و لب‌ها.**

عواملی که باعث ریزش مو می شوند؟

بیشتر مردم روزانه ۵۰ تا یکصد موی خود را از دست می‌دهند که این تعداد خودبه‌خود جایگزین می‌شوند. ریزش این تعداد مو طبیعی است و جای هیچ نگرانی نیست، اما اگر موهایتان بیش از این تعداد می‌ریزد و یا نوجوان و دچار ریزش مو هستید، حتماً باید با یک پزشک متخصص مشورت کنید.

ooo

ریزش مو می‌تواند دلایل زیاد دیگری هم داشته باشد، از جمله پیری، مسائل ژنتیکی و ارثی و بیماری‌های خاص که در زیر به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم:

یکی از علل ریزش مو می‌تواند نوعی بیماری پوستی باشد که در آن ریشه‌های مو توسط سیستم ایمنی خود شخص آسیب می‌بیند و سیستم ایمنی بدن به اشتباه به سلول‌ها و بافت‌های پوست سر شخص آسیب می‌رساند که گاهی سبب ریزش موهای سر و یا موهای قسمت‌های دیگر بدن می‌شود. در این بیماری ابتدا یک نقطه کوچک کچلی در پوست سر ایجاد شده و کم‌کم به تمام نقاط سر سرایت می‌کند. اما وضعیت کچلی کامل ممکن است در تعداد کمی از افراد صورت بگیرد. در پسرها و دخترهایی که به این بیماری دچار می‌شوند، در بیشتر مواقع موهای ریخته شده پس از ۶ ماه تا دو سال خود به خود جایگزین می‌شوند اما ممکن است همیشه این‌طور نباشد. یکی دیگر از علل ریزش مو می‌تواند یک نارسایی فیزیکی باشد که در آن شخص موهای خود را می‌کشد و دقیقاً در همان نقاطی که موها کشیده شده است ریزش ایجاد می‌شود که در این مواقع شخص باید از کشیدن موهای خود پرهیز کند. مصرف داروهای مختلف از جمله داروهایی که برای درمان بیماری‌های قلبی استفاده می‌شود و یا داروهای رژیمی که حاوی «**آمفتامین**» هستند و یا داروهایی که برای درمان جوش‌های صورت استفاده می‌شوند نیز می‌توانند باعث ریزش مو بشوند، همچنین داروهای شیمی درمانی که برای درمان سرطان مصرف می‌شوند از عمده‌ترین داروهایی هستند که سبب ریزش مو می‌شوند و یا حتی بعضی از انواع سرطان‌ها نیز باعث ریزش مو می‌شوند.

به گفته یکی از پزشکان، بیش از سیصد نوع دارو وجود دارد که عوارض جانبی آنها ریزش مو است. استفاده از مواد آرایشی نیز می‌تواند دلیلی برای ریزش مو باشد از جمله **فر دادن، رنگ زدن و سفید کردن موها**. همچنین کش سر و یا گل سر و بستن آنها به صورت بسیار محکم و سفت نیز به موها آسیب رسانده و سبب ریزش آنها می‌شوند.

تغذیه نامناسب و همچنین گیاهخواری نیز به دلیل نرسیدن پروتئین، ویتامین و مولد مغذی به بدن هم دلایلی برای ریزش مو هستند. نوع دیگری از ریزش مو هم وجود دارد که در اثر تغییرات ناگهانی در بدن به وجود می‌آید. از جمله **حاملگی، تب زیاد، بیهوشی و یا خونریزی شدید** که معمولاً پس از گذشت مدتی، موهای ریخته شده خودبه‌خود جایگزین می‌شوند.

روش های مراقبت از مو:

استفاده از یک رژیم غذایی متعادل و مناسب می‌تواند تأثیر زیادی در رشد موها داشته باشد. همچنین شما می‌توانید از روش‌های درمانی که پزشکان توصیه می‌کنند نیز استفاده کنید. از جمله، استفاده از شامپوهای بچه، شستن موها بیش از یک مرتبه در روز و استفاده از صابون و یک نکته دیگر اینکه استفاده از شامپوهای گرانقیمت خارجی به دلیل وجود مواد شیمیایی قوی در آنها و احتمال عدم سازگاری آن شامپو با موی سر شما می‌تواند باعث ریزش بیشتر موهایتان باشد. همچنین سعی کنید که خیلی زیاد از سشوار استفاده نکنید، زیرا استفاده زیاد از سشوار هم باعث خشک شدن ریشه مو و در نهایت ریزش آن می‌شود و اگر جزو آن دسته از افرادی هستید که نمی‌توانید بدون سشوار زندگی کنید، پس آن را روی درجه کم بگذارید.

نکته دیگر اینکه سعی کنید زمانی که می‌خواهید موهایتان را با حوله خشک کنید این کار را خیلی آرام و به دور از خشونت انجام دهید و این را بدانید که موهای خشک بهتر حالت می‌گیرند تا زمانی که خیس هستند.

از کشیدن، بازی کردن بی‌مورد و چرخاندن موهایتان نیز پرهیز کنید.

عشق بی قید و شرط مادر، نزدیک ترین شکل عشق انسانی به عشق زیبا و کامل خداوند است

ماجراهای
خواستگاری

یک شرطبندی چشم‌های مرا باز کرد

از : کورش کاشانی

با یک شرط بندی ساده شروع شد. من و فرهاد و جهانبخش کنار شومینه ویلای قدیمی شمال نشسته بودیم. به دلیل کولاک، ده ساعتی توی راه بودیم تا به شمال برسیم. دیگر خستگی بر گرسنگی غالب شد و بدون شام همه رفتند خوابیدند. من کنار شومینه کتابی از یک نویسنده روسی را می‌خواندم. فرهاد هم طبق معمول داشت با چوب‌های شومینه ور می‌رفت که جهانبخش سکوت را شکست و گفت:

ـ سال دیگه، این موقع خیلی چیزها عوض شده.

سرم را از روی کتاب برداشتم. این پیش بینی‌های جهانبخش همیشه مرا می‌ترساند. حس غریبی داشت و گاهی ترسناک. اما این بار در حالی که به شعله‌های آبی خیره بود، گفت:

ـشاید یکی یا دوتا و یا هر سه‌تای ما عروسی کرده باشیم و با همسرهایمان به شمال بیاییم.

بی اراده زدم زیر خنده، توی خانواده ما دختر و پسرها خیلی دیر ازدواج می‌کردند و ما سه پسر خاله یقین داشتیم که حالا حالاها وقت برای ازدواج وجود دارد. هنوز دایی مهرداد با پنجاه سال سن مجرد بود. خاله شهناز با ۳۴ سال سن تازه به دانشگاه رفتن فکر می‌کرد. حالا ما در سنین ۲۷ و ۲۸ سالگی از ازدواج حرف می‌زدیم. گفتم:

ـ شرط می‌بندیم. هر کسی زودتر عروسی کرد، دوتای دیگه مخارج عروسی او را تقبل کنند.

من یک دفتر کامپیوتری کوچک داشتم و فرهاد هم نقشه کشی می‌کرد. اما جهانبخش معمار بود و نسبت به ما وضع مالی خوبی داشت با دو تا طرح که می‌داد می‌توانست هزینه عروسی را بپردازد. او همینطور که با صدای بلند می‌خندید گفت:

ـ آخه کی به ما زن می‌ده. اصلاً کی برای ما خواستگاری می‌ره؟!

از مادر خودم مطمئن بودم که این کار را نمی‌کند. چون هنوز فکر دایی مهرداد بود که برای او یک دختر خوب پیدا کند و ما سه تا هنوز بچه به حساب می‌آمدیم. یادم افتاد که توی جاده، پدرم حتی اجازه نداد ده دقیقه رانندگی کنم. توی خانواده‌ای که مردها تازه در سن پنجاه سالگی به فکر تشکیل خانواده هستند خب معلوم است که من نمی‌توانستم ابراز بزرگی کنم.

به هر حال شرط بندی انجام شد همگی می‌دانستیم، هر کس نتواند زودتر همسری پیدا کند، باید تمام پس اندازش را برای عروسی به آن یکی بدهد برای من یکی که خیلی سخت بود. با هزار بدبختی یکی دو میلیون پول جمع کرده بودم. آن را هم گذاشته بودم بانک تا وام بگیرم.

به هر حال از فردای آن روز موضوع را جدی گرفتیم. هرکس ابتدا لیست دخترهایی را که در اطرافش بود نوشت و روی تک تک آنها فکر کرد.

برای اولین بار حس کردم که چقدر دخترهای خوب در اطرافم هستند و من هرگز آنها را ندیده بودم! و یقین داشتم، زودتر از آنها می‌توانم همسر ایده آلم را پیدا کنم.

تعطیلات تمام شد و با خیال راحت به تهران آمدیم. غافل از اینکه فرهاد یکی از دخترهای تهرانی را که در شهرک دیده بود کاندید کرده و تصمیم داشت به محض رسیدن به تهران به خواستگاری‌اش برود. جهانبخش هم فکر می‌کرد، دختر عمه‌اش می‌تواند همسر خوبی برای او باشد. باورم نمی‌شد که آنها با چه سرعتی به پیش می‌رفتند.

بعد از برگشتن به تهران، همان روز اول که به دفتر کارم رفتم، متوجه خانم مهندس جوانی شدم که چند هفته قبل از عید در شرکت مشغول به کار شده بود. متانت و سواد او مرا به این فکر انداخت که او می‌تواند همسر خوبی برای من باشد. اما وحشت داشتم. می‌دانستم این بازی کودکانه می‌تواند کار دستمان بدهد. یک عمر زندگی کردن را نمی‌شد سرسری گرفت. تصمیم گرفتم فرصتی به خودم بدهم تا او را بهتر بشناسم.

> همگی می‌دانستیم، هر کس نتواند زودتر همسری پیدا کند، باید تمام پس اندازش را برای عروسی به آن یکی بدهد

خبرها می‌رسید که فرهاد و جهانبخش به مادرهایشان اصرار می‌کنند به خواستگاری بروند اما آنها قبول نمی‌کردند. خبرها پشت سر هم می‌رسید که فعلاً قرار خواستگاری را گذاشته‌اند و یا اینکه قرار شده با دخترهای موردنظرشان چند جلسه‌ای صحبت کنند. اما من هنوز در اول راه قرار داشتم.

یاسمن می‌آمد و می‌رفت و من فقط او را بررسی می‌کردم. هرچه می‌گذشت به او بیشتر علاقمند می‌شدم. محبت غریبی داشت تا جایی که کم کم شرط بندی را فراموش کردم. یقین داشتم زودتر از آنها نمی‌توانم دست به کار شوم و باید قید چند میلیون تومان پس انداز را بزنم اما نه، یاسمن دختر فوق العاده‌ای بود. دیگر به عشق دیدن او سرکار می‌آمدم و حضورش به من نیروی غریبی می‌داد.

باخبر شدم که فرهاد با آن دختر به توافق نرسیده و خاله‌ام هنوز با ازدواج جهانبخش و دختر عمه‌اش موافقت نکرده. اما چه اهمیتی داشت! من دختر ایده آلم را روز به روز بیشتر می‌شناختم و حس می‌کردم او هم نظر ویژه‌ای به من دارد.

بالاخره یک روز از او خواستگاری کردم. یاسمن سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت. روزهای بعد در مورد این مسئله بیشتر با هم صحبت کردیم. او از من فرصت خواست تا در این مورد فکر کند. من هم هیچ اصراری به عجله در این کار نداشتم هرچند که بدم نمی‌آمد شرط را از فرهاد و جهانبخش ببرم. آنها مدتها بود که مرا بازنده قطعی می‌دانستند و رقابت را دو نفره ادامه می‌دادند.

فرهاد خبر داد که به خواستگاری دختری رفته و نامزدی اش قریب الوقوع است. از من خواست که پول هایم را آماده کنم چون به طور قطع برنده اوست. آن روزها من و یاسمن، در مورد مسائل جدی زندگی مان صحبت می‌کردیم و من در این فکر بودم که چطور موضوع را با مادر و پدرم مطرح کنم!!

بالاخره دل به دریا زدم و به مادرم گفتم که همسر ایده آلم را پیدا کردم. برخلاف تصور من مادرم بسیار خوشحال شد و گفت که همیشه دلش می‌خواسته بچه هایش زود عروسی کنند.

خلاصه قرار خواستگاری را گذاشتم. پدر و مادر یاسمن از ما فرصت خواستند. دیگر قید شرط بندی را زده بودم. ترجیح می‌دادم زمان بیشتری نامزد باشیم تا بیشتر همدیگر را بشناسیم.

شب نامزدی فرهاد، خیلی خوش گذشت و حسابی خندیدیم. فرهاد آنقدر خوشحال بود که انگار بزرگترین شرط بندی عالم را برده، اما چون هنوز به عقد هم درنیامده بودند نمی‌توانست از ما پول بگیرد. فکر کردم باید به یاسمن بگویم که هیچ پس اندازی ندارم و باید همه آن پول را بدهم تا پسر خاله ام عروسی کند. این ماجرا برای یاسمن خیلی عجیب و کودکانه به نظر آمد. اما چاره چه بود! مرد است و قولش. هیچ نگفتم و یاسمن هرچند این خبر خوشایندش نبود اما اعتراضی هم نکرد.

هر دو خانواده اصرار داشتند که فرصت کافی برای آشنایی به ما بدهند و این باعث شد روز به روز من بیشتر به یاسمن علاقمند شوم و درست زمانی که فرهاد خبر به هم خوردن نامزدی اش را اعلام کرد، من او را برای مراسم نامزدی ام دعوت کردم.

او و جهانبخش شوکه شدند. باورشان نمی‌شد، اما واقعیت این بود که من در عین ناباوری عاقبت شرط بندی را به نفع خود پایان دادم.

مراسم عروسی ما برگزار شد و هرچند که من شرط را برده بودم، اما یاسمن حاضر نشد برای هزینه‌های عروسی از آنها کمک بگیریم.

حالا سالها از آن شرط بندی می‌گذرد و از آن جز یک خاطره خوب چیزی باقی نمانده و من همیشه فکر می‌کنم اگر این شرط بندی چشم‌های من را باز نمی‌کرد، شاید هرگز یاسمن را نمی‌دیدم...

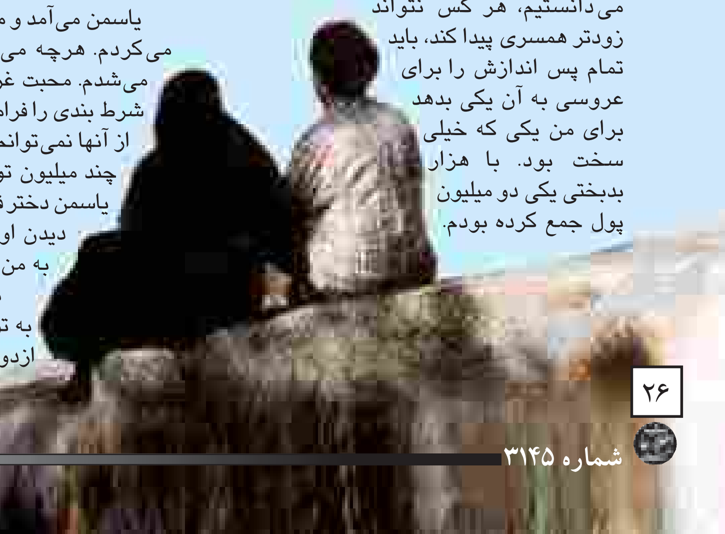

زیر نظر : ف . گویش
Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: گرگ مَنشی

اعمال و رفتار وحشیانه‌ای که دور از صفات انسانی باشد و خواندن و شنیدن آن بی‌رحمی‌ها و سفاکی‌ها، مو را بر بدن راست کند، در عرف به گرگ منشی تعبیر می‌شود، اما علت تسمیه این ضرب‌المثل:

حقیقت این است که شیر، ببر، پلنگ، خرس، کفتار، روباه، شغال و خلاصه تمام درندگان و گوشتخوارانی که می‌شناسیم نسبت به هم‌نوعان خود، وحشی‌گری و درندگی ندارند. یعنی از گوشت بدن یکدیگر تغذیه نمی‌کنند، بلکه هنگام گرسنگی به سایر حیوانات وحشی و اهلی بخصوص بز کوهی و آهوان بیابانی و جنگلی که گوشت لذیذ و مطبوع دارند، حمله می‌کنند و مهم آنکه از گوشت آن حیوان به مقداری که رفع گرسنگی شود، می‌خورند و بقیه را برای دیگر حیوانات گوشتخوار که قدرت و توانایی صید حیوانات قوی‌تر از خود را ندارند، باقی می‌گذارند.

ولی گرگ، این حیوان درنده و وحشی، علاوه بر آنکه دشمن حیوانات اهلی است و پنجه‌ها و ناخنهای تیزش پوست گاو و گوسفند و چهارپایان را هرقدر هم کلفت و ضخیم و زمخت باشد با یک حمله از هم می‌درد، بلکه در فصل زمستان که زمین پوشیده از برف می‌شود و حیوانات علفخوار از لانه و آشیانه خود بیرون نمی‌آیند، به صورت دسته‌های هفت تا دوازده تایی حرکت می‌کنند و برای یافتن طعمه به همه جا سر می‌کشند. حتی گاهی بدون ترس و وحشت از سگهای چوپان به آغل گوسفندان و اصطبل گاوها و اسبها نیز یورش می‌برند. با این حال گاهی اتفاق می‌افتد که حتی چند روز درمیان برف و بوران، صیدی به چنگ نمی‌آورند و گرسنه می‌مانند. در چنین موردی تمام آنها دایره‌وار می‌نشینند و به دقت یکدیگر را زیرنظر می‌گیرند. به محض آنکه یکی از آنان کوچکترین ضعفی نشان داد و گرسنگی زودتر از دیگران بر او چیره شد، بی‌درنگ همه بر سر او می‌ریزند و به سرعت او را می‌خورند و دوباره دایره را تشکیل می‌دهند و به مراقبت از هم می‌پردازند.

همانطور که متوجه شدید، حمله به هم‌نوع و تغذیه از گوشت و خون هم‌جنس صرفاً اختصاص به گرگ دارد که هنگام گرسنگی چنان درنده می‌شود که هم‌جنس و غیر هم‌جنس نمی‌شناسد و هرکه را که ضعیف و نزدیکتر ببیند، از هم می‌درد و می‌خورد. درحالی که سایر حیوانات گوشتخوار و درنده اگر از گرسنگی بمیرند به هم‌نوعشان حمله نمی‌کنند و گوشت و خون او را نمی‌خورند. بعدها این صفت گرگ به کسانی که مرتکب اعمال و رفتار شنیع و زشت می‌گردیدند نیز اطلاق شد.

واژه‌نامه گرمساری

قارقه: کلاغ / جومه: پیراهن / کالگ: خربزه / دستامبوک: طالبی / قیربورد: نفرین / اطنه: غذای سگ / دونه: برنج / بُرما: گریه / اوی‌دو: آب دوغ.

فرستنده: حمید قندالی از روستای فروان گرمسار

ضرب‌المثل دزفولی

◆ **نه کونه نه بیوه نه دشمن دوست.**

برگردان: نه کهنه نو می‌شود و نه دشمن دوست.

◆ **یاسین می گوش خر خونَ.**

برگردان: [سوره] یاسین در گوش خر می‌خواند.
(کنایه از انجام کار بیهوده)

◆ **دس چپ و راسش نم اشناس.**

برگردان: دست چپ و راستش را نمی‌شناسد.
(کنایه از افراد نادان)

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

ترانه‌های گنبدی

نه اوودان عاغلی هوشی
نه عاجا بدیر توما شاسی
اون سکگیز گلن یاثی
میثلی طوطی غوشا منگزه‌ر

برگردان:

زیبا رخ با عقل و باهوشی / عجیب نیست / که تازه پا به هجده سالگی گذاشته بود / و به طوطی می‌مانست.

○○○

غایتا غایتا گلدی پرمان
بیز آیریلدیق یئردن آرمان
بیتن اوتی باری درمان
غال ایندی مکان غال ایندی

برگردان:

به تکرار فرمان دادند / غمین و ناآسوده از تو جدا شدیم / تو بمان ای وطن، تو بمان / که گیاهانت همه شفا بخشند.

راوی از روستای قل‌حاجی گنبد: عبدالهادی هلاکویی

فرستنده از روستای کوشه بردسکن خراسان: حسن چراغیان

پاسخ به نامه‌ها:

عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک نیکشهر

از شما دو نامه همزمان به دستم رسید که در هر کدام یک برگه چندسطری قرار داشت.

بهتر است بعد از این، مطالب کوتاه خود را که مربوط به یک بخش می‌شود، در یک پاکت قرار دهید تا علاوه بر صرفه‌جویی، از تراکم نامه‌ها در یک بخش کاسته شود.

موفق باشید

عزت‌الله رضایی از دهستان هفته شازند

نامه خوش خط و زیبای شما که حاوی معرفی روستای هفته و واژه‌نامه بود، به دستم رسید. فقط ای کاش فاصله میان سطور نامه‌تان را بیشتر می‌کردید تا خط زیبای شما درمیان انبوه کلمات واضح‌تر شود. البته همانطور که می‌دانید به دلیل کمبود جا، بخش معرفی شهر و روستا را فعلاً حذف کرده‌ایم که انشاءالله در آینده با راه‌اندازی مجدد این بخش حتماً از مطالب ارسالی در این زمینه استفاده خواهیم کرد. واژه‌نامه را نیز در نوبت چاپ قرار دادم.

پاینده باشید

مریم طاهریان از روستای کریز کاشمر

نامه پربرکت شما به دستم رسید. خط بسیار زیبایی دارید، اما صدحیف که گاهی فاصله بین خطوط را رعایت نمی‌کنید و در نتیجه خواندن کلمات و واژه‌های محلی را برای من مشکل می‌کنید. امیدوارم در نامه‌های بعدی خود این مسأله را رعایت کنید.

سربلند باشید

جعفر مهرانی طالقانی از ؟

آقای مهرانی! اصلاً متوجه نشدم که چرا یک مطلب را در بالا و پایین یک برگه A۴ نوشتید و بعد آنها را از هم جدا کردید و در دو پاکت جداگانه و در یک روز برایم ارسال کردید؟! ضمن آنکه علی‌رغم خط خوانایی که دارید، حتی به کمک چند نفر از همکاران نتوانستم نام شهرتان را بخوانم.

به هرحال برای چاپ مطالب ارسالی‌تان یک بار نوشتن کفایت می‌کند و نیازی به محکم‌کاری ندارد!

سعادتمند باشید

سمیه کاویانپور از نور

سمیه خانم! باور کنید هرگاه نامه شما را می‌بینم یاد برگه‌های امتحانی دبیرستانم می‌افتم که از بس برای هر سؤال توضیح می‌نوشتم ناچار بودم از تمام نقاط سفید، ولو حاشیه برگه‌هایم استفاده کنم! شما را به خدا نامه خود را روی دو برگ، یک خط درمیان، واضح و روی یک طرف کاغذ برایم بنویسید!

پایدار باشید

نامه‌های شما رسید:

سمیه شفیعی از بهبهان - اعظم حسن‌دوست از دهستان چهارده آستانه اشرفیه - قاسم آقاجان‌پور از آمل (دو نامه) - از مازندران شهرستان نکاء؟ - عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک نیکشهر - منصوره شیردل ۱۵ ساله از تایباد - محمدرضا شاهد از روستای سورک ساری - محمد لطیف مصلح از خیرآباد گچساران.

رفتارها و واکنش‌ها

حقیقتی به نام پدر بزرگ

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

هامبورگ ـ آلمان ـ ۱۹۹۰

مارتا در یکی از کلاسهای دانشکده نشسته بود و به کنفرانس یکی از دانشجویان درباره تاریخ جنگ جهانی دوم گوش می‌داد. او شیفته تاریخ بود. مارتا شونبرگ از کودکی به داستانهایی که پایه و اساس تاریخی داشتند علاقه‌مند بود و همچنان که سالها سپری می‌شد این علاقه در او گسترش می‌یافت. مطالعات او در مقوله تاریخ در دوران دبیرستان به‌قدری افزایش یافته بود که حتی معلم‌ها و مدرسین تاریخ در مدرسه از مارتا برای اداره کلاسهای خود استفاده می‌کردند. نتیجه طبیعی این علاقه هم به انتخاب رشته تاریخ برای تحصیل در دانشگاه توسط مارتا منجر شد. مارتا خود پس از دوران بلوغ به دنبال کشف دلیل یا دلایل علاقه بی‌حد خود به تاریخ و مطالعه متون تاریخی بود. او که بعضاً حتی خودش هم از توجهش به تاریخ شگفت‌زده می‌شد، بر آن شد که پایه و اساس این شیفتگی را کشف کند و پس از مدتی کند و کاو، سرانجام توانست به نکاتی چند دست یابد.

مارتا که در ده سالگی مادر خود را براثر یک بیماری طولانی از دست داده بود، خاطرات دلپذیری از مادرش قبل از آغاز بیماری که او را زمین‌گیر کرده بود، داشت. مارتا در دوران خردسالی هنگامی که از صدای رعد و برق به وحشت می‌افتاد و یا اصولاً از هر عاملی که می‌ترسید، به‌سوی اتاق مادرش می‌دوید و خودش را در آغوش او می‌انداخت. بوی خوش عطری که از مادرش به مشام او می‌رسید هنوز هم از ذهن او خارج نشده بود و حتی پس از سالها آن را به‌وضوح استشمام می‌کرد. اما همواره آنچه که در آغوش مادرش در برابر چشمانش قرار می‌گرفت مقدار زیادی عکسهای کوچک و بزرگ بود که روی میز توالت مادرش با سلیقه خاصی چیده شده بود و اغلب آنها فردی را با لباس نظامی نشان می‌داد. در برخی از عکسها مرد که خوش چهره و جوان به نظر می‌رسید، به تنهایی در عکس حضور داشت و در بعضی از آنها، همان مرد درمیان چند شخص نظامی دیگر که همگی لبخند می‌زدند قرار داشت. و البته یکی، دو عکس هم همان شخص را در کنار همسر و فرزندانش نشان می‌داد. مارتا خوب به خاطر می‌آورد که پس از آنکه چشمش به عکسها می‌افتاد، از مادرش درباره آنها سؤال می‌کرد و مادرش هم با لطافت خاصی آن مرد را پدر خودش و پدربزرگ مارتا، معرفی می‌کرد که البته سالها پیش‌تر از جهان رخت بربسته بود.

مارتا به خاطر می‌آورد که مادرش همیشه پدربزرگش را که «کلاوس» نام داشت، مردی خوب و مهربان معرفی می‌کرد و حتی داستانهایی از او برای مارتا نقل می‌کرد. مارتا همیشه از اینکه مرگ به مادرش فرصت نداد تا اطلاعات بیشتری را در مورد پدربزرگش برای او نقل کند، احساس تأسف می‌کرد. همین عطش و کنجکاوی او در مورد پدربزرگش و تک‌تک عکس‌های او بود که در مارتا بعدها به کنجکاوی و میل به دانستن، در مقوله تاریخ تبدیل شد. مارتا پس از فوت مادرش به دلیل مشغله و گرفتاری پدرش به نزد عمه‌اش فرستاده شد و تنها دو سال بعد پدرش را نیز از دست داد و از آن زمان به صورت دائمی نزد عمه‌اش و شوهر او باقی ماند. اگرچه از نظر مارتا آنها به مهربانی پدر و مادرش نبودند، اما در حد خود با مارتا رفتاری خوب و متین داشتند و مارتا از این حیث شکایتی نداشت. اما نکته‌ای که مارتا را در برخی از مواقع آزار می‌داد، زمانی بود که او نام پدربزرگش را در برابر عمه‌اش، پیش می‌کشید، به خیال اینکه او هم نظیر مادرش گفتنی‌هایی در مورد پدربزرگ نظامی‌اش برای مارتا تعریف کند، اما برعکس، عمه‌اش بدون اینکه کلمه‌ای از خاطرات قدیمی بر زبان آورد با لحنی جدی به مارتا می‌گفت: «لازم نیست از او چیزی بدانی، و بهتر است او را فراموش کنی». این لحن و این کلمات برای مارتا عجیب می‌نمود، اما از اصرار هم نتیجه‌ای نگرفت و سرانجام تصمیم گرفت تا موقتاً جریان عکس‌ها را پیش نکشد.

پس از پایان دبیرستان، مارتا، همانگونه که همگان پیش‌بینی می‌کردند برای تحصیل در دانشگاه رشته تاریخ را انتخاب کرد و در همین رشته و در کالج هامبورگ مشغول تحصیل شد. کالج هامبورگ صاحب یکی از بهترین دانشکده‌های تاریخ در سرتاسر آلمان بود و چند تن از معلم‌های دبیرستانی مارتا که علاقه و استعداد او را درک کرده بودند، به مارتا کمک کردند تا در کالج هامبورگ ثبت‌نام کند. به خاطر تحصیل در هامبورگ، مارتا دیگر نمی‌توانست تا نزد عمه‌اش زندگی کند، عمه و شوهرش که قیم مارتا و مال و اموالی بودند که پدر مارتا به ارث گذاشته بود، از آنجا که او به سن قانونی یعنی هجده سالگی رسیده بود، اموال موروثی را به نام مارتا کرده و ترتیبی دادند که او مکانی هم در خوابگاه کالج به دست آورد تا خیالشان از جانب مارتا برای همیشه راحت باشد. مارتا هم از اینکه استقلال خود را به دست آورده بود بسیار خوشحال بود. بدین ترتیب مارتا تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد.

مارتا نیز بنا به دلایلی که قبلاً گفته شد و خاطره‌ای که از عکس‌های پدربزرگش در ذهن داشت، به تاریخ نظامی آلمان و جنگ‌های این کشور علاقه‌مند شده بود و در آن روز هم که یکی از دانشجویان درباره بخشی از جنگ جهانی دوم به دادن کنفرانس مشغول بود، مارتا با ولع خاصی به گفته‌های دانشجو توجه می‌کرد.

عکس آشنا

دانشجوی مذکور تدارک مناسبی برای کنفرانس خود دیده بود و حتی در قسمتی از کنفرانس که قرار بود سخن خود را با تصاویری همراه کند، چراغهای کلاس را خاموش کرده و به وسیله یک دستگاه پروژکتور، تصاویر را به صورت اسلایدهای بزرگ شده روی پرده کلاس نشان می‌داد. تصاویر و گفتار درباره سالهای میانی جنگ جهانی دوم بود و اگر شخصیت معروفی هم در تصاویر وجود داشت، گوینده نام آنها را نیز بر زبان می‌آورد ناگهان دریک تصویر بزرگ شده در کنار آدولف هیتلر و مارشال گورینگ و چند نفر دیگر، چشم مارتا به تصویر پدربزرگش افتاد که در برابر سران ارتش با احترام ایستاده بود. مارتا ابتدا تصور کرد که اشتباه می‌کند و بعد که خوب دقت کرد متوجه شد که اشتباهی در کار نیست. در این لحظه، گوینده همراه با همین تصویر گفت: «در اینجا هیتلر و گورینگ را مشاهده می‌کنید که تاریخ درباره آنها قضاوت کرده است، اما چند افسری که در کنار آنها هستند، به‌واقع به ملت آلمان خیانت کردند چرا که بر دیکتاتوری نازی‌ها صحه گذاشتند».

در این لحظه گوینده شروع به ذکر نام افسران کرد و وقتی که نوبت به پدربزرگ مارتا رسید، گوینده گفت: «کلنل کلاوس فون‌اشتوفبرگ» و سپس ادامه داد: «یکی دیگر از خائن‌هایی که روی اجساد ملت آلمان، ترقی و پیشرفت خود را بنا کرده بود».

مارتا بی‌اختیار از این گفته به خشم آمد اما برطبق قوانین کلاس در هنگام کنفرانس یک دانشجوی دیگر سکوت اختیار کرده و لب به اعتراض نگشود. اما در پایان کنفرانس که دانشجویان یکی پس از دیگری انتقادهای خود را بر زبان می‌آوردند، مارتا هم به سختی به استفاده از لقب خائن برای برخی از افسرها اعتراض کرد و مدرس کلاس هم که متوجه لحن غیرعلمی در اعتراض مارتا شده بود، به آرامی او را خطاب قرار داد و گفت: «مارتا، درباره وقایع عادی شما درست می‌گویید و نباید درباره اشخاص به قضاوت زودهنگام اقدام کنیم، اما فراموش نکن که مطلب مورد بحث ما جنگ جهانی دوم بوده و تمام دنیا در حدود پنجاه سال است که به قضاوت درباره افسران آلمانی نشسته و بخصوص همراهان هیتلر و افراد ستاد او را به علت چشم بستن روی حقایق و دنبال کردن یک دیکتاتور، خائن به بشریت قلمداد کرده است و ما اگر چه آلمانی هستیم، اما نمی‌توانیم در برابر همه دنیا ایستادگی کرده و قضاوتی متضاد با آنها ارائه دهیم مگر آنکه قضاوت ما با مدارک و شواهد و بدون گفتگو همراه بوده و مستدل باشد و شما هم اگر می‌خواهی نکته‌ای را به اثبات برسانی بهتر است که به‌جای اعتراض خشک و تند با مدرک و دلیل قابل قبول در کلاس حاضر شوی.»

صحبت‌های استاد منطقی بود و مارتا که در درون خود مطمئن بود که مادرش زمانی که پدربزرگش را یک مرد خوب و امین به او معرفی کرده بود، اشتباه نمی‌کرد، به خود نهیب زد که باید به هر قیمتی که شده، حقیقت را ولو اینکه تلخ و تاریک هم باشد درباره پدربزرگش یافته و این بار توهین‌آمیز را از روی شانه‌های خود بردارد.

به دنبال حقیقت

مارتا که یک دانشجوی ممتاز در سال دوم دانشکده تاریخ محسوب می‌شد به خوبی راه و روش

تحقیق را می‌شناخت. او درباره جنگ جهانی دوم و افسران آلمانی و بخصوص یکی از آنها نیاز به اطلاعات داشت و خوشبختانه در آرشیوهای رایانه‌ای، اطلاعات فراوانی به زبان آلمانی وجود داشت و به همین دلیل، راه مارتا برای دسترسی به اطلاعات باز بود. او برای اولین بار نام کامل پدربزرگ خود را می‌دانست. «کلنل کلاوس فون‌اشتوفبرگ». او می‌دانست که پدربزرگش قبل از پایان جنگ کشته شده بود، اما اطلاع نداشت که کجا و چگونه.

تحقیقات مارتا سال ۱۹۳۸ را به عنوان شروع دربر می‌گرفت. در آن زمان پدربزرگش یک سرگرد و عضو ستاد مرکزی بود. افسران ستاد اصولاً از نظر فیزیکی نزدیک به هیتلر بودند چرا که هیتلر تصمیمات مهم نظامی را شخصاً برعهده می‌گرفت، بنابراین نخست افسران ستاد از تصمیمات هیتلر آگاه می‌شدند و آنگاه آنها را به اطلاع افسران ارشد در جبهه‌ها می‌رساندند.

> ... در خانواده مارتا گذشته‌ای سیاه و تلخ وجود داشت که هیچکس از آن سخن نمی گفت و حتی جرأت طرح کردن آن را نیز نداشت، اما این گذشته رسواکننده باعث آزار این دختر بیست ساله شده بود و سرانجام تصمیم گرفت تا از آن پرده بردارد...

او توانست در چند مدرک آرشیوی نام پدربزرگش را در ردیف افسران ستادی پیدا کند. آنگاه در چند مدرک هم که مربوط به سال ۱۹۴۳ یعنی بحبوحه جنگ جهانی دوم می‌شد، نام پدرش را درمیان ستاد فرماندهان ذخیره یافت که وظیفه پشتیبانی سپاه اصلی را برعهده داشتند. اما آنچه که برای او اهمیت داشت مربوط به سال ۱۹۴۴ بود که پیدا کردن مدارک مربوط به آن نه‌تنها مارتا را خوشحال کرد بلکه نسبت به پدربزرگش احساس غرور و افتخار دست داد و متوجه شد که اطلاعاتی که در کنفرانس دانشجویی که قبلاً شرح آن رفت، گنجانده شده و بیان شده بود تا چه حد اشتباه بود و باعث گمراهی می‌شد. او نه‌تنها پدربزرگش را به عنوان عامل خیانت به ملت آلمان و یارو یاور هیتلر نیافت، بلکه متوجه شد که کلنل اشتوفبرگ از معدود افسران باوجدانی بود که به دنبال رهایی آلمان از یوغ دیکتاتوری هیتلر بودند.

نهضت مقاومت مخفی

در سال ۱۹۴۳ و در اوج جنگ جهانی دوم، عده‌ای از افسران به این واقعیت تلخ دست یافته بودند که پیروزی برای آلمان یک امر محال است و به شکلی که هیتلر ارتش را در جبهه‌های شرق و غرب به نابودی می‌کشید، عنقریب شکست آلمان آغاز می‌شد و اگر این امر صورت می‌گرفت، کشور آلمان نابود می‌شد. بنابراین این افسران که دارای درجات مختلف بوده و درمیان آنها از سروان تا ژنرال هم یافت می‌شد، تصمیم گرفتند تا یک دایره مقاومت ایجاد کنند تا بتوانند هیتلر را از کار بردارند و بعد با کشورهای متخاصم به صلح دست یابند. این عده معتقد بودند که تا هیتلر زنده بود پیروزی آنها امکان نداشت و باید هیتلر از میان برداشته می‌شد تا آنها بتوانند به اهداف خود دست یابند. مارتا در کمال غافلگیری متوجه شد که مغز مبتکر و نیروی اداره‌کننده در پس این دایره مقاومت همانا پدر بزرگش یعنی کلنل اشتوفبرگ بود. اشتوفبرگ از سال ۱۹۴۳ از آزادی که در مورد ظاهر شدن در بخش‌های مختلف ارتش داشت، استفاده کرد و با هوش سرشاری که داشت افسرانی را که مانند خودش به نجات آلمان از دست هیتلر اعتقاد داشتند و نسبت به سرنوشت ملت آلمان حساس بودند جستجو کرده و آنها را به صورت دایره مقاومت درمی‌آورد. درمیان افسران مشهوری که اشتوفبرگ به عضویت دایره مقاومت درآورده بود فیلدمارشال اروین رومل یا همان روباه صحرا نیز قرار داشت و از آنجا که او ژنرالی شجاع و خوش‌نام بود، گمان می‌رفت که بتواند پس از هیتلر فرماندهی کل قوا را برعهده گرفته و با متفقین پیمان صلح منعقد کند. پس از چند ملاقات محرمانه و مهم که در شرایط بسیار خطرناک میان افسران دایره تشکیل شد و البته همه آنها به همراهی کلنل اشتوفبرگ تشکیل یافته بود، تصمیم گرفته شد تا در اولین فرصت هیتلر باید از میان برداشته شود چرا که اوضاع در جبهه‌ها رو به وخامت گذاشته بود. برای انجام این کار روز بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ انتخاب شد. در این روز اعضای ستاد مشترک همگی در پناهگاه هیتلر واقع در پروس شرقی گردهم می‌آمدند تا دستورات جدید هیتلر را دریافت کنند. در آن روز قرار شد تا کلنل اشتوفبرگ بمبی را در داخل یک کیف دستی قرار داده و آن را زیر میز کنفرانس در نزدیکی مکان هیتلر در پشت میز جای دهد. اشتوفبرگ هرآنچه را که در نقشه بود انجام داد و قرار بر این بود که رأس ساعت دوازده اشتوفبرگ و یک افسر دیگر که عضو دایره مقاومت بود، به بهانه‌ای واهی از اتاق کنفرانس خارج شوند تا پنج دقیقه بعد بمب منفجر شود. همه مواردی که پیش‌بینی شده بود مو به مو انجام شد. سرانجام انفجاری مهیب در موقع مقرر صورت گرفت و اشتوفبرگ که در خارج از اتاق شاهد آن بود، به سرعت به طرف برلین راه افتاد تا مقدمات کودتا و تعویض قدرت را فراهم کند. غافل از اینکه هیتلر به شکل معجزه‌آسایی از خطر حتمی مرگ گریخته بود. کیفی که حاوی بمب بود به پایه میز تکیه داده شده بود و همان پایه درحقیقت حائلی میان بمب و هیتلر شد. با آنکه هیتلر جراحات مختلفی برداشته بود و بیشتر از همه سیستم اعصاب او دچار اختلال شده بود، او توانسته بود تا از این بمب‌گذاری جان سالم به‌در برد. اما همه مورخین معتقدند که پس از بمب‌گذاری هیتلر هرگز از نظر سلامتی روحی و جسمی مانند سابق خود نبود.

مجازات اعضای دایره

هیتلر که به کینه‌ای بودن هم مشهور بود، حتی صبر نکرد تا از بیمارستان مرخص شود. او به سازمان پلیس مخوف خود یعنی گشتاپو دستور داد تا شرکت‌کنندگان در این سوءقصد را یافته و بدون محاکمه به مجازات برساند.

گشتاپو سازمانی دقیق و ترسناک بود و معمولاً اگر در موردی تحقیقات انجام می‌داد بسرعت به نتیجه می‌رسید. در اولین گام گشتاپو کسانی را که قبل از انفجار بمب از اتاق کنفرانس خارج شده بودند، دستگیر کرد که کلنل اشتوفبرگ درمیان آنها بود. اشتوفبرگ و سه نفر دیگر بازداشت شده و به ساختمان ستاد مرکزی ارتش در برلین انتقال داده شدند که همانجا و در عصر همان روز که سوءقصد بدون نتیجه انجام شده بود، هر چهار نفر را در برابر جوخه آتش قرار داده و اعدام کردند. طی چند روز پس از سوءقصد در مجموع ده هزار نفر به جرم رابطه با دایره مقاومت بازداشت شده‌اند که البته بیشتر آنها بیگناه بودند. اما خیلی از آنها یا به شکل علنی و بدون محاکمه اعدام شدند و یا مفقودالاثر شدند که آنهم به معنای اعدام بود. در این میان هیتلر که از اعدام کردن مارشال رومل به شکل علنی بیمناک بود، با فرستادن یکی از دوستان رومل به خانه او به بهترین ژنرال خود این فرصت را داد که قبل از محاکمه به جرم خیانت، خودش را با دست خود و به وسیله سم مسموم کرده و خود را از رسوایی محاکمه و تبعات آن نجات دهد. رومل هم که به‌واقع آینده‌ای برای آلمان نمی‌دید ترجیح داد تا به پیشنهاد هیتلر عمل کند و بدین ترتیب به عمر خود پایان داد و چنین بود که سرنوشت کودتای معروف بیستم ژوئیه ۱۹۴۴ با فاجعه رقم خورد.

درک مارتا

سرانجام مارتا متوجه شده بود که چرا مادرش عکسهای اشتوفبرگ را همواره نزد خود نگهداشته بود و چرا مادرش او را مردی امین و باوجدان معرفی کرده بود. اکنون مارتا دریافته بود که پدربزرگش نه‌تنها یک خائن نبود بلکه درمیان معدود کسانی بود که جرأت به خرج داده بود تا ملت آلمان را از سرنوشتی شوم رهایی دهد که بخت و اقبال با او یاری نکرده بود. مارتا درنهایت اندوه متوجه شد که در هنگام اعدام پدربزرگ، مادرش فقط یک دختر خردسال هفت ساله بود. مارتا می‌توانست حدس بزند که چه زجری بر خانواده پدربزرگش مستولی شده است و همچنین می‌دانست که تا چه حد مادرش در انتظار بزرگتر شدن مارتا بود تا بتواند درباره پدربزرگش حقایق را برای مارتا تعریف کند. اما سرنوشت به او هم مهلت نداده بود اما قسمت این بود که در دانشگاه و درحین کنفرانس یک دانشجو، مارتا چهره قهرمان پدربزرگش را دوباره مشاهده کند و مجبور شود تا حقایق را راجع به او کشف کند. اما سرانجام یک موضوع باعث شکل‌گیری لبخند بر لبهای مارتا شد. او بی‌صبرانه در انتظار بود تا نوبت کنفرانس خودش در کلاس فرا برسد تا همه را از ماجرای قهرمانی به نام کلنل کلاوس فون‌اشتوفبرگ آگاه کند. ■

همیشه باید آماده برداشتن نخستین گام باشید چون کودکی، اما به هر گام خود بیندیشید

سلسله گزارشهای زندان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان قصر - اندرزگاه شش

اسیر سوزن و سرنگ و افیون

از در که وارد شد، کاملاً مشخص بود اعتیاد دارد، آنهم نه یک سال و دو سال، بلکه حداقل چندین و چند سال. تا حدی که چهره‌اش را کاملاً تحت تأثیر قرار داده بود. رنگ و روی پریده، اندامی لاغر و نحیف و ضعیف، پوستی چروکیده و تیره، دندانهایی زرد و کثیف و شکسته، با آن موهای ژولیده و آشفته و صورت پف کرده‌اش نیازی به صحبت کردن نداشت تا اعتیادش مشخص شود.

چند دقیقه که نشست از چشم و بینی‌اش هم آب سرازیر شد. با دستمال ابریشمی که دور مچش بسته بود، گاه چشم و گاه بینی‌اش را پاک می‌کرد! مانده بودم با این وضعیتش چگونه سرقت مسلحانه! انجام داده؟! او که نای حرف زدن نداشت، اسلحه را چطور دست گرفته بود، شلیک پیشکش!

قبل از آنکه بخواهد شروع به حرف زدن کند پرسیدم:

ٌاول بگو چرا لب بالایی‌ات بخیه خورده است؟

لبخندی زد و گفت:

○ بچه که بودم، موهایم کمی بلند شده بود، البته آنقدر نبود که مدرسه مجبورم کند موهایم را کوتاه کنم، اما پدرم دست از سرم برنمی‌داشت و مجبورم کرد تا موهایم را کوتاه کنم، من هم از زیر دستش دررفتم. اما بالاخره یک روز با ماشین دنبالم کرد و از شانس من ماشین به لبم گیر کرد و پاره شد و حالا این شکلی شده!

○ خب این از قضیه لب بخیه خورده‌ات، حالا بگو چند سال داری؟ چقدر درس خواندی؟ چند خواهر و برادر داری؟ پدر و مادرت چه کاره‌اند؟ بچه کجا هستی و خلاصه جرمت چیست؟

-بیست و چهار سال دارم. تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام، شش خواهر و برادر دارم. پدرم بازنشسته یک سازمان دولتی و مادرم خانه‌دار است. بچه کرج هستم و الان یک سال و سه ماه است که به جرم سرقت مسلحانه در زندان هستم.

○ چرا ادامه تحصیل ندادی؟

- من هم بازیگوش و شیطان بودم و هم درس نمی‌فهمیدم. دوران دبستان را با هر بدبختی بود، پشت سر گذاشتم، اما راهنمایی که رفتم اصلاً درسها را نمی‌فهمیدم. سال اول و دوم را طی چهار سال گذراندم، یعنی هر کلاس را دو سال! سال سوم با اینکه دو ساله بودم تجدیدی‌هایم آنقدر زیاد بود که بی‌خیال درس شدم.

○ از مدرسه که خداحافظی کردی، چه برنامه‌ای برای خودت چیدی؟

-رفتم سر کار! همیشه دلم می‌خواست دستم توی جیب خودم باشد و به پدرم برای پول تو جیبی التماس نکنم! کارم را هم با سیم‌پیچی موتور و کارهای برقی شروع کردم. مدتی هم در یک تراشکاری کار کردم. درآمدم هم خوب بود. چند سالی کار کردم تا موقع خدمت رفتنم رسید. می‌دانستم که از این یکی نمی‌شود دررفت، پس سر موقع دفترچه گرفتم و مثل بچه آدم راهی پادگان شدم. البته دوران خدمت خیلی آرام و معمولی نگذشت. دعوا و درگیری زیاد داشتم. به همین خاطر پنج - شش ماهی اضافه کشیدم! اما به هرحال دوران خدمت هم تمام شد و دوباره برگشتم سر خانه و زندگی‌مان! بیکار که نمی‌توانستم بمانم. پس رفتم دنبال کار. این بار کار ساختمانی را تجربه کردم. در ساختمانهای نوساز **آرک اُپن** نصب می‌کردم. کار خیلی جالبی بود. از آنجا که به جوشکاری آشنا بودم کارهای تمیزی می‌زدم و ماهی ۹۰-۸۰ تومان درمی‌آوردم که چند سال قبل پول خوبی بود. اما متأسفانه این‌جور پول درآوردن، اگر برایش برنامه‌ریزی نشود، آدم را خراب می‌کند همانطور که مرا خراب کرد.

همه چیز با آشنایی من و چندتا از بچه‌های هم‌محلی شروع شد. بچه‌هایی که به قول معروف اهل حال بودند(!) چند باری با هم قرار گذاشتیم و رفتیم بیرون. البته آنها خشک و خالی نمی‌آمدند، معمولاً با خودشان مسکرات هم می‌آوردند. اولین بار وقتی آنها شروع کردند به خوردن، من کمی ترسیدم. پدرم آدمی بود که حتی سیگار هم نمی‌کشید چه رسد به مشروب خوری!

اختلافات دامنه‌دار ما از همان سیگار کشیدن شروع شد و بالاخره کار به جایی رسید که پدرم مرا از خانه بیرون کرد! البته شاید مقصر من بودم که این اختلاف پدر و فرزندی را جدی گرفتم

به هرحال اصرار بچه‌ها و کنجکاوی خودم باعث شد که برای اولین بار با آنها هم‌پیاله شوم و همان جرعه اول، سقوط تا بی‌نهایت بود. دیگر هر بار که بیرون می‌رفتیم بساط مشروب فراهم بود و ما هم لبی تر می‌کردیم. اما گاه پیش می‌آمد که نمی‌شد بیرون رفت و ما هم هوس می‌کردیم که لبی به جام بزنیم و این مشکل‌ساز بود. در کوچه و خیابان و پارک که نمی‌شد نشست و مشروب خورد، خانه هم که اصلاً امکانش نبود. اگر پدرم می‌فهمید سرم را می‌برید و روی سینه‌ام می‌گذاشت. یکی - دو مرتبه هم بعد از خوردن، مأمورها که مشکوک شده بودند مرا کلی پند و اندرز دادند و نصیحت کردند که این کارها آخر و عاقبت ندارد و از اینجور حرفها. با این حساب باید یک جایگزین برای وقتی که امکان خوردن مشروب نبود، پیدا می‌کردم. این شد که رفتم سراغ سیگار. مدتی سیگار می‌کشیدم که پدرم متوجه شد و این باعث جنجال بزرگی شد. من هم از او خواستم تا حداقل ماشین خودش را به من بدهد تا بعدازظهرها به کار دوم مشغول شوم و دوروبر دوستانم را خط بکشم، اما او قبول نکرد. نمی‌دانم چرا از اینکه ماشین دست من بدهد می‌ترسید.

اختلافات دامنه‌دار ما از همان سیگار کشیدن شروع شد و بالاخره کار به جایی رسید که پدرم مرا از خانه بیرون کرد! البته شاید مقصر من بودم که این اختلاف پدر و فرزندی را جدی گرفتم و از خانه فرار کردم، درحالی که هیچ برنامه‌ریزی برای زندگی مجردی و بیرون از محیط خانواده را نداشتم. مدتی در پارک زندگی می‌کردم. یعنی روزها می‌رفتم سر کار و شب هم کارتن‌خواب پارکها بودم. گاهی هم بچه‌ها برایم مشروب می‌آوردند و من می‌فروختم و کاسبی می‌کردم.

به تدریج این در پارک خوابیدنها باعث شد که به مواد روی بیاورم. اول به حشیش و کم‌کم حشیش شد تریاک و تریاک شد هروئین و خلاصه چشم باز کردم دیدم شده‌ام یک معتاد تزریقی.

اما انگیزه و اراده‌ای برای ترک نداشتم. اعتیادم باعث شد که دیگر نتوانم کار کنم و صاحبکارها هم تا قیافه‌ام را می‌دیدند، برای هیچ کاری قبولم نمی‌کردند. اما زندگی و اعتیاد خرج داشت و من باید خرج خودم را درمی‌آوردم، پس ناچار به موادفروشی روی آوردم. هرچه دستم می‌آمد از حشیش تا هروئین. شگرد کار را یاد گرفته بودم. اغلب اوقات هروئین را در سرنگ می‌کشیدم و برای کسانی که سفارش می‌کردند می‌بردم تا اینکه یک روز...

یک روز باید مقداری مواد - حشیش و هروئین داخل سرنگ - را جایی می‌بردم. با یکی از بچه‌ها که ماشین داشت هماهنگ کردم و او هم دو نفر از دختر فراری‌هایی که با آنها کار می‌کردند را خبر کرد تا

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

چهار نفری سوار ماشین شویم و کسی هم شک نکند. اما همه چیز برخلاف تصور ما از آب درآمد و از بخت بد، مأمورها به ما مشکوک شدند و ما را نگه داشتند و بعد از بازرسی مواد را پیدا کردند و همگی راهی زندان شدیم.

دوران زندان آنهم وقتی اولین سابقه باشد، دوران بدی است. فکر کنم سابقه اول باعث شود که آدم دنبال کسی بگردد تا با او دوست شود و گاهی با او درددل کند. البته ۹۰ درصد این درددلها خالی‌بندی و چاخان است! مثلاً خود من با کسی دوست شدم که سابقه سرقت داشت اما به او نگفتم که من معتادم و مواد مصرف می‌کنم. در عوض چاخان کردم که پدرم مرا از خانه بیرون کرد و من هم برای اینکه خرج خودم را دربیاورم دست به کار فروش مواد زدم. او هم وقتی حرفهای مرا شنید، پیشنهاد کرد وقتی آزاد شدم به جای موادفروشی با او به سرقت بروم و خلاصه قرار و مدارها را گذاشتیم، او مالخر داشت و جنس‌های دزدی را به او می‌فروخت و طرف هم پول خوبی برای این جنس‌ها می‌داد.

چندی بعد او آزاد شد و کمی بعد هم من از زندان آزاد شدم و بلافاصله با نشانی‌ای که از او داشتم به سراغش رفتم.

او وضعش خوب بود و خودش خانه و ماشین داشت. و این برای من که خیابان خواب بودم در حد معجزه بود. حالا حداقل هم جای خواب داشتم و هم کسی که مطمئن بودم به کمک او می‌توانم خرجم را دربیاورم.

یکی - دو روز بعد قرار سرقت را گذاشتیم. بعدازظهر یکی از روزهای گرم تابستان به همراه یکی دیگر از رفقا، به یکی از مناطق شمالی تهران رفتیم. جایی که مطمئن بودیم چیز دندانگیری آنجا پیدا خواهد شد. یکی از خانه‌های کم رفت و آمد را نشان کردیم و تا بعدازظهر ماندیم و آمار آنجا را گرفتیم. وقتی مطمئن شدیم کسی در خانه نیست، آخرشب خیلی راحت از روی دیوار رفتیم داخل! خانه پر و پیمانی بود. از قالی و فرش ابریشمی گرفته تا شمشیر و تبرزین و عتیقه در آن فراوان بود. ما هم هرچه دم‌دستمان آمد برداشتیم و همان موقع هم بردیم و به مالخر رفیقم فروختیم و سه میلیون گیرمان آمد که مساوی نفری یک میلیون برداشتیم.

دومین کار، ساختمان قدیمی یک مدرسه بود در غرب تهران. رفیقم آمار گرفته بود که در این ساختمان جز یک سرایدار کسی زندگی نمی‌کند، اما در عوض مالکان این ساختمان موروثی از آنجا به عنوان انبار فرش و قالی استفاده می‌کنند. خلاصه ما رفتیم آنجا و دیدیم بعله!... پر از فرش و قالی است. هرکدام که به‌دردخور بود برداشتیم و یکسری را هم که ارزشی نداشت همانجا گذاشتیم. کارمان تمام شده بود و می‌خواستیم برگردیم که سرایدار از خواب بیدار شد، و تا خواست سروصدا راه بیندازد، رفیقم خم شد و از بغل جورابش یک کلت کمری درآورد و به طرف مرد نشانه گرفت و تهدید کرد که اگر سروصدا کند، جان سالم به‌در نخواهد برد!

و اینجا بود که من متوجه شدم او اسلحه دارد، اما ماجرا را همین‌جا نگه دارید تا ماجرای اسلحه را برای شما بگویم.

این رفیق ما سال ۸۰ زندان اوین بوده، اما با یک ترفند از آنجا فرار می‌کند! چگونه؟ به بهانه پیگیری پرونده‌اش مرخصی هشت ساعته می‌گیرد. از آن طرف با برادرش تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد تا در روز و ساعت و مکان مقرر برای او اسلحه بیاورد. در روز موعود او به همراه یک مأمور و دو سرباز از زندان خارج می‌شود و با آمدن برادرش سر قرار، اسلحه را می‌گیرد و اول مأمور خود را با اسلحه می‌زند و بعد هم دست سربازها را با دستبند می‌بندد و فرار می‌کند. من از این مسائل اصلاً خبر نداشتم. تا اینکه در سرقت دوم او اسلحه می‌کشد و من متوجه شدم که او اسلحه دارد!

آن روز من اجازه ندادم که او شلیک کند و بدون مشکلی از آنجا فرار کردیم.

مدتی بعد سومین سرقت را انجام دادیم که آنهم در یکی از مناطق شمالی تهران بود. آنجا هم کسی نبود و ما هم به‌راحتی از آنجا دو فرش طرح ماهی و یک دسته چک و مقداری طلا و جواهرات بردیم. فرشها را سه میلیون فروختیم و نفری یک میلیون و نیم از روی فرشها بردیم.

وضع من خیلی بهتر از قبل شده بود. خانه اجاره کردم و ماشین خریدم و به سرووضع و غذا و خودم حسابی می‌رسیدم تا اعتیادم مشخص نشود. آن زمان من روزی دوتا دو گرم و نیم هروئین تزریق می‌کردم، یعنی روزی پنج هزار تومان فقط خرج موادم بود که پول آن را هم از سرقت درمی‌آوردم. البته رفیقم راجع به اعتیاد من چیزی نمی‌دانست اگر هم می‌دانست به روی خودش نمی‌آورد.

چهارمین قرار سرقت‌مان خانه‌ای بود در غرب تهران! رفیقم زاغ سیاه دکتری را چوب زده بوده و آمارش را داشت و می‌دانست آن شب کسی در خانه نیست.

پاسی از شب گذشته بود و ما از سمت شرق تهران عازم غرب تهران بودیم که یگان ویژه مستقر در میدان رسالت ما را متوقف کرد. در بازرسی بدنی از ما و ماشین، اسلحه و دسته چک جعلی و مسروقه بیرون آمد. رفیقم همان لحظه اسلحه را گردن گرفت، اما به هرحال هر دو ما را به آگاهی منتقل کردند. من همان موقع به شرکت در سه فقره سرقت که یکی از آنها مسلحانه بود، اعتراف کردم. رفیقم هم که متوجه شده بود این بار راهی برای فرار ندارد، به چهارده فقره سرقت که خودش به تنهایی انجام داده بود، اعتراف کرد. علاوه بر آن در یکی از سرقتهایش به دکتری در مقابل منزلش شلیک کرده بود، و نیز سابقه درگیری با مأمور هم داشته است، اما خوشبختانه من در هیچ‌کدام از آنها نبودم.

ما ۴۵ روز در آگاهی تحت بازجویی بودیم، علت طولانی شدن دوره بازجویی‌مان هم فقط وجود اسلحه بود، چرا که آنها تصور می‌کردند شاید ما در اثنای سرقتها، مرتکب قتل هم شده باشیم که خدا را شکر حداقل این یک فقره جرم را نداشتیم. به هرحال بعد از اتمام بازجویی‌ها من با همان سه فقره سرقت و مشارکت در سرقت مسلحانه و هم‌جرمم هم با ۱۴ فقره سرقت و درگیری با مأمور و مجروح کردن همان پزشکی که اعتراف کرده، به زندان منتقل شدیم و حالا هم منتظر روز دادگاهی و اعلام حکم قاضی هستیم که مطمئناً برای من حداقل سه سال تحمل حبس خواهد نوشت.

و این درحالی است که من قبل از آنکه به اعتیاد آلوده شوم، شغل آبرومند و پردرآمدی داشتم که به‌راحتی می‌توانستم یک خانه را اداره کنم. اما وقتی به اعتیاد روی آوردم کارم به جایی رسید که دستم یک جای سالم نداشت. رگهایم همه خشک شده بود، برای تأمین مخارج اعتیادم ناچار بودم دست به سرقت بزنم و وقتی طعم پول درآوردن راحت را چشیدم، دیگر نتوانستم از اعتیاد و سرقت دست بردارم. اما حالا که دور و برم را نگاه می‌کنم، می‌بینم که چقدر اشتباه کرده‌ام. من فقط ۲۴ سال دارم، دلم نمی‌خواهد بقیه عمرم را هم در زندان بگذرانم. اگر بتوانم اعتیادم را ترک کنم، مطمئناً هرگز سراغ سرقت نخواهم رفت. اگر خانواده‌ام مرا بپذیرند، نزد آنها می‌روم، وگرنه با این وضع که تمام آنچه داشته‌ام مصادره شده است باید دوباره از صفر آغاز کنم. فقط به کمی اراده و پشتکار نیاز دارم و مطمئن هستم خداوند هم فراموشم نخواهد کرد.

> **وضع من خیلی بهتر از قبل شده بود. ماشین خریدم و به سرووضع و غذا و خودم حسابی می‌رسیدم تا اعتیادم مشخص نشود. آن زمان من روزی دوتا دو گرم و نیم هروئین تزریق می کردم**

○ در پرانتز:

(یکی از بزرگترین مشکلاتی که در جامعه امروز ما گریبانگیر جوانان و خانواده‌هایشان شده است، افزون‌خواهی و غیرمنطقی بودن آنهاست. همانطور که این جوان در ابتدای حرفهایش گفت، فقط به دلیل آنکه پدرش به او اجازه نمی‌داده تا بعدازظهر با ماشین او کار کند، با او درگیر شده و سپس از خانه فرار می‌کند! درحالی که شاید پدر او در مورد فرزندش دوراندیشی داشته که صلاح نمی‌دیده، وسیله‌اش را دراختیار او قرار دهد. فرار از خانه - چه برای پسر و چه دختر - هرگز کار عاقلانه‌ای محسوب نمی‌شود، چرا که اگر کسی نتواند با کسانی که غیر از خیر و خوبی و خوشبختی او چیزی نمی‌خواهند، کنار بیاید و نصایح آنها را بفهمد، هرگز بیرون از خانه میان انسانهایی که هر لحظه به رنگی درمی‌آیند، نمی‌تواند خوب و بد را از هم تمیز دهد و به‌راحتی در دام کسانی می‌افتد که این‌گونه افراد برای آنها طعمه‌هایی بیش نیستند تا به مقاصدشان برسند. پدر او چون صلاح او را می‌خواست با سیگار کشیدنش مخالف بود، اما بیرون از خانه به‌راحتی او را به مخوف‌ترین ماده مخدر یعنی هروئین آلوده کردند تا به خاطر نیاز خودش از او به عنوان یک پخش‌کننده استفاده کنند. این کاملاً طبیعی است که اگر او لو برود آنها به سراغ فرد دیگری بروند و دیگر برایشان مهم نیست کسی را که تبدیل به یک معتاد تزریقی کرده‌اند، چه بر سرش بیاید! درحالی که حتی ممکن است او برای تأمین پول اعتیادش دست به سرقت بزند و این چرخه بیمار همچنان ادامه داشته باشد تا روزی که...

به هرحال همانطور که خودش هم گفت حیف است جوانی ۲۴ ساله که می‌تواند آتیه درخشانی حداقل در کاری که در آن مهارت دارد داشته باشد، اسیر سوزن و سرنگ و افیون شود. اگر او امروز دلش برای خودش نسوزد، فردا هیچ کس بر او دل نخواهد سوزاند.)

زندگی رنگین

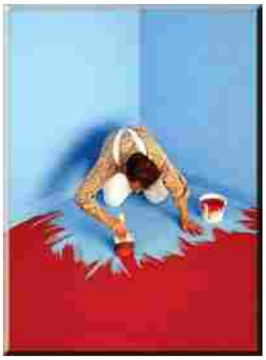
میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

لب پاک محمد(ص)

آقای «عبدالمحمد ـ ش ـ م) از بروجرد با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:
«قرآن که برآمد ز لب پاک محمد
آ ن کام و زبان و لب و گفتار تویی تو».

آقای عزیز، شما مهربان، فعال و بسیار احساساتی هستید و از قوه تخیل خوبی برخوردارید. اگر کاری به شما واگذار شود آن را کامل و بدون نقص انجام می‌دهید. البته کمی خجالتی و کمرو هستید و نمی‌توانید به‌راحتی آنچه را در دل دارید، برای آنان که دوستشان دارید توصیف کنید و کلاً در برقراری ارتباط با دوستان دچار شرم و حیای زیاد می‌شوید. شما به مطالعه و تحقیق علاقه‌مندید و اوقات تنهایی خود را در سکوت و آرامش به مطالعه کتب و مجلات دلخواه خود می‌گذرانید. البته موضوعات مطالعه شما چندان متنوع نیست.

از نظر جسمانی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و چنانچه هر نوع نشانه‌ای از آن در خود مشاهده کردید با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یشم است. در ضمن توصیه می‌کنم ورزشی را انتخاب کنید که بتوانید تا سنین پیری به‌طور یکنواخت آن را ادامه دهید، چون در شما استعداد ناراحتی قلبی هم وجود دارد، ولی در صورتی که وزن شما اضافه نشود و دچار عوارض آن نشوید، مبتلا نخواهید شد.

گلبرگ مغرور

خانم زهرا سبک‌روح از تهران با رنگهای
۱ـ سبز روشن ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ نارنجی و شعر:
«من آن گلبرگ مغرورم که می‌میرم ز بی‌آبی
ولی با منت و خواری پی شبنم نمی‌گردم».

خانم سبک‌روح، شما از هوش و استعداد تحصیلی خیلی خوبی برخوردارید، ولی کمتر به پرورش استعدادهای خود فکر می‌کنید. به علاوه فردی خلاق و علاقه‌مند به مطالعه هستید و در زندگی و روابط خانوادگی مهربان، مؤمن و صادق هستید.

شما به بچه‌ها علاقه‌مندید، ولی شاید فقط به بچه‌های نوزاد فامیل و نه همه بچه‌ها! همچنین از میهمانی‌های شلوغ و پرسروصدا فراری هستید و دوست دارید در یک جمع کوچک و خودمانی، دوستان و آشنایان را ملاقات کنید.

شما زندگی پیچیده‌ای ندارید و علاقه‌ای هم به داشتن زندگی پررمز و راز و به‌دور از مردم ندارید. با این حال علاقه به سکوت و آرامش زندگی باعث دوری شما از مجالس شلوغ می‌شود.

شما قبل از اقدام به هر کار فکر می‌کنید ولی شاید بهتر باشد از تجربه عزیزان خود نیز در زندگی بهره‌برداری کنید، پس با آنها مشورت کنید تا تجارب خود را دراختیارتان قرار دهند.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارش، کم‌خونی و سرگیجه هستید. از رنگهای زرد، لیمویی، سرخابی، نیلی، صورتی و بنفش استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

به قول و قرار خود پایبند باشید، خوش قولی می‌تواند در آینده شما مؤثر باشد.

جشن مرگ!

خانم عذرا ابدالی دهدزی از دهدز با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز ۳ـ مشکی و شعر:
«چنان از زندگی دلسرد و سیرم
که روز مرگ خود را جشن می‌گیرم».

خانم ابدالی، شما کم‌تحرک، اغلب خسته و کسل و خواب‌آلوده هستید. البته قلبی مهربان و دلی باایمان دارید و دوست دارید به همه کمک کنید و مطمئناً اگر قدرت مالی‌تان اجازه می‌داد، واقعاً این کار را می‌کنید.

درحال حاضر افسرده و غمگین به نظر می‌رسید و شاید ندیدن کسی که خیلی به او علاقه‌مندید علت افسردگی شما باشد. روح شما هنوز ظرفیت پذیرش واقعیت‌های تلخ زندگی را ندارد. بهتر است خود را برای مقابله با سختی‌های زندگی آماده نگه دارید و در این زمینه خود را آموزش دهید!

از نظر جسمی احتمال ضعف بینایی و شنوایی در شما وجود دارد و اعصاب‌تان آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. موفق باشید.

عشق آسان نمود اول...

خانم فاطمه‌السادات حسینی از تهران با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سبز فسفری ۳ـ طلایی و شعر:
«الا یا ایها‌الساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها».

خانم حسینی، شما یک فرد آرمان‌گرا نیستید، ولی اغلب به دنبال بهترین‌های هر چیز هستید و دوست دارید همیشه شرایط به‌گونه‌ای باشد که بتوانید بگویید صاحب بهترین‌ها هستید.

شاید به خاطر همین است که پول و ثروت را برای زندگی لازم و خوشبختی کامل را در داشتن ثروت می‌دانید، حداقل به عنوان یکی از پایه‌های خوشبختی!

شما مطالعه را دوست دارید و برای آن وقت می‌گذارید، اما فعلاً بیشتر به مطالعه درسی اهمیت می‌دهید، شاید تازه وارد دانشگاه شده‌اید و یا اینکه برای کنکور آماده می‌شوید.

شما خاطره بدی از کودکی و نوجوانی در ذهن دارید که احوالتان را پریشان می‌کند و گاه باعث ترس و نگرانی شما می‌شود. شاید در کودکی، به شدت ترسیده‌اید و آن را فراموش نمی‌کنید. از نظر جسمی نسبتاً سالم و فقط مستعد ناراحتی گوارشی مختصری هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است.

به‌زودی نتیجه سعی و تلاش خود را خواهید دید و احساس می‌کنید نگرانی‌ها رو به پایان است، ولی توصیه می‌کنم این نتیجه مثبت، انگیزه شما را برای سعی و تلاش دائمی و خستگی‌ناپذیر تقویت نماید و بتوانید یکی از آینده‌سازان این کشور باشد. موفق باشید.

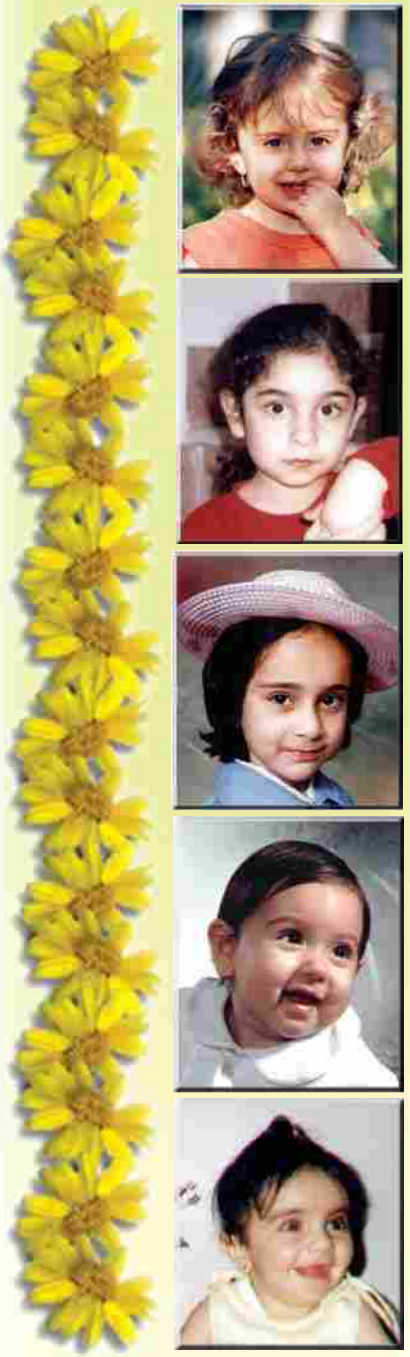

کدبانوی تمام عیار

خانم سیده رؤیا حسینی از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ مشکی ۳ـ سفید و شعر:

«در این دنیا که حتی غم نمی‌گرید به حال ما
همه از من گریزانند تو هم بگذر از این تنها».

خانم حسینی، شما با انتخاب رنگهای مشکی و سفید کار مرا مشکل می‌کنید و ممکن است در مورد شما بیشترین خطا را داشته باشم، چون این دو رنگ درحقیقت جزو رنگهای طبیعی نیستند و از نبودن رنگ و از جمع همه رنگهای طبیعی به‌وجود می‌آیند.

به هرحال فکر می‌کنم شما پرانرژی و کاری هستید و از کار در منزل و خانه‌داری لذت می‌برید و هر کاری که از طرف مادر به شما محول می‌شود به نحو احسن آن را انجام می‌دهید و با کمی تجربه می‌توانید یک کدبانوی تمام عیار باشید.

شما به نظر بسیار افسرده و غمگین هستید و با خاطرات تلخ زیادی دست به گریبان هستید. شاید به کسی علاقه‌مندید، ولی امیدی به دیدار مجدد او ندارید و یا خدای نکرده غم از دست دادن عزیزی را در دل دارید و نمی‌توانید آن را فراموش کنید.

امیدوارم در این مورد اشتباه کرده باشم، ولی احتمالاً شما علاقه چندانی به تحصیل در خود نمی‌بینید و برای همین وقت خود را بیشتر برای یادگیری رموز خانه‌داری صرف می‌کنید.

توصیه می‌کنم ورزش کنید، از تفریح و مسافرت غافل نشوید و از رنگهای زرد، لیمویی، نارنجی، آبی، سرمه‌ای، صورتی، سبز، گل بهی و همه رنگهای درخشان و شاد استفاده کنید. موفق باشید.

منتظر اخبار جالبی باشید

خانم مرضیه‌السادات حسینی از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی روشن ۳ـ سرمه‌ای و ضرب‌المثل:
«با حلوا، حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود.»

خانم حسینی، شما مهربان، مؤمن و بسیار خانواده‌دوست هستید، البته کمی هم ترسو، خجالتی و کم‌حرف‌اید. شما از صحبت کردن در جمع واهمه دارید و کلمات را فراموش می‌کنید، درحالی که در بین دوستان خود به خوبی یک سخنران حرف می‌زنید. فردی کم‌تحرک هستید و از فعالیت‌های زیاد مثل ورزشهای گروهی و سریع خوشتان نمی‌آید، برعکس به کوهنوردی، پیاده‌روی و شنا علاقه دارید. مسائل سخت و پیچیده را دوست ندارید، چون شما را گیج می‌کند و رسیدن به جواب برای شما کار مشکلی است، البته شما بی‌استعداد نیستید، ولی انگیزه لازم برای مطالعه و تحصیل در شما کم است و می‌بایست آن را در خود تقویت نمایید.

از نظر جسمی مستعد ضعف دستگاه عصبی، فراموشی و کمی حافظه و ضعف بینایی و شنوایی در سنین میانسالی هستید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، آبی روشن، قهوه‌ای، ارغوانی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

به‌زودی اخبار جالبی می‌شنوید، مخصوصاً اخبار خوشی در مورد یکی از اعضای خانواده که همه را خوشحال خواهد کرد. موفق و سلامت باشید.

باید شیرینی بدهید!

خانم نادره بخشی از آمل با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ نارنجی ۳ـ سبز مغز پسته‌ای و شعر:
«سرگذشت عشق تلخم را گفتم به شمع
آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد».

خانم بخشی، شما فردی باهوش و زیرک و بسیار فعال و پرانرژی هستید و برای هر کاری وقت و انرژی زیادی مصرف می‌کنید. به علاوه کار را بهترین تفریح و مایه سلامتی و شادابی می‌دانید و بهتر بگویم کار را یک نوع فعالیت ورزشی می‌دانید و آن را پرتحرک و با علاقه انجام می‌دهید. درعین حال به مطالعه و تحصیل هم علاقه‌مندید و دوست دارید در زمینه‌های علمی به درجات بالا برسید که با سعی و تلاش بیشتر و ایجاد انگیزه در خود می‌توانید به آن دست یابید. البته شاید موقعیت مناسبی برای شما وجود نداشته باشد، ولی با توکل به خدا رسیدن به آن دور از دسترس و غیرممکن نخواهد بود.

شما از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلبی هستید و کم‌تحرکی می‌تواند برای شما مضر باشد.

از رنگهای زرد، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم و عقیق است. خود را برای یک میهمانی و سور آماده کنید، چون باید شیرینی بدهید و اگر نذری هم داشته‌اید آن را ادا نمایید. موفق باشید.

توکل به خدا را فراموش نکنید

آقای سجاد برزویی لموکی از قائم‌شهر با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ بنفش ۳ـ نارنجی و شعر:
«چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد».

آقای برزویی، شما مهربان و صمیمی و خوش سلیقه هستید و از هوش خوبی برخوردارید. اگر به مطالعه اهمیت بیشتری بدهید، می‌توانید در زمینه تحصیل هم موفق باشید. احتمال دارد دچار یک نقص فیزیکی باشید که شما را محدود کرده است، ولی به آن توجه ندارید و از خود ضعف نشان نمی‌دهید. همین روحیه قوی می‌تواند شما را در هر کاری که درپیش بگیرید به موفقیت برساند.

شما می‌بایست در جهت شکوفایی استعدادهای خود تلاش کنید، استعدادهایی که متناسب با روحیات و توانایی‌های شما باشد و بتوانید در آن پیشرفت نمایید. شما کم‌حرف هستید و کمی غمگین به نظر می‌آیید، البته فقط گاهی این‌طور می‌شوید، شاید خستگی علت آن باشد، پس به یاد داشته باشید، وقتی را هم به تفریح و استراحت اختصاص دهید.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید. از رنگهای زرد، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

راهی را که درپیش گرفته‌اید، سختی‌ها و مشکلاتی دارد، ولی با توکل به خدا از پس آنها برخواهید آمد. موفق و سلامت باشید.

به آینده امیدوار باشید

خانم مقدسه برزویی لموکی از قائم‌شهر با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ قرمز ۳ـ زرد و شعر:
«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است».

خانم برزویی، شما فعال، پرانرژی و بسیار باهوش هستید. اگر بتوانید از هوش خود بهره لازم را ببرید، می‌توانید درصدد پرورش استعدادهای فراوان خود باشید.

شما به مطالعه علاقه دارید و در اوقات تنهایی به تفکر و مطالعه می‌پردازید و این اوقات را دوست دارید. به علاوه در کارهای منزل و خانه‌داری هم دارای ذوق و سلیقه خاصی هستید و زود یاد می‌گیرید، گاهی فکر می‌کنید داشتن پول و ثروت برای داشتن یک زندگی مرفه می‌تواند بسیار جذاب باشد، ولی پول را مایه خوشبختی و سعادت خود نمی‌دانید.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است با مشاهده هرگونه نشانه‌ای با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

سنگ خوش یمن شما کهربا و زمرد است. بهتر است زمرد در تماس با پوست‌تان باشد و هر هفته آن را با آب سرد بشویید، و در آفتاب برای چند دقیقه قرار دهید تا انرژی لازم را جذب نماید.

خود را برای روزهای سخت و پرتلاش آماده کنید و مطمئن باشید این روزها کوتاه است و در صورتی که تلاش نمایید و به خدا توکل داشته باشید، پس از آن به نتیجه دلخواه می‌رسید.

نامه‌هایتان رسید

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید، سعی من بر آن است که به همه آنها پاسخ دهم:

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

سمیرا حسین‌پور از رودسر ـ کمال کنعانی‌پور از گنبدکاووس ـ مریم حدادیان از کرمانشاه ـ پروین صادقی از خوانسار ـ نسرین جهانگرد از تهران ـ مصطفی دهقان از شیراز ـ فائزه اسماعیل‌زاده از رفسنجان.

ب ـ دوستانی که طبق تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد و البته خواهش می‌کنم صبور باشند و مرا تنها نگذارند:

رشته صراط از تهران ـ پریسا زنگنه از امیدیه خوزستان ـ سمیرا نادری از آباده ـ الهه از تهران ـ منیره رحیمی از گرگان ـ لیلا میردامادی از اصفهان ـ صغرا کریمیان از بابلسر ـ مریم لنکی اندراب از تهران ـ زهرا فرخی از تهران ـ اشرف شکوهی طوقی از تهران ـ مصطفی حسین‌آبادی از سنخوالت ـ زینب کاظمی از خوزستان ـ امید مقبولی از تبریز.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: **از:** **تعداد ارسال نامه:** ☐

شعر:..

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

یادتان باشد که خوشی های کوچک است که خوشبختی را می سازد ● «آنتونی رابینز»

از گوشه و کنار جهان

زیبا و نفس‌گیر

تصویری را که مشاهده می‌کنید از فضا و توسط ماهواره گرفته شده است و جزیره نخل را در ساحل کشور امارات و در کنار شهر دوبی نشان می‌دهد. این جزیره دقیقاً مانند یک نخل ساخته شده، با این تفاوت که مقیاسهای آن بسیار عظیم و کیلومترها طول و عرض دارد. در این جزیره که برخی آن را گران‌ترین جزیره جهان نامیده‌اند، تعدادی از مجهزترین و کامل‌ترین آپارتمانهای جهان ساخته شده که هرکدام از آپارتمانها با وسعتی نزدیک به چهارصد متر دارای استخر شنای بیرونی و درونی، همچنین دارای پله‌های برقی و حتی سرسراهای متحرک و برقی می‌باشند و همچنین ابزار و وسایل الکترونیکی نیز با بهترین کیفیت در آپارتمانها کار گذاشته شده‌اند. هرکدام از آپارتمانها منظره باشکوهی از خلیج فارس را در برابر خود دارند، ضمن آنکه یک تلسکوپ پرقدرت هم روی لبه ایوان و یا پشت‌بام هر آپارتمان نصب شده که به وسیله آن تا کیلومترها رفت و آمد کشتی‌ها و قایق‌های ماهیگیری در خلیج فارس را در معرض دید قرار می‌دهد. آپارتمانهای جزیره نخل از **یک میلیون دلار** به بالا قیمت دارند و برای خرید یک دستگاه از این آپارتمانها هم‌اکنون درخواست‌کننده باید نام خود را در فهرست انتظار قرار دهد و حدود **پنج سال** هم صبر کند!

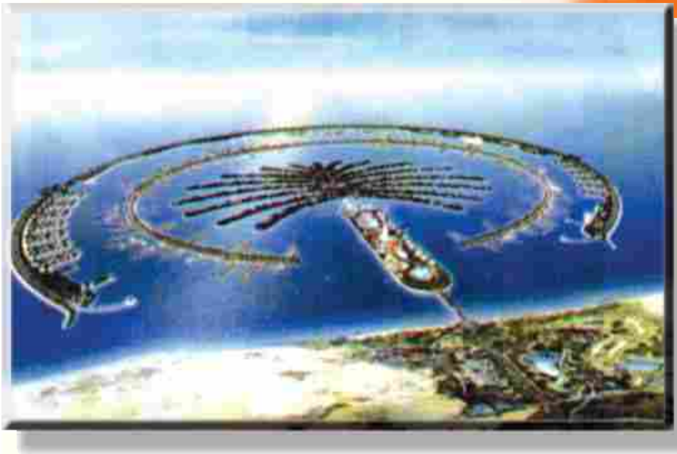

چهره سرخ کرم ابریشم

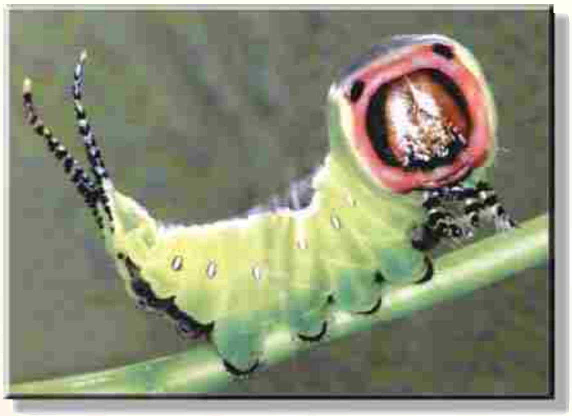

اخیراً در یکی از مناطق پرباران در جنگل‌های مرکزی آفریقا، نوعی کرم ابریشم کشف شده که برخلاف بیشتر کرم ابریشم‌ها که برای دفاع در برابر خطر به رنگ اطراف خود درمی‌آیند، نه تنها رنگ خود را حفظ می‌کند بلکه چهره خود را هم به رنگ سرخ درمی‌آورد تا به متجاوز، درجه عصبانیت و خشم خود را نشان دهد. علاوه بر آن این گونه کرم ابریشم دم خود را نیز تکان می‌دهد تا بیشتر طرف متجاوز را بترساند. نکته جالب در مورد این‌گونه کرم ابریشم که بیشتر روی شاخه درختان و گیاهان زندگی می‌کند این است که بشدت رفتاری خشونت‌بار دارد و در برابر شرایط ناخواسته حتی قدمی هم به عقب نمی‌گذارد. از ویژگی‌های دیگر آن، توده ابریشمی است که پس از پهن کردن بدن خود روی شاخه از خود خارج می‌کند و بدین ترتیب نسل خود را ادامه می‌دهد. در تصویر کرم ابریشم خشمگین آفریقایی را روی ساقه یک برگ مشاهده می‌کنید.

تونل میان اروپا و آمریکا!

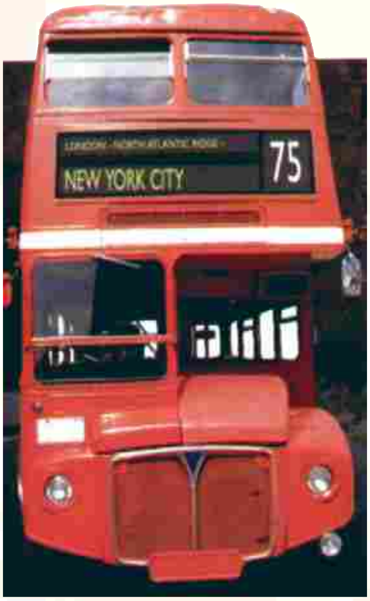

حتماً تعجب کرده‌اید، آیا ساختن چنین تونلی امکان‌پذیر است؟ اما علم کار را به جایی رسانده که هرگونه تفکری را حداقل از نظر تئوری می‌توان مورد بحث و تبادل‌نظر قرار داد. واقعیت این است که یک رشته کوه عظیم در کف اقیانوس اطلس ما بین قاره‌های اروپا و آمریکا وجود دارد که ۹۶۵ کیلومتر عرض دارد. این رشته کوه در برخی از نقاط تا سه کیلومتر از کف دریا، ارتفاع می‌گیرد. حال اگر بشر بتواند به ابزاری دست یابد که در برابر فشار بی‌امان در اعماق اقیانوس، مقاوم باشد، آنگاه می‌تواند تونلی عظیم را در زیر آب میان اروپا و آمریکا به‌وجود آورد. ناگفته نماند که طول این تونل به اندازه‌ای است که اگر وسیله نقلیه‌ای بدون توقف به مدت ۴۸ ساعت با سرعتی معادل ۱۱۰ کیلومتر در ساعت حرکت کند، از یکسر تونل به پایان آن در قاره دیگر می‌رسد. قابل توجه آنکه حتی خط اتوبوسی که در این تونل رفت و آمد می‌کند، از هم‌اکنون دایر شده و در تصویر ماکت اتوبوس دوطبقه‌ای که از لندن به نیویورک در حرکت خواهد بود را مشاهده می‌کنید!

رانندگی یا پرواز

درنظر اول کسانی که «**کرایسلر ۳۰۰ سی**» را مشاهده می‌کنند، چندان احساس رضایت نمی‌کنند و شاید هم اتومبیل‌های پدران خود را در سی سال پیشتر به یاد آورند، اما قدری دقیق شدن در قابلیت‌های این ساخته جدید از کرایسلر، ویژگی‌های جالب توجهی را ظاهر می‌سازد، از جمله موتوری شش سیلندر با قدرتی معادل ۳۴۰ قوه اسب بخار که بدون تردید از اتومبیلی پرقدرت خبر می‌دهد.

این اتومبیل دارای ساختاری اسپورتی است و درنتیجه دارای پنج دنده است که برای یک اتومبیل شش سیلندر می‌تواند سرعت بالایی را به دست آورد. رینگ چرخهای آن بزرگتر از حد معمول و ۱۸ اینچی است و علی‌رغم سرعتی که توان آن را دارد در داخل بسیار راحت است و بیشتر احساس پرواز را به آدمی القاء می‌کند. مصرف کرایسلر ۳۰۰ C، برابر با ۷/۵ کیلومتر برای هر لیتر بنزین در داخل شهر و یازده کیلومتر برای هر لیتر بنزین در بزرگراه است و با قیمتی معادل **بیست و سه هزار و پانصد دلار**، خریدی مناسب را درمیان اتومبیل‌های اسپورت نشان می‌دهد.

دروازه ورود به جهان

هامبورگی‌ها دهانه **رود الب** را که مدخل شهر هامبورگ می‌باشد، دروازه ورود به تمدن بشر نامیده‌اند و با نگاهی به تصویر متوجه می‌شویم که پربیراه هم نگفته‌اند. این شهر عظیم مظهر مدرنیسم در اروپا لقب گرفته است، چرا که از کلیه دستاوردهای تکنولوژیکی برای راه‌اندازی بخش‌های خدماتی در شهر استفاده شده است. برای مثال این شهر از جانب یونسکو «**تمام بازیافتی**» درجه‌بندی شده، بدین معنا که کلیه خدمات زباله و یا اضافات صنعتی، شیمیایی و سایر مواد مازاد بر احتیاج در پروسه بازیافتی قرار گرفته و از آنها اجناس و مواد دیگری به دست می‌آید. رودخانه‌های **الب** و **آلستر** در آغاز محدوده هامبورگ به یکدیگر پیوسته و منظره باشکوهی ایجاد کرده‌اند، ضمن آنکه از این دو راه آبی به عنوان یک راه سریع و بدون ترافیک در حمل و نقل در ایاب و ذهاب استفاده می‌شود. در تصویر پل ارتباطی در اسکله هامبورگ را مشاهده می‌کنید که موارد گوناگون حمل و نقل کالا و مسافر به کمک آن انجام می‌شود.

مدرن‌ترین استادیوم

استادیومی که در تصویر مشاهده می‌کنید و اکنون آخرین مراحل تکمیل را طی می‌کند، در داخل شهر هامبورگ واقع شده و برای مسابقات جام جهانی ۲۰۰۶ در آلمان آماده می‌شود، اما پس از جام جهانی ۲۰۰۶ برای مسابقات خانگی باشگاه هامبورگ، مورد استفاده این تیم محبوب آلمانی قرار خواهد گرفت. آنچه که درباره استادیوم هامبورگ جلب توجه می‌کند استفاده از آخرین دستاوردهای علمی است. از سقفی متحرک برای استادیوم در هنگام بارش برف و باران گرفته تا سیستم‌های اتوماتیک برای آبریزگاه و همچنین انرژی خورشیدی که هشتاد درصد سوخت مورد احتیاج استادیوم جدید هامبورگ را تأمین می‌کند. این استادیوم ظرفیت ۵۰ هزار نفر را خواهد داشت که در صورت لزوم تا پانزده هزار نفر نیز به این ظرفیت اضافه می‌شود. چمن استادیوم در صورت لزوم در مدت دو ساعت جمع شده و کفپوشهای مختلف جانشین آن می‌شوند و به همین دلیل استادیوم هامبورگ می‌تواند برای انجام کنسرت‌های موسیقی و یا مراسم مهم دیگری مورد بهره‌برداری قرار گیرد. برطبق برنامه، استادیوم هامبورگ تا یک سال دیگر آماده خواهد شد و سرآغاز نوینی برای استادیومهای ورزشی در قرن بیست و یکم لقب خواهد گرفت.

تکنولوژی پیراهن

در مسابقات جام ملتهای اروپا که در تابستان ۲۰۰۴ در کشور پرتغال انجام شد، علاوه بر سیستم‌های پیشرفته و مسائل مربوط به فوتبال که توجه علاقه‌مندان را به‌خود جلب کرده بود، یکی دیگر از عوامل مربوط به فوتبال نیز تحول قابل ملاحظه‌ای را به نمایش گذاشت و آن پیشرفت‌های حیرت انگیزی بود که در مقوله طراحی و ساختار پیراهن بازیکنان فوتبال، حاصل شده بود که اصطلاحاً نام تکنولوژی پیراهن فوتبال برای آن انتخاب شد. چند کشور از جمله انگلستان و ایتالیا با پیشرفته‌ترین آلیاژ ممکن از ساخت پیراهن فوتبال برای بازیکنان خود در مسابقات ظاهر شدند. انگلستان از پارچه‌ای به نام **X استانیک** برای بازیکنان خود بهره گرفته بود که از طرفی حرارت و دمای بالای کشور برگزارکننده مسابقات یعنی پرتغال را کنترل می‌کرد و از جانب دیگر دارای انعطاف فراوانی بود که تحرک بازیکنان را افزایش داده بود. بازیکنان ایتالیا با پیراهنی ظاهر شدند که جنس پارچه آن مخلوطی از **لیکرا**، و **میکروفیبر** بود. خاصیت این نوع پیراهن قابلیت انعطاف فراوان آن بود که حتی بازیکنان حریف با کشیدن پیراهن‌های آنها نمی‌توانستند تا بازیکنان ایتالیا را از موقعیت مناسب محروم کنند. به نظر می‌رسد که در آینده نیز تکنولوژی پیراهن نقش مهمی را در موفقیت تیم‌های فوتبال ایفا کند.

بزرگترین هواپیمای جهان

دانشمندان و محققین از پانزده کشور جهان شامل انگلستان، ایتالیا، فرانسه، اسپانیا، آمریکا، روسیه، کانادا، آلمان، ژاپن، هلند، بلژیک و سوئد از آغاز قرن بیست و یکم یعنی سال ۲۰۰۰ تاکنون مشترکاً روی مهمترین پروژه در تاریخ صنعت هواپیماسازی مشغول تحقیق و آزمایش هستند و آن ساختن بزرگترین هواپیمای مسافربری است. انتظار می‌رود این هواپیما که ایرباس ۳۸۰ نام دارد تا اواخر سال ۲۰۰۶ آماده بهره‌برداری شود. هم‌اکنون طراحی این هواپیما به پایان رسیده و عنقریب پروازهای آزمایشی آن آغاز خواهد شد که این بخش نیز نزدیک به دو سال به طول خواهد انجامید.

ایرباس ۳۸۰ دارای دو طبقه خواهد بود که در هر طبقه چهار ردیف صندلی قرار خواهد گرفت و بیش از ششصد نفر شامل مسافرین و خدمه هواپیما ظرفیت پیش‌بینی شده برای ایرباس ۳۸۰ می‌باشد. این هواپیما علاوه بر آنکه بزرگترین هواپیمای مسافربری در تاریخ صنعت هواپیماسازی است، لقب پیشرفته‌ترین، مجهزترین، راحت‌ترین و کامل‌ترین هواپیمای مسافربری را نیز یدک خواهد کشید.

با تغییراتی که در مرکز ثقل هواپیما داده شده، دانشمندان توانسته‌اند تا آن را به‌شکل خارق‌العاده‌ای سبک‌تر طراحی کنند که این خود سرعت و ضریب ایمنی هواپیما را افزایش خواهد داد. انتظار می‌رود که روز کریسمس سال ۲۰۰۶ نخستین پرواز ایرباس ۳۸۰ انجام شود.

پرهام ملک محمدی نوری

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه دکتر محمود افشار در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۲ با معدل ۱۹/٦٤ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

امیر پورکریم گلزار

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه علی ابن ابیطالب ناحیه ۳ کرج در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۸۳ شاگر اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

پیمان ملک محمدی نوری

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه پسرانه ایران در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم گلپرور

فاطمه رحمانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شکوفه‌های انقلاب ناحیه یک شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

حسین علی بخشی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید حیدری (۱) نهاوند در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است . با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

هومن نقدعلیزاده شالکوهی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین(ع)۲ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رشیدحاجی

عرفان شفیعی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی‌دبستان جمهوری اسلامی خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد .

رضا عطائی

دانش آموز کلاس سوم ابتدائی مدرسه امام حسین(ع) شهرک مارلیک درسال ۸۳ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر ازاولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم خوشنودیان معلم مربوطه

از طرف پدر و مادرت

یاسین کاکاوند

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی آیندگان خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

رضوان فیضیان

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه گلشن خرم‌آباد با معدل ۱۹/۰۵ شاگرد ممتاز شناخته شد.

فاطمه کرزبر

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان شهید قدوسی خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

الهام کرزبر

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان شهید قدوسی خرم‌آباد با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شد.

امیررضا فتح اللهی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی انقلاب اسلامی خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

مانیا صالحی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان کاشانی خرم‌آباد با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد.

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

یک هفته حوادث

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

قورباغه‌ای در شکم یک زن

هفته گذشته در منطقه جنوب شرقی کشور ما یعنی ایرانشهر، یک اتفاق عجیب رخ داد که مثل انفجار بمب تمام شهر را به وحشت انداخت و تا به امروز تمام اهالی ایرانشهر از این معمای شگفت‌انگیز صحبت می‌کنند.

کوتاه سخن اینکه بشنوید از زبان یک دختر دانشجوی مامایی؛

هفته گذشته زن جوانی به نام «فاطمه» به همراه مادرش که چهره بسیار کبودی داشت و بی‌حال بود به من معرفی شد و عنوان گردید که او دچار سقط جنین شده است.

بنابراین من با نزدیکترین زایشگاه «هفده شهریور» تماس گرفتم و فوراً او را به بیمارستان انتقال دادم. البته در آن مدت کوتاه وقتی او را معاینه کردم، هیچ آثاری از خونریزی ندیدم و فقط همراه بیمار (مادرش) کیسه نایلون سیاهرنگی را که در دست داشت به من نشان داد و گفت؛ از بیمار افتاده است! داخل نایلون را نگاه کردم، چیزی عجیب اما باورنکردنی دیدم. وقتی جسم خفته خارجی را خوبورانداز کردم یک شوک عجیبی به من دست داد، چرا که من یک قورباغه بیش نمی‌دیدم. مادرش تعریف کرد؛ بعد از پنج ماه عدم قاعدگی، دخترم ناگهان با خونریزی شدید مواجه شد و در پایان این موجود را دفع کرد. خلاصه زن جوان را به بخش بیهوشی بردیم و پس از بیهوشی وقتی پزشکان تصمیم داشتند جفت را از رحم خارج کنند به چند جسم خارجی مشکوک دیگر هم برخوردند و همچنین به ماده عجیبی در بدن این زن که اهالی محل آن را به «لجن‌رانه» تشبیه می‌کردند.

گفتنی است قورباغه موردنظر تحت انجام آزمایش‌های بعدی قرار دارد تا مشخص شود نطفه این حیوان چطور وارد بدن این زن شده و در رحم به رشد کامل رسیده است!

اعتماد

وکیل قلابی لو رفت

چند روز پیش مرد جوانی با حالت پریشان به دادسرای عمومی و انقلاب مراجعه کرد و طی شکایتی گفت: همسرم بدون اجازه از خانه خارج و برنگشته است!

در جریان تحقیق و بررسی مشخص شد که این زوج جوان به‌خاطر اختلافات زناشویی پرونده‌ای در دادگاه خانواده تشکیل داده‌اند و زن در جریان رفت و آمد به دنبال پرونده طلاقش با یک وکیل قلابی در راهروی دادگاه آشنا شده و فریب وعده‌های او را در پیگیری پرونده خورده است.

درپی این ماجرا پلیس فرودگاه مهرآباد چند روز بعد به‌طور اتفاقی این زن را به همراه مردی که مدعی بود وکیل او است، در سالن بازگشت مسافران از کیش به خاطر رعایت نکردن حجاب اسلامی بازداشت کرد و پس از بازجویی معلوم شد، مرد به دروغ خود را وکیل معرفی کرده و او را اغفال نموده است.

بنابراین هر دوی آنها به دادسرای فرودگاه احضار شدند و وکیل قلابی با قرار کفالت ۳۰ میلیون تومانی روانه زندان شد.

عروس خانم به خواستگار واقعی رسید

مرد جوانی در یکی از روستاهای میاندوآب، شناسنامه برادر کوچکترش را دزدید تا با آن دختری را به عقد خود درآورد. این مرد جوان چون دارای همسر و یک فرزند بود و نمی‌توانست با شناسنامه خود اقدام به ازدواج کند، دختر مورد علاقه‌اش را به محضر برد و هنگام عقد، شناسنامه برادرش را به عاقد داد تا واقعه ازدواج در آن ثبت شود. اما از آنجا که برادر کوچکتر، از مدتها پیش به این دختر علاقه‌مند بود و قصد ازدواج با او را داشت، وقتی از ماجرا باخبر شد به دادگاه رفت و طی شکایتی گفت: عروس عقد شده طبق قانون همسر من شناخته می‌شود و باید برای زندگی مشترک به من سپرده شود.

اعتماد

فقط ۱۱ سال حبس!

یک جوان افغانی، دختری را که قصد رفتن به آموزشگاه داشت، ربود و پس از آزار و اذیت او را با چاقو مجروح کرد و پیکر خونینش را در باغ رها ساخت.

والدین دختر که از غیبت طولانی و غیرمنتظره فرزندشان نگران شده بودند، شبانه به اداره آگاهی شهریار رفتند و برای پیدا کردن دخترشان درخواست کمک کردند.

پدر دختر درباره این ماجرا گفت؛ دخترم سمیه صبح راهی آموزشگاه شد ولی هنگام ظهر از آمدنش خبری نشد، بنابراین من با آموزشگاه و دوستانش تماس گرفتم، اما آنها اظهار بی‌اطلاعی کردند و هرچه با تلفن همراهش تماس گرفتم، پاسخی نشنیدم.

در جریان تحقیقات پلیسی پس از ۴۸ ساعت روشن شد دو روز پیش مردی که با اتومبیل خود از تهران به کرج می‌رفته در تاریکی شب کنار جاده متوجه پیکر مجروح دختر جوانی شده که او را به بیمارستانی در کرج انتقال داده تا تحت عمل جراحی قرار گیرد. و مأموران اداره آگاهی پس از بررسی و بازجویی از دختر جوان دریافتند که این همان سمیه گمشده است.

دختر جوان هم در بازجویی گفت: آن روز صبح از خانه‌مان در شهریار بیرون آمدم تا به شهرک اندیشه بروم. در میانه راه یک جوان افغانی که سوار بر موتورسیکلت بود جلویم را گرفت و از من آدرسی را پرسید. بعد ناگهان به من حمله کرد و با ضربه‌ای محکم مرا بیهوش کرد و به باغی کشاند. او در آنجا به من تعرض کرد. وقتی به هوش آمدم می‌خواستم از خود دفاع کنم که او دوباره با چاقو به جانم افتاد و مرا مجروح کرد و کیف پولم را به همراه موبایلم به سرقت برد و فرار کرد. البته من تا غروب بی‌حال و بیهوش بودم، تا اینکه شب شد و من با آخرین رمق‌ها به هر زحمتی بود خودم را به کنار جاده رساندم و آنجا دوباره از حال رفتم.

مأموران اداره آگاهی پس از شنیدن اظهارات سمیه با چهره‌نگاری جوان افغانی را شناسایی کردند و مشخص شد که وی چند سال پیش به جرم سرقت موتورسیکلت در زندان بوده است. بنابراین متهم در مدت کمتر از ۴۸ ساعت در جاده ساوه دستگیر و قاضی دادگاه او را به جرم آدم‌ربایی و تجاوز به عنف به ۱۱ سال زندان محکوم کرد.

شام مغز سر انسان!

به گزارش منابع خبری فرانسه، یکی از زندانیان ندامتگاه «سن‌مور» پس از درگیری و قتل هم‌سلولی خود در اقدامی جنون‌آمیز مغز سر وی را خورد!!

این مرد که ۳۶ سال دارد به جرم قتل عمد به ۳۰ سال حبس محکوم شده است. او در یک نزاع جزیی هنگام کارت‌بازی با هم‌سلولی خود، ناگهان با او درگیر شد و با زیرسیگاری سر وی را شکست و با دو دستش کاسه سرش را از هم جدا کرد و مغزش را خورد. این اتفاق هنگامی به وقوع پیوست که نگهبانان زندان درحال توزیع شام زندانیها بودند.

اینترنت

به هنگام آشفتگی، بهره گیری از عبارتها را مجالی نیست

• گریر الیکا

در قلمرو داستان

دو قصه کوتاه از: شاهد الفت

مزاحم

به قول مادر، تازه از گوشت تلخی درآمده بود. لپهایش شده بود نارنجی پررنگ و پوست نازک و براقش دل آنهایی را که دوستش داشتند آب می‌کرد. به قول مادر دیگر یواش یواش وقتش رسیده بود، اما بالاخره اون مزاحم کثیف زهرش را ریخت! مدتی بود که با چشمهای سیاه و موذی‌اش او را می‌پایید انگار فهمیده بود که وقتش رسیده.

پدر با حسرت می‌گفت: «کاش قایمش کرده بودیم و نمی‌گذاشتیم ببینندش». اما به قول مادر: «کاش هیچ کجا و هیچوقت مزاحمی پیدا نمی‌شد.»

آنها هنوز می‌گفتند و می‌گفتند.

برای یکدانه میوه نهال خرمالوی حیاط خانه‌مان که طعمه کلاغ شده بود.

■

خواهر طلا

مادر با هیکل چاق و پاهای کوتاهش دور حوض می‌دوید و سوز و بریز می‌کرد. ما هفت خواهر و برادر هم که چشم‌هایمان از حدقه بیرون زده بود غوطه خوردن خواهر کوچکمان را در آب حوض نظاره می‌کردیم و کاری از دستمان برنمی‌آمد. پدر که از صبح زود رفته بود توی کوچه و صدایش را ته حنجره انداخته بود و با همسایه بگومگو می‌کرد با شنیدن ضجه و شیون مادر به خانه برگشت و مثل او شروع کرد به دویدن دور حوض و هوار کشیدن، آخر پدر هم شنا بلند نبود.

ماهی‌های قرمز حوض از ترس رفته بودند ته آب و گوشه‌ای میان لجنها خود را مخفی کرده بودند. بار آخر که خواهرمان رفت زیر آب و دیگر بالا نیامد مادر همانجا کنار حوض نشست و مویه کشید. پدر هم به خودش جرأت داد و لبه حوض ایستاد و ته آب را نگاه کرد. همین موقع بی‌بی با قد خمیده به زحمت از پله‌های ایوان پایین آمد و درحالی که خرده‌های نان را روی زمین می‌پاشید گفت:

ـ بیو! بیو! بیو! چقدر به این حامد آتیش به جون گرفته گفتم خدارو خوش نمیاد تخم اردک زیر پای مرغ زبون بسته بذاری، حالا بفرما! هر دفعه جوجه اردک میره توی حوض، این مرغ بدبخت می‌میره و زنده میشه. آخرشم تا بفهمه اون جوجه خودش نیست، از هول و هراس دق کرده.

در همین لحظه خواهرمون از میان حوض بیرون پرید و مثل هر بار یک ماهی سرخ کوچولو لای منقارش تکان می‌خورد که با اشتها قورتش داد.

■

«تقدیم به روح مادربزرگ عزیزم»

عروسی بی‌بی

نوشته: مهدی راستی

مثل روزهای قبل، بعد از اتمام کارهایم یواشکی به بهانه ظرف شستن به طرف خانه بی‌بی راه افتادم. می‌دانستم که در این گرما کسی مرا نمی‌بیند. گرمای تیرماه بیداد می‌کرد چنانکه فکر می‌کردی خورشید آتش گرفته است ارمغان باد هم نسیمی بود که گرمایش پوست را می‌سوزاند. آخرین کوچه خاکی ده را که پشت سر گذاشتم سیاهی شخصی در زیر سایه‌بان جلوی حیاط خانه مشخص بود. طبق معمول بی‌بی بود که بادبزنی در دست مگسهای مزاحم و گرما را از خود دور می‌کرد. سلامم را با گرمی خاصی پاسخ گفت: می‌دونی اگه بابات بفهمه باز اومدی اینجا چی به سرت می‌یاره. حرفی برای گفتن نداشتم، هنوز کبودی صورتم خوب نشده بود.

آفتابه را از جوی آب پر کردم و شروع به پاشیدن آن روی خاکهای اطراف سایه‌بان کردم. زمین با تشنگی خاصی آبها را می‌بلعید. خب بی‌بی امروز چه قصه‌ای می‌خوای بگوی؟ بیا تو سایه دختر، خودتو اذیت نکن؛ این را بی‌بی با بی‌حالی گفت مثل این چند ماهه خیلی پکر بود. و من در فکر علت آن، می‌دانستم هر موقع لازم باشد خود بی‌بی برایم تعریف می‌کند.

موقعی که پدربزرگم فوت کرد، زیاد در خاطرم نیست،آن روزها کودکی هشت ـ نه ساله بودم، ولی خاطرم هست از آن موقع به بعد من که کوچکترین نوه پدربزرگ بودم شدم همدم و مونس مادربزرگ. آنطور که بی‌بی می‌گفت بعد از فوت پدربزرگ ـ به اصرار پدر و عموها به خانه هیچکدام نرفته بودم و می‌گفت نمی‌خواهم منت کسی بالای سرم باشد، حتی خرجی خانه از آنها نمی‌گرفت و از تکه زمین کشاورزی که مهریه‌اش بود و اجاره داده بود امرارمعاش می‌کرد. از آن به بعد بخاطر تنهایی مادربزرگ، این پنجمین تابستانی بود که هر شب پیشش می‌خوابیدم و با افسانه‌های شیرینی که تعریف می‌کرد بخواب می‌رفتم. بعد از مرگ پدربزرگ هیچ موقع نبود که دور و بر بی‌بی شلوغ نباشد. پدرم و عموها هر وقت به دیدن مادربزرگ می‌آمدند، دستشان پر بود از خوراکی و ملزومات دیگر و خیلی به بی‌بی محبت می‌کردند، ولی از عید به این‌طرف شاهد برخورد سرد و بگومگوهایی بین پسرها با مادرشان بودم که در خلوت با هم مشاجره می‌کردند، موضوع هرچه بود به بایکوت مادربزرگ انجامید، حتی من هم دیگر اجازه نداشتم پیشش بروم، چقدر دلم به حال مادربزرگ می‌سوخت...

ـ بلندشو دختر اون هندونه‌رو بردار بیار و زود برو وگرنه باز هم کتک در انتظارته.

از تو فکر بیرون آمدم و بی‌بی ادامه داد: «امروز می‌خوام برات یه قصه بگم»، کمی مکث کرد و درحالی که سعی داشت جلوی قطرات اشکش را بگیرد، با بغض گفت: یه قصه واقعی!

هندوانه داخل جوی آب اندکی خنک شده بود و در آن گرما می‌چسبید.

«بیا اینورتر کنارم بشین تا برات یه قصه، یه قصه واقعی بگم، بعد هم می‌تونی بری...»

و بی‌بی قصه‌ای برایم گفت که باورش مشکل بود، اما حقیقت داشت. هنوز نمی‌توانستم واقعی بودنش را به خود بقبولانم، که خودش گفت: «بعداً می‌فهمی دختر، حالا بلندشو برو خونه و سر راهت هم به زینت خانوم بگو یه سری به من بزنه.»

حالا می‌فهمیدم چرا رابطه پسرها با مادرشان به هم خورد. مادربزرگ قصد ازدواج با پیرمردی را داشت که مانند خودش بی‌همسر بود و پدر و عموهایم با آن مخالفت می‌کردند.

خانه زینت خانوم دو کوچه آنطرفتر بود که گهگاهی به بی‌بی سر می‌زد، سفارش بی‌بی را که به او گفتم، سریعاً چادرش را برداشت و راهی شد و من هنوز در فکر اینکه چرا پدرم و عموهام مخالف بودند.

بی‌بی چند روز بعد مرد، یعنی دق کرد. و من ماندم و یک دنیا تنهایی و دلی که تنفر، سیاهش کرده بود. تنفر از دنیا و مال دنیا و انسانهای دنیا. حالا علت مخالفت پدرم را می‌دانستم یعنی بعد از چهلم فهمیدم، موقعی که زینت خانوم وصیت‌نامه بی‌بی را آورد، از آن موقع من شده‌ام «دختر گل» بابا و عروس آینده هریک از عموهام یعنی هرکدوم از عموهام که مرا می‌بینند «عروس گلم» صدام می‌کنند ولی، ولی قلبی به سختی سنگ و سیاهی زغال، نرم شدنی نیست.

■

دو داستان کوتاه کوتاه از: الهام بشارتی‌راد ـ از تهران

سلام

ـ چه حسی بهتر از اینکه هر روز، روی این بلندی، به انتظارش بشینی تا بیاد و یه بار دیگه بهت بگه: بلندشو که وقتشه!

ـ کاش می‌تونستم به همه بگم، چه تجربه شیرینیه! حیف که خیلی‌ها هر روز اونو از دست می‌دن.

ـ به نظر من توی زندگی، قشنگ‌ترین و پرمعناترین اتفاقیه که می‌افته، ولی هیچکس حتی بهش فکر هم نمی‌کنه!...

با صدای پدربزرگ، یکدفعه به خودش اومد:

توی اون آیینه دنبال چی می‌گردی دختر!؟ چند بار باید صدات کنم؟ اونقدر معطل کردی که خورشید، طلوع کرد. دیدی بالاخره، روز تولدت نتونستی اولین کسی باشی که به آفتاب، سلام می‌کنه!

■

افسـوس

فکر کردی! هر چقدر هم که سنگین باشی، حریف من نمی‌شی. بذار از این چاله ردت کنم، دیگه راه، آسون می‌شه... آهان، خوبه... اگه اونا تورو ببینن، از حسودی می‌ترکن! دیشب چقدر برای همدیگه کُری خوندیم!

قرار شد هر کسی بتونه صبح اول وقت، تورو پیدا کنه، یه روز، راحت توی خونه دراز بکشه و فقط دستور بده. مطمئنم هیچکدوم حتی به فکرشون هم نمی‌رسه که تو نصیب من بشی!...

وای! این دیگه از کجا پیداش شد؟ هی... برو کنار، مواظب باش، جلوی پاتو نگاه کن! چیکار می‌کنی؟ این شکار خودمه، کلی براش زحمت کشیدم... حالا با چه رویی برگردم؟ جوجه بدجنس، همه زحمتامو به باد داد! خجالتم خوب چیزیه! زورش به یه «مورچه» رسیده!

چه مگس چاق و چله‌ای بود! باشه، دوباره شروع می‌کنم.

■

همزاد

نوشته: یاسین خاتمی

همراه با نقد نویسنده

با هیجان رایانه را روشن کرد و مشغول شد.

ـ قول داده صاف و صادق خودش‌رو معرفی کنه. بعدش نوبت منه. ببینم برام چه پیغامی گذاشته... من و نیماجون که دوقلوییم این قدر به هم نزدیک نیستیم. اصلاً جز مزه پروندن و مسخره کردن مگه چی بلده؟ اون وقت یه غریبه حرفای منو می‌فهمه و این قدر به هم شبیهیم که مصراع‌های شعر همدیگه‌رو کامل می‌کنیم. لابد همزاد منه! کاش نیما جون هم یه کم...

جمله‌ی شیما به پایان نرسید. به صفحه رایانه خیره مانده بود. مدتی طول کشید تا به کلمه‌هایی که می‌دید ایمان بیاورد. آنگاه با صدایی خسته نیما را فرا خواند. بعد گوش سپرد: صدای باز و بسته شدن در اتاق نیما، بعد چند ضربه به در، صدای بفرمای خودش، باز شدن در و حالا...

نیما این جاست! نگاه پرسش‌گر نیما جهت انگشت اشاره‌ی شیما را دنبال کرد. اوه! پیغام خودش برای دوست گمنامش این جا چه می‌کرد؟ یخ زد. اول باور نکرد. بعد خجالت کشید. سکوت چند ثانیه‌ای گویای حقایقی بود. آرام به شیما نزدیک شد و نجوا کرد: «باور می‌کنی؟» شیما ایستاد. نگاه‌هایی آشنا در هم گره خورد...

شیما نالید: یک عمر با تو بودم و نشناختم تو را

نیما خندید: حالا که می‌شناسمت، دلواپسی چرا؟

■

چیزی شبیه نقد بر: «همزاد»

ـ پیام کلی داستان: آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم / یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.

ـ کلمه‌ی همزاد: شیما درواقع همزاد نیماست ولی خود را از او جدا می‌داند و غریبه‌ای را که به او شبیه است همزاد خود می‌پندارد.

ـ گوش سپردن به صدای پای نیما: انتظار شیما که طولانی به نظر می‌رسد.

ـ صدای باز شدن در اتاق نیما: نیما همیشه به شیما این قدر نزدیک (از نظر مکانی) بوده و شیما این موضوع را حس نمی‌کرده.

ـ نگاه پرسش‌گر نیما: نیما از این که شیما او را فراخوانده متعجب است. باز هم تداعی رابطه‌ی محدود این دو خواهر و برادر.

ـ عبارت دوست گمنام: نیما هم در وضعیت مشابه شیما قرار دارد و از موضوع بی‌خبر بوده.

ـ خجالت نیما: خجالت از غفلت خودشان.

ـ سکوت: تجزیه و تحلیل و نتیجه‌گیری در سکوت حاصل می‌شود.

ـ مصراع دوم: هنوز دیر نشده.

ـ و رایانه: نماد عصر ترقی، عصر جدید که در آن روابط صمیمی و نزدیک انسانها به خطر می‌افتد.

■

پاسخ ما...

نجاتی از تهران

داستان بدون مقدمه و بی‌سلام و علیک و خالی از هرگونه شناسه‌ای از شما به دستم رسید، و فقط در یک گوشه از نامه یک «نجاتی» دیدم و تشخیص دادم که باید نامتان باشد. حالا آقا یا خانم؟ متاءسفانه به علت عدم توانایی در کشف و شهود، این یکی را نتوانستم تشخیص بدهم!

خوش انصاف، انسان اگر برای بدهکارش نامه بنویسد و بخواهد چهار تا فحش نثارش کند، کمی محترمانه‌تر می‌نویسد، آن وقت شما...؟!

بگذریم و به «خانم دکتر» شما بپردازیم؛ آنچه در داستانتان توجهم را جلب کرد، توصیف خیلی حرفه‌ای محیط بیمارستان بود، تصور می‌کنم یا خودتان یا والدین شما باید در مراکز درمانی مشغول به کار باشید که تا این اندازه در توصیف محیط موفق بودید. البته فضاسازی خوبتان، با نثر نه‌چندان یکدست شما، سازگاری نداشت، اما دلیل اصلی عدم چاپ قصه «خانم دکتر» برمی‌گشت به سوژه آن؛ اگر به این راحتی یک خانم پرستار را «خانم دکتر» صدا می‌کردند، آن وقت با حضور این همه پرستار خوب و زحمتکش، مطمئناً همگی آنها دکتر شده بودند!

فریبا کریمی ـ از شیراز

«آخرین مسافر» شما را دیدم. قصه قشنگی بود. جذاب و پرماجرا، فقط حیف که از حد قصه‌های قابل چاپ در صفحه «قلمرو داستان» بلندتر بود. با این حال آن را نگه می‌دارم تا در فرصت مقتضی از آن بهره ببرم.

رحمن جلوه ـ از ؟

ماجرای قصه شما نیز دقیقاً مشابه قصه «فریبا کریمی» است، با این تفاوت که شما یک ماجرای واقعی را تبدیل به قصه کرده بودید، که البته از عهده این تغییر نیز به خوبی برآمده‌اید. اما متاءسفانه داستان شما نیز بلند بود، انشاءالله که روز و روزگاری آن را نیز چاپ خواهیم کرد.

و بالاخره اینکه؛ از آن همه محبت و لطفی که در حق حقیر دارید سپاسگزار و ممنونم، خوشحالم که می‌فرمایید «صفحه قلمرو...» همچنان تأثیر مثبتی در کارتان داشته.

اعظم ـ از تهران

زوزه گرگ را خواندم. به نظر می‌رسد که در آغاز راه هستید، البته شروع خوبی داشته‌اید، اما برای اینکه در آینده قصه‌های بهتری از شما به دستمان برسد و آن را به زیور چاپ بیاراییم، لازم است که بیشتر و بیشتر مطالعه کنید، مخصوصاً داستانهای معروف نویسندگان بزرگ ایرانی می‌تواند مانند یک کلاس قصه‌نویسی، زوایای پنهان این هنر را بیاموزد.

سیده فاطمه رسولی ـ ۱۶ ساله از لشت نشا ـ رشت

نثر خیلی خوب و رنگین و موفقی داری، اما حیف که مضمون قصه‌ات تکراری بود. مخصوصاً که فینال قصه را «ابتر» گذاشتی. در ضمن یادت باشد که دفعه بعدی، داستان را حتماً دو طرف کاغذ ننویسی.

محمدحسن جنمتایی ـ از نوشهر

برای اینکه یک داستان ترجمه، خوب از کار دربیاید، سوای آنکه نیاز به تسلط بر زبان خارجی مذکور می‌باشد، در عین حال نیاز است که شخص مترجم، لااقل تا حد ابتدایی با «موضوع ترجمه» آشنایی تخصصی داشته باشد. حال اگر موضوع ترجمه، ادبیات و داستان باشد که این تخصص و آشنایی، باید خیلی بیشتر از حد ابتدایی باشد. ضمن اینکه الان عرض می‌کنم هر کس که داستانهای «کوتاه کوتاه» ترجمه برایم ارسال کند، حتماً چاپ خواهد شد.

■

نام شما مهمترین موهبت در زندگی شماست؛ آن را با غرور بر زبان آورید

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

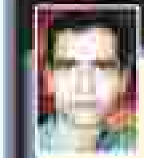

سرنوشت

از عشق می‌سرایم و هی گریه می‌کنم
دیگر ز تو جدایم و هی گریه می‌کنم
سهم من است بی‌تو غم و غربت و قفس
محکوم انزوایم و هی گریه می‌کنم
دل بسته‌ام به عشق تو عمری، گواه آن
این عاشقانه‌هایم و هی گریه می‌کنم
رفتی و رفت روشنی از کلبهٔ دلم
ویرانه شد سرایم و هی گریه می‌کنم
در این سکوت یخزده می‌پیچد ای عزیز
در گوش شب صدایم و هی گریه می‌کنم
جز اشکهای سرد غریبی نمانده است
بر دشت گونه‌هایم و هی گریه می‌کنم
آری منم که زخمی عشقم، بیا ببین
این درد بی‌دوایم و هی گریه می‌کنم
قربانی سیاهی این سرنوشت تلخ
بی‌جرم و بی‌خطایم و هی گریه می‌کنم

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

در رثای حضرت زهرا«س» (از زبان حضرت علی«ع»)

درددل

هلا، مظلوم هجده سالهٔ من
خزان شد بی‌تو باغ لالهٔ من
نه با طفلان توانم درددل کرد
نه طاقت، چاه را از نالهٔ من

بی‌تو

هلا، داغ شقایق را قرینه
غمی نیلی نهان داری به سینه
چه بی‌رنگ است بی‌تو صبح حیدر
چه دلگیر است شبهای مدینه

محمدرضا مهدیزاده

سوگ حضرت زهرا«س»

دیشب به سوگ ام‌ابیها گریستم
با خویشتن نشستم و تنها گریستم
بعد از نبی که دیده و دل، غرقه شد به خون
با درد و داغ حضرت زهرا گریستم
از آتشی که بر جگر مرتضی نشست
طوفان ز دل برآمد و دریا گریستم
بر پهلوی شکسته او، آسمان گریست
آنسان که من چو ابر، سراپا گریستم
همراه با خلیل و کلیم و مسیح و نوح
همسوی چشم مریم عذرا گریستم
شد خشک چشمه‌سار دل و چشم من ز اشک
زین داغ بس که در دل شبها گریستم
در شعله‌زار آه حسن، ناله حسین
دل را به شعله دادم و جان را گریستم

مشفق کاشانی

جدایی

در خواب می‌دیدم
روز جدایی را
ناگاه اشکی تلخ
خواب از نگاهم شُست.

o

برخاستم دیدم
چشمان من خیس است
زان شب
از تلخی آن خواب
چشمان من پیوسته گریانند

o

تنها امید من
این بود.
شاید شبی او را
در خواب می‌دیدم
... اما دریغ... افسوس
پای جداییها
تا خواب هم آمد.

فریبا وظیفه‌آزاد

یافاطمه

یا فاطمه در بقیع و بیت‌الاحزان
گشتم که بجویمت نبود از تو نشان
در کوثر دل به موج خونت دیدم
افتاد شرار آه بر پردهٔ جان

زنده‌یاد سپیده کاشانی

جوانه‌های ادبی

مهدی سجادی ـ کوچصفهان

قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

دلم را به دریا می‌زنم
تا تو را در میان امواج آن
پیدا کنم
ای مروارید عشق
مرا از یاد مبر!

منیژه کریم‌زاده ـ تهران

من از سهراب سپهری دوبیتی ندیده‌ام، ولی گویا آقای مشفق کاشانی غزلی از ایشان را در تذکره خود آورده است.

میترا سلیمی ـ رشت

دیوان حافظ گزینه خود او نیست، بلکه توسط دوستان و اطرافیان گردآوری و تنظیم شده است. چه‌بسا غزلهای نابی که دستخوش حوادث شده و از بین رفته باشد، همان‌طوری که انتساب بعضی از این غزلها به حافظ جای تردید دارد.

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان می‌مانم:

محمدرضا رحیم‌پور، کتالم ـ نفیسه پاشایی‌نژاد، تربت جام ـ حشمت‌الله زارعی کفایت، همدان ـ پیوند باور، اهواز ـ فرشته سرات، تهران ـ مرضیه احمدی، مشهد ـ مریم،ق، اسلامشهر ـ طیب عرب، تهران.

یاسهای مهربان

دلم روشن است
روزی می‌آیی
لبریز از شعر و غزل
و یاسهای مهربان باغچه‌مان
از هجوم بارش نگاه تو
سیراب خواهند شد
دلم روشن است
اما
تا آمدنت
شبهایم را یک مشت ستاره باید

فرهاد کریمی ـ کرندغرب

اندوه

اندوه بی‌تو بودن
بی‌کران است
بی‌تو
هیچ خورشیدی
روشنایی ندارد
و هیچ ستاره‌ای
شب را زیبا نمی‌کند
بی‌تو
دلم یک سیاره خاموش است

مژگان احمدیان ـ تبریز

سیزدهمین دوره مسابقات فوتبال جام ملتهای آسیا در چین آغاز شد:

شکوه در خلوتگاه

AFC
ASIAN CUP

... جام ملتهای آسیا درحالی آغاز شد که رؤسای فیفا، A.F.C و دست‌اندرکاران چینی انگشت اتهام به سوی یکدیگر دراز کردند و...

آغازی سرد

سرانجام انتظارها بسر رسید و چهار سال پس از آنکه ریزچشمان ژاپنی جام قهرمانی آسیا را در بیروت چنگ زده و بر فراز دستهای خود به نمایش گذاشتند، بار دیگر توپ مسابقات قهرمانی آسیا به گردش درآمد. این درحالی است که در ورزشگاه ۹۰ هزار نفری کارگران در پکن (و به روایتی ۸۵ هزار نفری) صندلی‌های خالی به شکل خجالت‌آوری خودنمایی می‌کرد، تا حدی که مراسم زیبای افتتاحیه مسابقات که چینی‌ها با مشقت فراوان تدارک دیده بودند، در سایه خلوتگاهی به نام استادیوم کارگران پکن، لطف و شکوه خود را گمشده یافت.

اما این تنها نکته منفی نبود، **سپ بلاتر** رئیس مغرور فدراسیون بین‌المللی فوتبال که خود را کمتر از رؤسای جمهور و یا سران کشورها نمی‌داند، در هنگام ایراد نطق افتتاحیه مسابقات با سروصداهای تمسخرآمیز تماشاگران قلیل چینی مواجه شد. او که بسیار برافروخته نشان می‌داد به نزد **بن‌همام** قطری رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا و **پیتر ولاپان** مرد قدرتمند و همه‌کاره کنفدراسیون فوتبال آسیا شکایت برد. از جانب دیگر ولاپان که خود از سکوهای خالی در استادیوم پکن دل خوشی نداشت، در حضور کلیه خبرنگاران و نمایندگان رسانه‌های جهان بشدت مسوولان چینی اعم از ورزشی و سیاسی را مورد حمله قرار داد و تهدید کرد که دیگر هرگز اجازه نخواهد داد تا چین میزبانی مسابقات فوتبال مهم در آسیا را عهده‌دار شود. از جانب دیگر مقامات چینی که به‌نوبه خود از سخنان بلاتر و ولاپان خود را تحقیر شده یافته بودند، طی صحبت‌هایی که در موارد مختلف با رسانه‌ها برگزار کردند، ضمن دفاع از عملکرد خود، کنفدراسیون فوتبال آسیا را متهم به بی‌تفاوتی کرده و مقامات کنفدراسیون را منتقدان بی‌مسوولیت نامیدند.

این انگشت اتهام دراز کردنها درحالی انجام می‌شد که چینی‌ها به سادگی و با یک برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت می‌توانستند از خیل عظیم دانش‌آموزان مدارس پکن تعدادی را برای شرکت در مراسم افتتاحیه به استادیوم کارگران پکن فرا می‌خواندند تا منظره سکوهای خالی این‌چنین آزاردهنده نباشد.

پیتر ولاپان چند ساعت پس از انجام مسابقه افتتاحیه میان چین و بحرین هم همچنان به انتقاد از میزبانی چینی‌ها ادامه داد و ابراز تعجب می‌کرد که چگونه چینی‌ها با این بضاعت می‌خواهند بازیهای المپیک را در سال ۲۰۱۰ برگزار کنند.

درحاشیه مسابقات

اما به دور از متلک‌های گردانندگان فوتبال جهان و آسیا به یکدیگر، عنصری هم به عنوان فوتبال در جریان بود. چینی‌ها که به عنوان میزبان یکی از امیدهای مسلم قهرمانی محسوب می‌شوند، در دیدار افتتاحیه طی یک فوتبال سرد و بی‌روح در برابر بحرینی که آنها هم فوتبالی سرد اما باانگیزه‌تر ارائه کردند، با نتیجه دو بر دو متوقف شدند. آری‌هان مربی پرآوازه هلندی که سکان رهبری تیم ملی چین را در دست دارد، بشدت نمایش بازیکنان خودی را مورد انتقاد قرار داد. در این میان شخصیت‌های جهان فوتبال نیز پیرامون مسابقات اظهارنظرهایی کرده‌اند که در زیر به آنها می‌پردازیم.

آلن شرر بازیکن مشهور انگلیسی پس از رودررویی نیوکاسل با تیم ملی تایلند گفت: این تیم تایلند برای همه دردسرساز خواهد بود.

کوریسج مربی تیم ملی بحرین که اهل کرواسی است، پس از مسابقه با تیم ملی چین گفت: ما را یونان در این مسابقات قلمداد کنید، چرا که برای فتح جام خیز برداشته‌ایم.

بن‌همام رئیس قطری کنفدراسیون فوتبال آسیا هم طی اظهارنظری گفت: این دوره از مسابقات با تمام دوران متفاوت خواهد بود و قدرتهای نوخاسته آسیا چشم‌ها را خیره خواهند کرد.

آری‌هان سرمربی تیم ملی چین درباره بخت‌های قهرمانی در مسابقات گفت: فقط سه کشور قادرند تا جام را به خانه حمل کنند؛ چین، ژاپن و کره جنوبی و او راجع به ایران و عربستان گفت که هیچ بختی نخواهند داشت و در مراحل اولیه از دور مسابقات حذف خواهند شد.

میشل پلاتینی بازیکن بزرگ فرانسوی طی مصاحبه‌ای با تلویزیون هنگ‌کنگ گفت: کره جنوبی و ژاپن کلاسی بالاتر و برتر از بقیه دارند و این مسابقات نمایانگر ضعف قدرتهای سابق چون عربستان، ایران و کویت خواهد بود.

و سرانجام **سپ بلاتر** رئیس فیفا در مورد بخت قهرمانی مسابقات گفت: من شخصاً میل دارم تا تیم‌های بدون ادعایی چون تایلند، اندونزی یا بحرین قهرمان شوند چرا که برای فوتبال جهان این اتفاقها بسیار خوب است، نظیر آنچه که یونان در پرتغال انجام داد.

آوردگاهی برای مربیان مشهور جهان

جام ملتهای آسیا در سال ۲۰۰۴ از یک دیدگاه با دوازده دوره دیگر مسابقات تفاوت عمده دارد و آن برتری عددی سرمربیان خارجی حاضر درمیان شانزده کشور شرکت‌کننده است.

از شانزده سرمربی، فقط چهار تن مربیان بومی قلمداد شده و بقیه از کشورهای صاحب فوتبال جهان آمده‌اند. در این میان هلند با چهار سرمربی مقام اول را درمیان کشورهای صادرکننده مربی به جام ملتهای آسیا دارا می‌باشد و پس از این کشور باید از کرواسی نام برد که با دو مربی دومین صادرکننده سرمربی به جام ملتهای آسیا محسوب می‌شود.

درمیان چهار کشوری که از مربیان بومی استفاده کرده‌اند، هم باید گفت که تا روزهای اخیر دو کشور یعنی عراق و تایلند هم از مربیان وارداتی استفاده می‌کرده‌اند اما براثر مشکلات سیاسی در عراق مربی آلمانی این تیم عراق را ترک کرد و جای خود را به یک مربی عراقی داد و نتایج نامطلوب هم باعث شد تا یک مربی داخلی جانشین سرمربی انگلیس شود.

مربیان پرآوازه!

اما باید پذیرفت که برخی از صاحب‌نام‌ترین مربیان جهان در چین گردهم آمده و برای فتح جام ملتهای آسیا خیز برداشته‌اند. نامهایی نظیر زیکو از برزیل، کاریچپانی از آرژانتین، تروسیه از فرانسه، هان از هلند، ماچالا از جمهوری چک و بونفرر از هلند، شخصیت هایی نیستند که بتوان از کنار نام آنها بی‌تفاوت گذشت. حال به اسامی شانزده مربی حاضر در جام ملتهای آسیا توجه کنید:

گروه A

نام	اهل	مربی تیم
آری هان	هلند	چین
اسرچکو	کرواسی	بحرین
فیلیپ تروسیه	فرانسه	قطر
ایوان کولف	بلغارستان	اندونزی

گروه B

نام	اهل	مربی تیم
جو بونفرر	هلند	کره‌جنوبی
پائولو سزار کارپجیانی	آرژانتین	کویت
محمود الجوهری	مصر	اردن
آد دوموس	هلند	امارات

گروه C

نام	اهل	مربی تیم
ژرار وان درلیم	هلند	عربستان
عدنان حمد	عراق	عراق
روشن حیدروف	ازبکستان	ازبکستان
روشن مرادوف	ترکمنستان	ترکمنستان

گروه D

نام	اهل	مربی تیم
ایوانکوویچ	کرواسی	ایران
زیکو	برزیل	ژاپن
ماچالا	چک	عمان
پاهولپات	تایلند	تایلند

هوشمند کسی است که باهوش‌تر از خود را، فوری به جا آورد

● دکتر هـ. انصاری

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

سوغات تخت جمشید شیراز از طریق «رامهرمز»

وقتی در دوره سازندگی، مسوولان همیشه در صحنه نوید هزار فرصت خوداشتغالی دادند (۹۹۹ تا هم نع!) عده‌ای منفی‌باف تصور کردند، آقایان طبق معمول برای باقی ماندن در پستهای کلیدی دارند خالی می‌بندند. اما به گواه عدسی دوربین جناب **«محمدعلی یوسفی»** خبرنگار مؤسسه اطلاعات در «رامهرمز» ایشان در سفری به شیراز همراه عیال و سایر ورثه، صحنه یکی از همان صدها فرصت خوداشتغالی را شکار و از وزیر محترم کار خواهش کردند در صورت سفر تابستانی به محل مزبور طرز غنی کردن اورانیوم، ببخشید (بودادن بلال) را از نزدیک مشاهده بفرمایند!!

دعوا ادامه دارد

سرکار خانم **«ناهید حبیبی»** همکار بی‌دوربین مقیم تهران، طبق معمول با قیچی کردن تصویر پیوست از ضمیمه روزنامه اطلاعات به دعوای عوامل وابسته به جناحهای سیاسی بر سر تعطیل و ادامه فعالیت نمایشگاه بین‌المللی اشاره کرده است. مشارالیها که از خط و ربطشان معلوم است با خواندن صفحه رویدادهای سیاسی نگارش همکار آگاهمان **جناب حسن خان فتحی** از مسائل پشت پرده سر درمی‌آورد، نتیجه‌گیری کرده، چون نشریات وابسته به این یکی جناح املای نام خانوادگی استاد دانشگاه متهم به توهین را **«آقاجری»** و روزنامه‌های زیرکلید آن یکی جناح **«آقاجری»** می‌نویسند، مثل روز روشن است جانباز مزبور و مشهور از بدحادثه مثل بود و نبود همین نمایشگاه بین‌المللی ـ همکاری با آژانس هسته‌ای و خروج از امضای پروتکل ـ قانون‌مندی و غیرقانونی بودن تأیید استصوابی نمایندگان مجلس و... سایر اختلافهای مشابه، انگیزه دعوا قرار گرفته است.

زندگی درون چادر نایلنی، هرگز!

فرضاً اگر صاحب‌خانه اثاث شما را به حکم دادگاه توی کوچه بریزد، حتماً برای حفظ آبرو خرت و پرت زندگی خود را به محل دیگری خواهید برد که مثلاً خانه دیگری اَجاره کردید! زن و فرزندان را به منزل اقوام می‌فرستید و خودتان داخل چادر نایلنی (مشما) کنار مختصر لوازم زندگی خواهید خوابید. همین کاری که این بنده خدا کرد، غافل از اینکه مأموران شهرداری منطقه با دو «وانت» پر از نیروی انسانی از راه خواهند رسید!

زمان: ۸۳/۴/۱۵ ـ ساعت ۹/۱۰ صبح

مکان: سعادت‌آباد ـ نبش خیابان بیستم ـ جنب اتوبان نیایش.

برمبنای اطلاع مردمی «مجید شادمان‌نژاد» که سرش برای این‌جور کارها درد می‌کند، به اتفاق چند خبرنگار دیگر که آنها نیز توسط شاهدان عینی به محل دعوت شده بودند، داشتند از محل جدید زندگی مستأجر خانه به دوش گزارش تهیه می‌کردند که گروه ضربت از راه می‌رسند و مرد خانواده را با وسایل زندگی و سرپوش نایلنی که نیکوکاران دراختیارش گذاشته بودند به جای نامعلومی می‌برند.

نتیجه اخلاقی: همکار عکاسمان برای تمام مستأجران ایرانی غصه می‌خورد که زیر پایشان نفت است و الماس سیاه روزبه‌روز در بازار بین‌المللی گران می‌شود، اما کسی به فکر سرپناه آنها که از نان شب واجب‌تر است نیست، و ضمناً با هیچ حقوقی غیر از درآمد نامشروع نمی‌توان اقساط نجومی وام **۱۲ میلیون تومانی** بانک مسکن را پرداخت.

بنده ضمن دلداری شکارچی صحنه‌های چشم‌آزار عرض کردم: آقامجید از کجا معلوم مأموران شهرداری منطقه سعادت‌آباد چون نظری غیر از سعادت و سربلندی مستضعفان ندارند، آن بابا را با وسایلش بردند تا یکی از ویلاهای مصادره‌ای را دراختیارش بگذارند و بلافاصله بروند زن و بچه‌هایش را هم به همانجا ببرند؟! وقتی از برکت انقلاب مردم همیشه در صحنه، صدها ملک صاحب فرار کرده را این و آن تصرف کردند، چه اشکالی دارد یکی را هم به این مادرمرده بی‌سرپناه بدهند تا...

اگر هفته گذشته همزمان با سفر آقای **«بشاراسد»** رئیس جمهور «سوریه» شادمان‌نژاد این عکسها را تهیه کرده بود، دستجمعی می‌رفتیم حضورشان و عرض می‌کردیم: قربان میلیونها بشکه نفت مجانی که مرحوم **ابوی حافظ اسد** فقید از ما گرفته خوش حلالتان باشد، اما بی‌زحمت پول نفت‌هایی را که زیر قیمت **«اوپک»** خریدید مرحمت کنید تا ما بتوانیم تا هوا سردنشده از محل آن برای این مستأجر دربه‌در یک خانه ارزان‌قیمت بسازیم!

بی محابا در آ از در کاشانه ما
که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما
●شیخ بهایی

نانوایی بدون صف

بله، حقیقت دارد. منتها نه در تهران بزرگ و بلبشو که دکاکین قدیمی پخت نان یعنی قسمت اعظم خوراک خانواده‌های عیالوار، بعد از ۳۰ تا ۴۰ سال سابقه کار، پس از نوسازی ملک به بوتیک - پیتزافروشی و اخیراً هم فروشگاه کالای فرهنگی تبدیل شده است (عرضه سی.دی)، نانوایی بدون صفی را که در تصویر شکار دوربین جناب «**رستم کریمی**» مشاهده می‌فرمایید در «نیکشهر» قرار دارد. اتفاقاً راه دوری نیست! آن دسته از شهروندان تهرانی که تنها نانوایی محلشان تعطیل و برخلاف قانون اصناف با ساخت و پاخت مالک و اتحادیه صنف نانوایان تبدیل به محل کسب دیگری شده، می‌توانند در صورت نیاز به این مواد غذایی یک تُک‌پا تشریف ببرند استان سیستان و بلوچستان!!

دیوید بکام در روستای «ده‌علی» حومه کرمان!

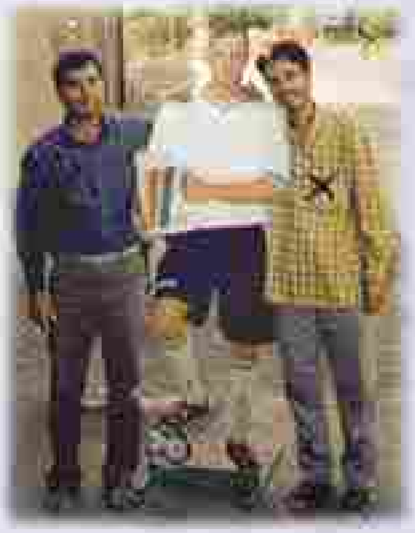

خروج غیرمنتظره تیم ملی انگلیس از جام ملتهای اروپا و شکست های ناباورانه تیم پرستاره «رئال مادرید» اسپانیا باعث انزوای «دیوید بکام» نشده است.

نامبرده به جای رفتن نزد دوست دخترش، یکراست به ییلاق حومه کرمان رفته است.

«**محمود جعفری کوهبنانی**» همکار شوخ‌طبع و نجات یافته از زلزله «بم» ضمن معرفی دوست خود آقای «داوود گلشنی» که سمت چپ دیوید بکام عکس یادگاری سه نفره گرفتند، اشاره انتقادآمیزی دارد به بعضی از فوتبالیست های خودی که وقتی گذرشان به «بم» می‌افتد، حتی از دادن امضاء مضایقه می‌کنند، چه رسد به اینکه میان علاقه‌مندانشان عکس یادگاری بگیرند و از آن مهمتر با دوست‌دارانشان دست به گردن هم بشوند.

همسر دیوید بکام از راه دور: من به این دلیل به مجسمه شوهرم اطمینان ندارم که مثل تمام انگلیسی‌ها یک روده راست توی شکمش نیست!

شلوغ‌بازی در ورزش اول کشور

اگر تلاش زعمای فدراسیون فوتبال برای استخدام مربیان خارجی، کسب قهرمانی در قاره آسیا است، باید بگوییم که کشتی‌گیران ما سالهاست با مربیان داخلی سابقه صعود از سکوهای جهانی و المپیک را دارند.

ورزش مدال‌بیاری که در هفته‌های اخیر تصمیم‌بگیرهای آن در مورد مسأله اعزام نفرات مورد نظر خود به جامهای «اوماخانوف» روسیه و «زیلوفسکی» لهستان زمینه را فراهم می‌کنند تا اگر تیم اعزامی به المپیک آتن نتیجه نگرفت، تقصیرها را به گردن یکدیگر بیندازند!

دعا: پروردگارا دست غیرورزشی‌های وابسته به مسوولان را کم‌کم از سر ورزش مملکت ما کوتاه بفرما.

الهی آمین یا رب‌العالمین!

هیاهو برای هیچ

مقدمتاً لازم است به نقل از «**محمدرضا شاهد**» همکار رنج‌کشیده و صبورمان در منطقه «سورک» حومه ساری عرض کنم: تصویر ذیل نمای بیرونی یک اثر تاریخی «ورشو» پایتخت لهستان نیست که در جنگ دوم جهانی به دستور «**آدولف هیتلر**» توسط خلبانان ارتش نازی بمباران شده، بلکه نمای چشم‌آزار تنها حمام عمومی یک شهر ۱۵ هزار نفری است که دود و «دَم» کوره آن مردم محل را از زندگی بیزار کرده است.

حقیر عدسی‌نویس ضمن آرزوی صبر از نوع ایوب! برای ساکنان «سارک» بشارت می‌دهم، در صورت راه‌اندازی وسایل گرمازای سوخت هسته‌ای با اجازه آژانس بین‌المللی مسوولان دلسوز استان مازندران یک فکری هم به حال نزار حمام زادگاهشان خواهند نمود!

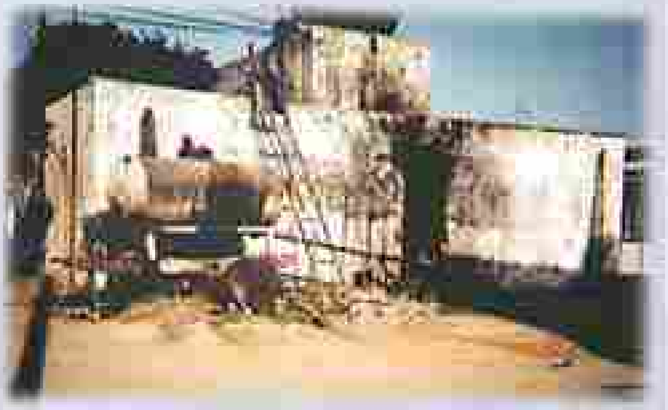

مشقات پلویی که می‌خوریم

«**مسعود ذوالفقاری**» همکار دلسوز مقیم «قائم‌شهر» در دفاع از حقوق کشاورزان مازنی نوشته است: به چهره خسته و اندام تکیده این شالیکار سالمند که تا بالای قوزک پایش توی آب قرار دارد نگاه کنید. با وجود صرف نیروی انسانی، مشکلات کمبود کود، تقبل هزینه تعمیر ماشین‌آلات کشاورزی و... متأسفانه هر سال زمان برداشت محصول شالی، مسوولان وزارت بازرگانی اقدام به خرید برنج نامرغوب از تایلند می‌کنند تا شالیکاران برای پرداخت شهریه فرزندان، تهیه جهیزیه، تأمین پول آب و برق و بنزین و سایر مخارج پیش‌بینی نشده، دست به دامان سلف‌خرها بشوند.

بله، پلویی را که ما می‌خوریم و اضافاتش را به عنوان ته‌دیگ دور می‌ریزیم شیره جان کشاورزانی است که قسمت اعظم خوراک روزمره‌شان نان است!

یک اتفاق زرد

از سری یادداشت‌های یک دختر فراری

مینا یک راز دیگر را فاش می‌کند

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان»

«پروردگارا، زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.

این دست‌نوشته گزارشی است از یک اتفاق زرد، یک پرواز کوتاه در آسمان جوانی، آسمانی که در آن روز بخصوص ابری بود و کبود. سنگ جفت سینه‌ی کفتر شد و چند پر سوخته هم ریخت روی دفترچه عمر من...

این دست‌نوشته سرگذشت زندگی گل سرخی است که ریه‌هایش فاسد شد و گندید و به جایش یک کاکتوس سبز شد از جنس فریاد خاکستری کبود و...

آنچه می‌خوانید صحبت‌های من (مینا) و این کبوتر سوخته است که آتش می‌رود تا تمام ذهن و حافظه و گویایی‌اش را نیز بسوزاند و آن وقت تنها چشم‌هایش باقی خواهد ماند و یک نگاه سوزان بی‌پایان...

وقتی غم، چشمان «صدف» را می‌گرفت، هر کلمه صد بار در حنجره‌ام شکست و این همه واژه‌های شکسته جملاتم را زخمی کرد.

چهارشنبه سوم تیرماه هشتاد و سه:

... تو عکاسی داشتم روتوش می‌زدم که صدای زنگ تلفن بلند شد، بعد از چند بار زنگ خوردن گوشی‌رو برداشتم.

- چه عجب گوشی‌رو برداشتی...

سامان (دایی‌ام) بود، بعد از سلام و احوالپرسی گفت:

- مینا این دختره، رفیقتو می‌گم، اسمش چی بود؟ آهان شیما، یک ساعت قبل تلفن زد خونه و گفت به مینا بگید صدف منتظر تماسشه، می‌خواد ببینتش. گفت بهت بگم، همون صدف پاشنه کفش طلاست که می‌خواد ببیندت، یه شماره موبایل هم داد یادداشت می‌کنی!؟...

دوباره ذهنم آشفته شد. خدایا صدف کیه؟ چقدر اسمش برام آشناست.

همه‌ی اون ۲۱ ماه آوارگی‌رو یه بار دیگه تو ذهنم مرور کردم... صدف، صدف پاشنه کفش طلا... بالاخره پیداش کردم.

قسم می‌خورم تو عمرم تا حالا هیچ دختری‌رو به «خوشگلی، خوش هیکلی و خوش‌تیپی» صدف ندیدم. از اعتیاد بدش میومد، می‌گفت آدم معتاد غیرت نداره، مردی که معتاد شد، حتی حاضره واسه چند ساعت نشئگی زن و دخترشو هم بفروشه، مثل بابام... بچه‌ها دوستش داشتن، هرچند وقت یکبار تو پارکا می‌چرخید و حال بچه‌ها (دختر و پسرهای فراری) رو می‌پرسید و چندتا اسکناس سبزرنگ می‌ذاشت کف دستشون.

تنها کسی که هر دفعه دستشو پس می‌زد من بودم. می‌گفت دختر، تو چقدر مغروری، چی می‌شه اگه این پولو بگیری؟ مینا خانوم، شاید این پول حروم باشه، ولی بهتر از اینه که از گرسنگی بمیری.

و من در پاسخش فقط می‌گفتم: نه.

> **سر اینکه کدوممون از زندگی همدیگه و اینکه چرا از خونه فرار کردیم، زودتر باخبر می شه، شرط بسته بودیم**

سر اینکه کدوممون از زندگی همدیگه و اینکه چرا از خونه فرار کردیم، زودتر باخبر می‌شه، شرط بسته بودیم.

اون می‌گفت، من زودتر باخبر می‌شم، و اگه اینطوری بشه، تو شرطرو باختی و باید منو به صرف یه پرس «جوجه کباب مشت» مهمون کنی. پولی که تو از کار کردن تو مطب درمی‌یاری (حلاله)، پس جوجه‌کبابی که می‌خوای به من بدی، می‌چسبه به جون آدم... و من هم بهش می‌گفتم، اگه من بردم چی؟ اون وقت تو باید ده بار پشت سر هم بگی «قوری گل قرمزی» و خودت هم می‌دونی که بیشتر از سه بار نمی‌تونی بگی.

از دو ماه قبل اینکه بیام ساوه، دیگه صدفو ندیدم. شماره‌شو گرفتم.

- بله...

- سلام، شما صدف خانومید؟

- بله، امرتون؟

- امرتونو مرگ، امرتونو درد، خنگول، حالا دیگه منو نمی‌شناسی!؟ این چه طرز صحبت کردنه.

- پرسیدم شما؟

- ای ببو گلابی، مینا هستم دیگه، شناختیم؟...

- تویی مینا!...

و گریه امانش نداد. نزدیک به پنج دقیقه هق هق بلند گریه‌اش تنها صدایی بود که از پشت تلفن به گوشم می‌رسید.

- صدف جون به شیما گفته بودی بهت تلفن کنم تا فقط گریه کنی. من صبر می‌کنم. یه لیوان آب بخور تا حالت بیاد سر جاش.

- فکر نمی‌کردم بهم تلفن بزنی اونم به این زودی، نامه‌هاتو که تو مجله چاپ شده بود، «مهرداد» برام خوند. دیدی بالاخره من زودتر از تو از سرگذشت زندگیت باخبر شدم؟ حالا کی جوجه کباب مهمونمون می‌کنی؟ کی می‌تونم ببینمت؟ حالا نوبت منه، یه عالمه حرف واسه گفتن دارم.

- جمعه خوبه؟ جمعه عصر؟

- آره خوبه آدرسمو بنویس....

گوشی را گذاشتم و یه بار دیگه صداش پیچید تو گوشم:

... مینا دوستت دارم، تو چشات یه چیزی هست که نه‌فقط من، هر کس دیگه‌یی‌رو مجبور می‌کنه تا بهت احترام بذاره. مینا تورو جون هر کی که دوستش داری وایستا، تا حالا مقاومت کردی، کم نیاریا! وایستا و ثابت کن که یه دختر فراری هم می‌تونه مثل آدم زندگی کنه...

بالاخره جمعه رسید.

از صدف چیزی جز پوست و استخوان باقی نمونده بود. از اون همه قشنگی فقط یه جفت چشم عسلی مونده بود و یه دنیا درد و حسرت. موقع حرف زدن بی‌دلیل می‌خندید، یه دفعه می‌زد زیر گریه، نمی‌دونم شایدم مالیخولیا گرفته بود!؟

- خونه‌رو حال می‌کنی مینا، قشنگه، نه؟ حاصل ۸ سال رنج و عذاب و مشقته، ۸ سال کار بی‌وقفه، ۸ سال شنا کردن تو لجن.

... و یه دفعه زد زیر خنده، وحشتناک قهقهه می‌زد، بلند شد و سرپا ایستاد و یه چرخ زد.

- لباسم قشنگه، نه؟

بلوز زرد تنگ به همراه دامن کوتاه کلوش به تن کرده بود.

- مبلا قشنگن؟ پرده‌ها چطور؟ تلویزیون، تابلوها، فرشها همه چیز قشنگن، آره؟

- آره صدف جون، همه چیز قشنگه.

نشست زمین، زانوهاشو بغل کرد و زل زد به چشام.

- مینا چشات چه قشنگه، کدوم آرایشگاه موهاتو زدی؟

- صدف جون مگه نگفتی یه عالمه حرف واسه گفتن داری، پس چرا هیچی نمی‌گی؟

نگاشو ازم گرفت و خیره شد به گلای قالی. چه فضای سنگینی بود:

- از مامان فقط دستای پینه بسته و گرمی آغوششو یادم می‌یاد. ۶ ساله بودم که مامان رفت تو آسمونا، من موندم و داداش صادق که فقط دو سال از من کوچیکتر بود. هر روز دوتایی همدیگه‌رو بغل می‌کردیم و تو گوشه‌ی حیاط منتظر

می‌نشستیم تا مامان بیاد.

مامان هیچ وقت نیومد، اما در عوض بابا در حق من و صادق هم پدری کرد هم مادری!!

وای مینا یادم رفت یه چیزی برات بیارم بخوری؟ چای، قهوه و یا...؟

آخ یادم نبود تو اهلش نیستی، پس از چای یا قهوه یکیِ‌شونو انتخاب کن.

من هیچی نمی‌خورم، صدف من فقط اومدم...

یک دفعه هجوم آورد طرفم و با دوتا دستاش گلومِو گرفت. داشتم خفه می‌شدم.

چراهیچی نمی‌خوری؟ می‌ترسی؟ می‌ترسی مسمومت کنم، یا توش داروی خواب‌آور بریزم؟ ها کدومش؟

بنویس بابا هر روز از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب من و داداش صادق‌رو اجاره می داد به «ناصر خلاف»

دستاشو از گلوم برداشت، بغلم کرد سرشو گذاشت روی شونه‌م و شروع کرد به گریه کردن. بلند و جگرسوز. بلند شد سرپا ایستاد و شروع کرد به فریاد زدن.

جای قشنگ قصه این جاست مینا، زندگی صدف و صادق از این جا به بعد شیرین می‌شه، بنویس مینا، تند و تند بنویس تو که مثل من بی‌سواد نیستی، بنویس بابا هر روز از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب من و داداش صادق‌رو اجاره می‌داد به «ناصر خلاف». من فقط هفت سالم بود و داداش صادق ۵ سالش.

من تو پارکا و خیابونا می‌دویدم دنبال مردم، آقا تورو خدا یه آدامس بخرین، خانوم شکلات داریم ۶ بسته صد تومن. داداش صادق هم با یه دست لباس پاره پاره و با چهره‌یی کثیف می‌نشست کنار «زری» و زل می‌زد به آدما، تا یکی دلش بسوزه و یه سکه بندازه تو کاسه‌ش.

آره مینا، ما این طوری کار کردیم تا بابا هر شب جای پول اجاره بچه‌هاش!! از ناصر خلاف تریاک بگیره و بشکن‌زنان بره سراغ منقل و وافور... این یعنی زندگی، مگه نه مینا؟ این یعنی اوج خوشبختی.

اما نه، اوج خوشبختی یعنی وقتی که داداش صادق رفت زیر ماشین و له شد، اوج خوشبختی یعنی وقتی که بابا دختر سیزده ساله‌شو ساعت یک بعد از نصف شب فرستاد دم خونه ناصر خلاف واسه گرفتن مواد.

... اوج خوشبختی یعنی وقتی که ناصر خلاف به صدف سیزده ساله حمله برد و پرپرش کرد.

... آخه حیوون چه جوری تونستی از یه دختر سیزده ساله ضعیف و بی‌مادر که دلش پر از درده، لذت ببری؟

سرشو گرفت بالا و حالا خطاب به خدا می‌گفت: مگه من چی‌کارت کرده بودم، چرا به این‌طور زندگی کردنم راضی شدی؟ چرا من نباید روی آرامش‌رو ببینم؟ تاوان چی‌رو داری ازم می‌گیری؟...

تمام بدنم یخ کرده بود، دیدن صدف تو اون وضعیت...

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و حالا پابه‌پای صدف من هم اشک می‌ریختم.

ـ تو دیگه چرا گریه می‌کنی مینا؟

اینو گفت و رفت آشپزخونه و با دوتا لیوان شیرقهوه برگشت. لیوانارو گذاشت روی میز و نشست کنارم.

ـ یادمه شیرقهوه خیلی دوست داشتی، اگه دلت می‌خواد شیر قهوت رو بخور.

طفلک!، وقتی شیرقهوه‌رو مثل قحطی‌زده‌ها یه‌نفس سر کشیدم همین‌طوری زل زده بود به من، شایدم فکر می‌کرد دیوونه شدم.

– وقتی به بابا گفتم ناصر خلاف چه بلایی سرم آورده عصبانی شد، ذوق کردم و با خودم گفتم از فردا دیگه نمی‌ذاره برم خونه ناصر خلاف. صبح وقتی ناصر اومد دم در، با عصبانیت بهش گفت، پول چند ساعتی‌رو که با صدف بودی رد کن بیاد!...

دو روز بعد وقتی از خونه بیرون زدم، دیگه برنگشتم... گرگها حتی به یه دختر لاغر و ضعیف سیزده ساله هم رحم نکردن.

... ۸ سال مینا، ۸ سال آوارگی، ۸ سال بدبختی، ۸ سال تن‌فروشی، ۸ سال چشاتو ببندی و... به نظرت تقدیر من این بود؟

موقع خداحافظی صدف یه بسته‌ی کادوپیچ شده داد دستم.

شیما برام گفته که یه دختر کوچولو پیشته که اسمش عسله، آره؟ کاش می‌یاوردی تا ببینمش، اینو واسه اون خریدم چیزی که وقتی خودم بچه بودم همیشه حسرتشو خوردم...

وقتی داشتم برمی‌گشتم خونه بسته‌ی کادوپیچ شده‌شو باز کردم، یه عروسک خوشگل بود... قلبشو که فشار دادم، شروع کرد به خوندن: عروسک قشنگ من قرمز پوشیده...

موفق و سربلند و پیروز باشید.
مینا التماس دعا.

■

روانشناسی تقلب

بقیه از صفحه ۱۹

۳. تاکتیک چای

اگـر مصاحبه کننده به شما چای تعارف کرد آن را بپذیرید. این خود یک تاکتیک است چرا که اولاً شما را خونسرد نشان می‌دهد و بعد هم صرف چای به شما زمان بیشتری می‌دهد تا به پاسخ‌های خود فکر کنید.

۴. پاسخ‌های مؤثر

از دادن پاسخهای بله و خیر به مصاحبه کننده دوری کنید، چرا که زمان برای سؤالهای فراوانی ایجاد می‌کند که به نفع شما نیست. جوابهای طولانی بدهید و شرح و بسط را زیاد کنید. همچنین در چشمان مصاحبه‌کننده نگاه کنید، اما بیش از حد به او زل نزنید. برخی اوقات هم بالا و پایین را نگاه کنید، اما بیشتر او را نظاره کنید.

۵. زبان بدن

از زبان بدنی استفاده کنید که شما را ایمن و مطمئن نشان دهد. به جلو خم شوید، دستها را باز کنید و دست به سینه نشوید چرا که شما را دفاعی نشان می‌دهد. صورت خود را لمس نکنید، اما سعی کنید پاهایتان را زیر صندلی پنهان کنید چرا که اگر براثر فشار عصبی ناخودآگاه با پاهای خود کارهایی انجام می‌دهید، دیده نشوند.

۶. خداحافظی مؤدبانه

در پایان مصاحبه یکی، دو سؤال از مصاحبه کننده نیز داشته باشید تا علاقه خود را به کار نشان دهید و بعد هم، دستهای خود را پاک کرده و با او دست دهید و فشاری دوستانه در هنگام دست دادن وارد آورید تا هیچ‌گونه شکی در او باقی نگذارید.

بلوف‌های لازم

اما مسأله این است که در همه موارد ما نباید فقط یک بلوف‌زن را شناسایی کنیم و در برابر او از ابزار دفاعی استفاده کنیم و در پاره‌ای از اوقات این ما هستیم که برطبق پیروی از منافع خود باید با بلوف زدن وضعیت بهتری برای خود ایجاد کنیم. برای مثال مهمترین موقعیتی که برای انسان پیش می‌آید و نیاز به این دارد تا طرف مقابل را تحت تأثیر قرار دهد، زمانی است که برای درخواست شغل به مصاحبه می‌رود. در هنگام این مصاحبه شخص می‌داند که باید روی طرف مقابل تأثیر بگذارد تا شغل را به دست آورد و این اجبار خود تا حدودی بلوف زدن را پیش می‌آورد.

بهترین پاسخ در برابر هجوم افترا و دروغ، سکوت است. سکوت.

۸

از: دکتر هرمز انصاری

نویسنده بنا ندارد «عجوزه» را بزک کند و جای «نوعروس» جا بزند -

او باید قابله «تولدی دیگر» گردد.

او باید به درستی بداند آن‌چه که هست رو به کدام سو دارد - و در لوزی جامعه متحول - آن قطب را که رو به سوی آینده دارد حمایت کند.

حمایت او، حمایت احساسی و گردنباری نیست.

او با شناخت درستی از آن‌چه که بوده است،

با برداشت درستی از آنچه که هست،

به مدد دانش و خرد و آینده‌نگری خود، آن را که باید باشد به تصویر می‌کشد،

او ویژگی انسان‌هایی را باز می‌کند، مشهود می‌کند، مفهوم می‌کند، که دارند قله‌های پای نخورده را فتح می‌کنند.

ناشناخته‌ها را می‌شناسند و ناشده‌ها را خلق.

او به خوبی می‌داند که انسان محصول «تاریخ» است - هرچه داریم از گذشتگان و درگذشتگان داریم.

او ریشه‌ها را - میراث گرانبهای تمدن بشری را - قطع نمی‌کند.

اما میوه‌ای را که باید بر این ریشه و ساقه و شاخه بروید می‌شناساند و ستایش می‌کند.

برای او ریشه هدف نیست، که بی‌ریشه نیز میوه‌ای نخواهیم داشت.

او «جایگاه» انسان را، انسان آینده را، می‌بیند و می‌ستاید، اما هرگز مردمی را که از آن غافل مانده‌اند ملامت نمی‌کند، خوار نمی‌شمارد.

از حرف دل مردم خبر دارد، شیوه‌های برخوردی‌شان را و دستاوردهای روزشان را می‌شناسد، با آنها همدل و همدم است.

اما دنبال آنها نمی‌رود - دنباله‌رو «خلق» نیست.

دیوارهای ترک خورده باورداشت‌های رنگ باخته‌شان را، حصارهای تیره ترس و نامیدی‌شان را، لباسهای پاره شده اخلاق و آداب‌شان را، تعمیر نمی‌کند.

دیوارها را برمی‌دارد، حصارها را می‌شکند، لباسها را عوض می‌کند.

تا جان تازه بگیرند، تا تن‌شان آفتاب بخورد، تا افق‌های دور نادیده ناشناخته را ببینند و بشناسند،

و به بزرگی خودشان و بزرگی دنیای‌شان پی ببرند.

۸۳/۴/۱۹/۱۵

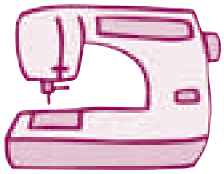

علم خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

مرحله سوم:

رسم الگوی شلوار

در دو شماره پیش طرز تبدیل الگوی جلوی دامن به جلوی شلوار آموزش داده شد.

حال می‌پردازیم به طراحی الگوی پشت شلوار از روی الگوی جلوی شلوار.

۱ـ الگوی کامل و آماده شده جلوی شلوار را کاملاً کپی می‌کنیم به‌طوری که خطوط فاق و اتوی الگو رسم شود.

۲ـ ۱/۲ میزان فاق جلو را به فاق جلوی شلوار و خط باسن روی خط پهلو اضافه می‌کنیم و نقطه الف می‌نامیم.

۳ـ همین میزان را به خط کمر نیز اضافه می‌کنیم.

۴ـ چون به خط پهلو این میزان اضافه شده است، فلذا همین میزان را روی خط وسط شلوار روی خط باسن و کمر کنار می‌آییم.

۵ـ نقطه الف را روی خط کمر + ۳cm ثابت به داخل کادر می‌آییم و از همان جا ۳cm ثابت بالا می‌رویم و نقطه ب می‌نامیم.

۶ـ از نقطه ب به نقطه الف روی خط پهلوی جدید پشت شلوار رسم می‌کنیم.

۷ـ میزان الف را روی خط باسن از خط وسط پشت کنار می‌آییم و به نقطه فاق جدید مثل نمونه فاق پشت را رسم می‌کنیم.

۸ـ برای طراحی دم‌پا هر میزان دم‌پای جلو بوده یعنی (۱cm-۲/۱ دم‌پا) همان میزان را ۱cm+ می‌کنیم. و همانند طراحی الگوی جلوی شلوار، به نقاط فاق و پهلو رسم می‌کنیم.

۹ـ ۲cm روی خط زانو از هر طرف داخل آمده و آرایش خط جدید را انجام می‌دهیم. خط پهلوی جدید را روی نقطه باسن آرایش می‌کنیم.

۱۰ـ میزان خط کمر را تقسیم بر ۲ می‌کنیم و ۱cm از هر طرف کنار آمده و ساسونی به طول ۱۰cm رسم می‌کنیم.

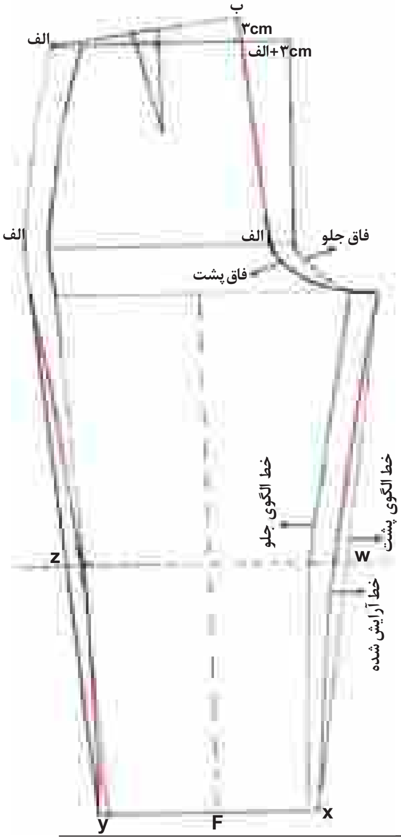

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

استاد راهنما: خانم فرحناز نقابت
گردآورنده: خانم مهنازسادات عرب‌عامری

رمزهای زیبایی

لیلا زارع

تقویت کننده ناخن

- لانولین را روی حرارت بخار قرار داده، گلاب و حنا را به آرامی به آن اضافه کنید. بعد آن را هم زده و پس از چند دقیقه از روی حرارت برداشته و روزی یکبار به ناخن‌ها بمالید و بعد از ۱۰ دقیقه دستها را بشویید. با این عمل ناخن‌ها تقویت و زیبا می‌شود.
- ناخن‌ها را می‌توانید روزانه یک یا چند بار در یکی از روغن‌های: بادام، زیتون، کنجد، کرچک و لانولین قرار داده و مدت ۱۰ دقیقه صبر کرده، سپس ناخن‌ها را بشویید.
- شوید را دم کرده همراه سرکه مخلوط کنید و ناخن‌ها را مدت ۵ دقیقه در آن قرار دهید تا سفت و محکم شود (هفته‌ای ۳ بار).
- گل پنیرک را دم کرده و ناخن‌ها را مدت ۵ دقیقه در آن قرار دهید. (هفته‌ای ۳ بار)
- برای تقویت ناخن‌ها می‌توانید از میوه‌ها و سبزیجاتی که دارای ویتامین‌های «آ»، «ب» و «د» است استفاده کنید.

بالاخره زمان پاسخ رسید!

سلامی گرم و پرمحبت خدمت همه شما خوانندگان عزیز و محترم و دوستان همیشه همراه. در ابتدا پوزش مرا به خاطر تأخیر در پاسخ به نامه‌ها پذیرا باشید. چون ستون مشاور زیبایی پوست بعد از رسیدن چند نامه از طرف شما عزیزان راه‌اندازی شد و باعث مسرت من بود که توانستم اعتماد شما را جلب کنم و دوستانی چون شما داشته باشم. در هر صورت آماده جوابگویی به مشکلات شما سروران عزیز هستم و امیدوارم بتوانم تا حد امکان با ارائه راههای درمان با گیاهان در رفع مشکلتان مثمرثمر واقع شوم.

موفق باشید - ل - ز

خانم سمیرا کلانتری از تهران - خانم الف. الف از تایباد - خانم یا آقای س. احمدی از تربت جام استان خراسان - خانم فاطمه نعمتی از تهران. نامه‌های پرمهر شما رسید، انشاءالله در آینده‌ای نزدیک جواب نامه‌های شما عزیزان را خواهم داد. **سربلند باشید.**

خانم ع - چ، از اهواز

نامه‌های پرمهر شما و همچنین کارت پستال و تابلوی زیبایتان به دستم رسید و از این همه لطفی که شما و خوانندگان عزیز به من دارید، سپاسگزارم و خوشحالم ماسکی که برای شاداب نگه داشتن پوست توصیه کرده بودم برای شما و دوستانتان مؤثر بوده.

موفق باشید.

ارتودنسی ثـابـت

«ردیف کردن دندانها توسط استاد دانشگاه»

اقساطی ۵۰۰/۰۰۰ تومان

درمانگاه المهدی « پاسداران »

عصرها از ساعت ۱۶ الی ۱۸/۳۰

تلفن : ۲۸۴۲۱۱۱-۲۸۴۲۳۴۳

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر،
جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۲۸۰-۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

خانه موی ایران شعبه ندارد

درمان اعتیاد

بی‌خطرترین و
کم هزینه ترین ـ سم زدایی فوق سریع
UROD در بیمارستان ظرف چهار ساعت و یک شب
بستری بدون درد و عوارض همراه با ایجاد تنفر از
مواد مخدر و سیگار توسط پزشکان دارای بورد تخصص
و گواهینامه ترک اعتیاد از وزارت بهداشت .

۰۹۱۲۱۱۹۶۳۴۸ – ۴۸۱۲۲۹۲ – ۸۵۷۲۲۲۴

مرکز زیبایی پوست

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک).
رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری
کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با
وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۸۴۰_۲۸۵۷۸۴۷_۲۸۵۷۷۸۹

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

محتشـــم

مشاور و کارشناس املاک شما
خرید ـ فروش ـ رهن ـ اجاره
۲۷۰۲۶۲۲
۰۹۱۲۳۰۴۳۹۱۸

انستیتو ترمیم مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

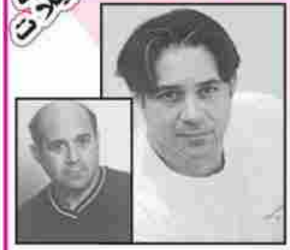

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی : پل سید خندان ، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی ، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه : ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰ ٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

قنـادی تیفـانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ _ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۰۳۸۹۳۳

تیفـانی
در تهران و ایران
هیچ شعبه‌ای
ندارد

دندانپزشکی

ترمیم با مواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف

فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۸۴۰_۲۸۵۷۸۴۷_۲۸۵۷۷۸۹

دکتر امان اله قاسم زاده

متخصص و جراح فک وزیبایی صورت از آلمان

جراحی زیبایی صورت (بینی ، پلک ، ابرو و پیشانی

لب ، گوش ، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک

درمان شکستگیهای فک و صــورت ، پروتــزهای صورت ، تزریق ژل

تهران ، خیابان ولی عصر ، خیابان
استاد مطهری ، روبروی خیابـان
لارستان ، ساختمان پزشکان ۳۳۵

تلفـن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

http://ghassemzadeh.com

زندگی چقدر کسالت بار بود اگر پیش از وقوع حادثه می دانستیم که چه واقعه‌ای روی خواهد داد • «آنتونی رابینز»

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۰
۱ـ مهدی یزدان‌پناه ـ ساری
۲ـ طوبا مرتضی‌زاده ـ همدان

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۴۱
۱ـ فرشته احمدی ـ ایلام
۲ـ منوچهر مقدم ـ کرمانشاه

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول اطلاعات عمومی

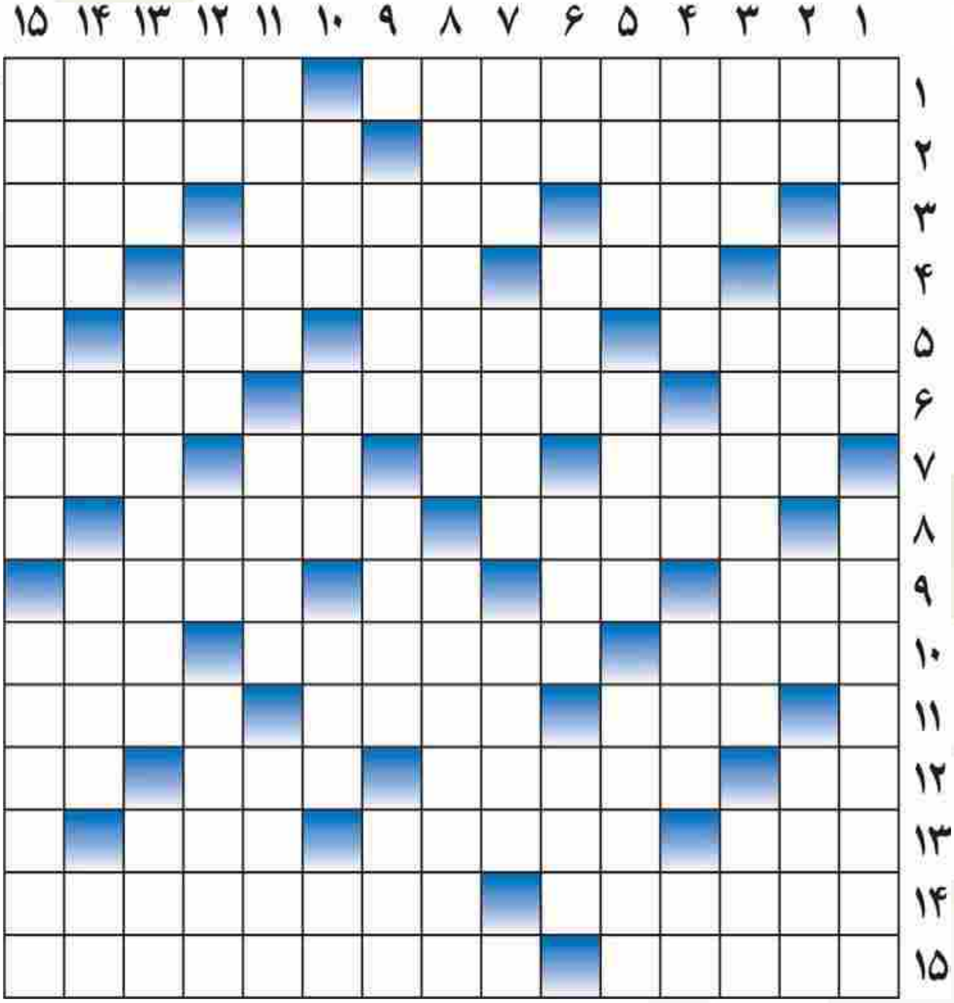

افقی:

۱ـ از آثار رابیندرانات تاگور ادیب برجسته هندی ـ جاده سخت و پرپیچ و خم کوهستانی ۲ـ وسیله حمل بیمار ـ خجل و شرمنده ۳ـ تیر انداختن ـ همسر عروس خانم ـ گرما و شعله آتش ۴ـ یکه و تنها ـ آزاد و رها ـ پیر کنعان ـ تعجب خانمانه ۵ـ مخصوص ـ گیرا و قابل توجه ـ پیش و پهلو ۶ـ گیاهی است دارای برگهای باریک شبیه به برگ حنا و بهترین نوع آن «مکی» است، برگ آن ملین و مسهل است و به صورت دم کرده و یا حب و پودر مصرف می‌شود ـ مثلثی مرموز در اقیانوس اطلس ـ خرمن ماه ۷ـ مثل و مانند ـ عرب می‌گوید «هرگز» ـ گریز آهوانه ـ نخ تابیده شده ۸ـ مرکز لبنان ـ تنهایی و گوشه‌گیری ۹ـ حیوانی با چشمان زیبای مثال زدنی که در «دو سرعت» هم قهرمان است ـ نگاه خیره ـ واحد سطح ـ آهسته خودمانی ۱۰ـ رقص خارجی ـ اثری گرانبها از شیخ اشراق ـ ظاهر ساختمان ۱۱ـ نوعی پارچه ـ ورم و برآمدگی ـ نام دیگر تازیانه ۱۲ـ غوزه پنبه ـ قضاوت در میادین ورزشی ـ صورت غذای رستوران ـ وسط و میان ۱۳ـ کامیون ارتشی ـ قطاع الطریق ـ در مثل یک مو کندن از او غنیمت است ۱۴ـ برپا می‌کنند تا نمای ساختمان را تزیین کنند ـ هنر بندبازی و عملیات خارق العاده ۱۵ـ جمع پیشکشی و هدیه ـ دختر تزار روسیه.

عمودی:

۱ـ گیاه خاردار بیابانی ـ هر چیزی که بدون رنج و زحمت به دست آید ۲ـ حس بویایی ـ دشمنی و عداوت ـ علامت جمع اشیاء ـ حقه‌باز و کلاهبردار ۳ـ دشمن سرسخت درخت ـ نوعی گوشت مناسب ساندویچ با حرف «ک» اضافه در آخر ـ پشت سر ۴ـ بطور روزانه ـ خط‌کش مهندسی ـ بارد و ضد گرم ـ علامت فقدان ۵ـ از میوه‌های درختی ـ آشکار و هویدا ـ زاهد و پرهیزکار ۶ـ ویتامین جدولی ـ فراق و دوری ـ حرص و آز ـ واحد توان الکتریکی ۷ـ مدرک و دلیل کتبی ـ خوراکی تهیه شده از تخم مرغ و گوجه فرنگی ـ خشکی‌های بزرگ کره زمین ۸ـ نام مخترع چینی «کاغذ» ـ از آثار گرانقدر شادروان علامه طباطبایی ۹ـ پرستشگاه ـ پیرو دین مسیح ـ شهر نیروگاهی شمال ۱۰ـ سخت و دشوار ـ قدر و منزلت ـ درس کشیدنی ـ نوعی خاک ۱۱ـ هرچه دور خود یا محوری بچرخد، به آسمان هم گفته می‌شود ـ سیاره بهرام ـ غرور و خودبینی ۱۲ـ از پایتخت‌های اروپایی ـ جرم و گناه ـ ضمیر انگلیسی ـ غذای مریض ۱۳ـ پدربزرگ، خدمتکار پیر که اطفال را سرپرستی کند ـ تنگه‌ای معروف که به ترکیه نسبت داده می‌شود ـ وسیله‌ای که با آن می‌نوازند ۱۴ـ حقه و نیرنگ ـ قدم یکپا ـ از جهات اربعه ـ عدد ماه ۱۵ـ نویسنده آلمانی «گرگ بیابان» ـ درختی با گلهای زیبای خوشه‌ای که در فصل بهار شکوفا می‌شود.

○○○

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول ۳۱۴۰

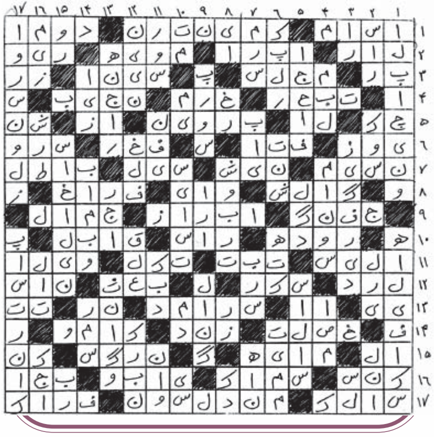

حل جدول ۳۱۴۱

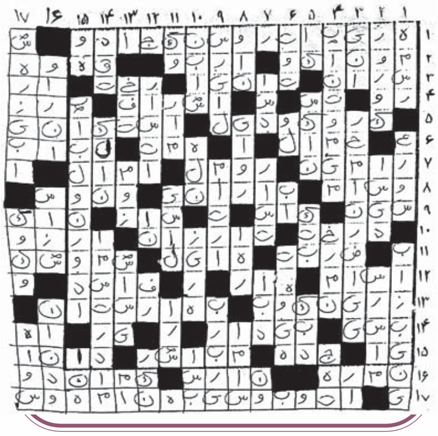

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده!

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه، در نگاه اول چیزی نمی‌بینید، اما اگر داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند، با خودکار یا مداد رنگی رنگ کنید، تصویر زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

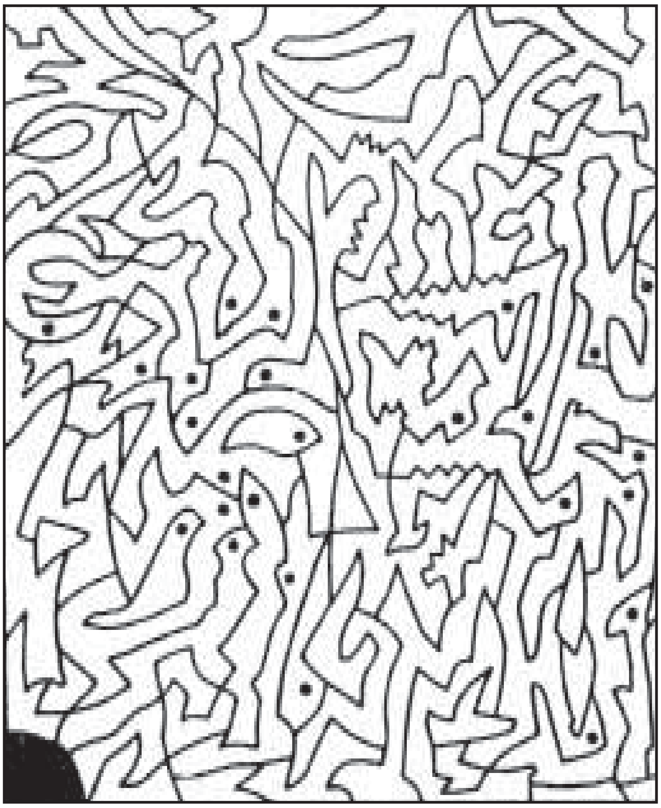

این پسر کدام بستنی را دوست دارد؟

با گرم شدن هوا، این پسر کوچک، دلش برای خوردن یک بستنی خوشمزه لک زده است و در خیالش سه نوع بستنی را مجسم می‌کند که امیدوار است پدرش یکی از آن سه را برایش خریداری کند. آیا شما می‌توانید کشف کنید که او آرزوی خوردن کدام یک از این سه بستنی را در سر می‌پروراند؟

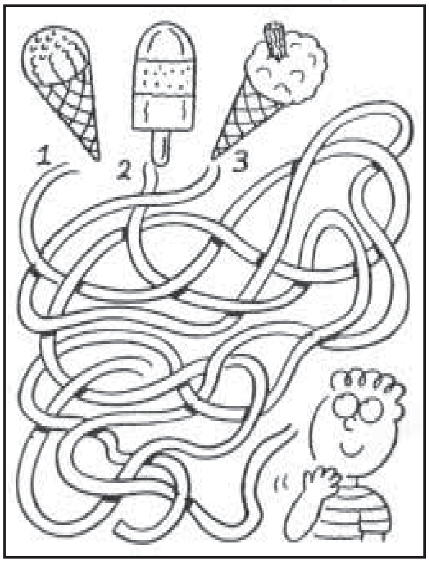

پاسخها در صفحه ۵۵

من کدام پرنده هستم؟

پرنده کوچکی هستم. با اسم من ضرب‌المثل‌های زیادی ساخته شده. دو حرف اولم، کمربند طبی است و سه حرف اولم معمولاً در زیرزمین مدفون است و خیلی‌ها آرزوی یافتن آن را دارند. اگر سه حرف اولم را برعکس بخوانید، خبر از خونریزی و کشت و کشتار می‌دهد و اگر دو حرف آخرم را برعکس بخوانید همان مرتجع معروف می‌شوم! آیا شما می‌توانید بگویید من چه نام دارم؟

شترسواری در صحرای سوزان!

همین که کاروان، دقایقی متوقف شد، این دو کودک شیطان از فرصت استفاده کرده در صحرای بی‌آب و علف و زیر آفتاب سوزان، به شترسواری پرداختند. یکی از افراد کاروان که ذوق نقاشی داشت، این صحنه را به تصویر کشید، اما در تهیه نسخه دوم، مرتکب چندین اشتباه شد. وقتی خوب دقت کرد متوجه شد که بین این دو تصویر ۱۲ اختلاف وجود دارد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

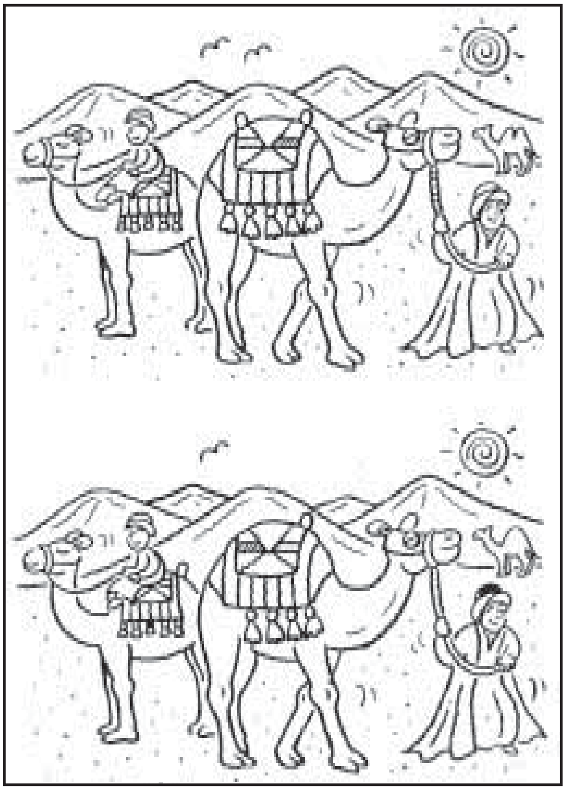

من چیستم؟

برای استفاده از من، از دست کمک می‌گیرند. با دو حرف اولم پیام‌آور پدیده‌های مطابق روز هستم و با سه حرف آخرم به زبان عامیانه فریاد می‌زنم. اگر حرف سوم مرا بردارید، به یاریتان خواهم شتافت. من چه وسیله‌ای هستم؟

کدام پدر، کدام پسر؟

در تصور بالا، چهار پدر و در تصویر پایین، چهار پسر را ملاحظه می‌کنید. با توجه به سخنانی که پدران و پسران ایراد کرده‌اند، آیا می‌توانید بگویید کدام پدر و پسر با هم مربوطند؟

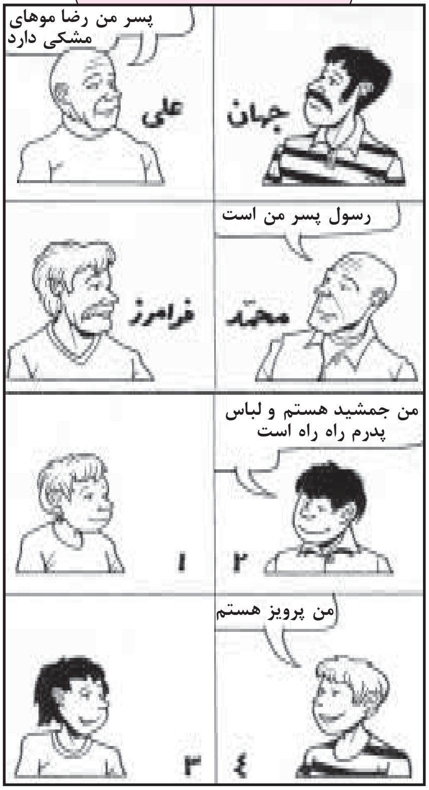
جهان
پسر من رضا موهای مشکی دارد
علی
رسول پسر من است
محمد
فرامرز
من جمشید هستم و لباس پدرم راه راه است
۲
۱
من پرویز هستم
٤
۳

موفقیت را نمی توان یکجا و نقد خریداری کرد

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:MY_ erfan @ yahoo.com

حرفه‌ای‌ها

رضا کیانیان، مریم سعادت و احمد ساعتچیان تا دوم مرداد ماه سال جاری در نمایشی با عنوان «حرفه‌ای‌ها» حضور دارند.

این نمایش تا دوم مرداد ماه در فرهنگسرای نیاوران روی صحنه است.

بابک محمدی کارگردانی این نمایش را به عهده دارد.

مجسمه‌های شکسته

محسن وزیری مقدم هنرمند ۸۰ ساله مجسمه‌ساز و پیشکسوت هنر نقاشی و مجسمه‌سازی چندی پیش اعلام کرد: آثارش را به علت نبود جا و عدم خرید توسط دولت می‌سوزاند. وی همچنین تعدادی از آثارش را پاره کرده و یا شکسته و متذکر شده: آدم وقتی در دریا می‌افتد حتی اگر بار طلا هم داشته باشد آنرا رها می‌کند و خود را نجات می‌دهد.

خانه به دوش

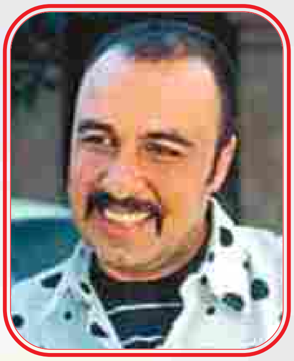

مجموعه تلویزیونی «خانه به دوش» از ۲۵ مهرماه یعنی از اولین روز ماه مبارک رمضان از شبکه سوم سیما پخش می‌شود.

رضا عطاران کارگردان این مجموعه است که در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه شده است.

حمید لولایی، رضا عطاران، مریم امیرجلالی، علی صادقی، آناهیتا همتی، مهران رجبی، فلور نظری و... بازیگران خانه به دوش هستند.

قصه این مجموعه دقیقاً یک روز قبل از ماه مبارک رمضان شروع می‌شود. دو خواهر تصمیم می‌گیرند به قهر دو ساله شوهرانشان پایان دهند. میهمانی ترتیب می‌دهند و...

پارک ژوراسیک چهار

پارک ژوراسیک چهار در مرحله پیش‌تولید قرار گرفت. این فیلم در بهار سال ۲۰۰۵ به اکران عمومی درخواهد آمد.

پارک ژوراسیک چهار درباره حیوانات عظیم‌الجثه‌ای است که در دریا زندگی می‌کنند و با برخاستن از دل دریا موجبات هراس مردم را به‌وجود می‌آورند.

گشتی در دنیای خبرها

ته دنیا در فرانسه

اواسط مردادماه، فیلمبرداری کار جدید بهروز افخمی با عنوان «ته دنیا» در کشور فرانسه به پایان می‌رسد.

بهرام رادان بازیگر اصلی این فیلم است.

ته دنیا بر اساس قصه‌ای از کتاب ته دنیا نوشته پرویز صمدی مقدم ساخته می‌شود.

جنگ کودکانه

فیلمبرداری آخرین کار سینمایی ابوالقاسم طالبی با عنوان جنگ کودکانه» در شهرک سینمایی به پایان رسید.

این فیلم قرار است در جشنوارهٔ کودک و نوجوان اصفهان به نمایش درآید. قصه فیلم در باره پسر ۱۲ ساله‌ای است که بر اثر بمباران آمریکایی‌ها خانواده خود را از دست می‌دهد و...

مجموعه شهریار

کمال تبریزی به زودی ساخت مجموعه تلویزیونی «شهریار» را آغاز می‌کند.

در این پروژه به زندگی اجتماعی و خصوصی شهریار و همچنین ارتباط وی با شخصیت‌هایی ادبی چون ملک‌الشعرای بهار، ایرج میرزا، عارف قزوینی، عشقی و ابوالحسن صبا پرداخته می‌شود.

نویسنده فیلمنامه این مجموعه مهدی سجاده‌چی است.

«قهر و آشتی» در شبکه تهران

احمد رمضان‌زاده پس از ساخت مجموعه موفق «آژانس دوستی»، از پانزدهم تیرماه مجموعه طنز متفاوتی در سیزده قسمت با عنوان «قهرو آشتی» را جلوی دوربین می‌برد. این سریال به تهیه‌کنندگی فتح‌الله جعفری جوزانی در جوزان‌فیلم برای شبکه تهران تهیه می‌شود و مدیر تصویربرداری آن رضا رخشان است.

مهرانه مهین‌ترابی، رسول نجفیان، معصومه تقی‌پور، سحر جعفری جوزانی، رضا شفیعی‌جم، محمدرضا هدایتی و فرناز جهانسوز بازیگران این مجموعه هستند.

قابل توجه اینکه محمود استاد محمد نویسنده و کارگردان نامی عرصه نمایش، پس از سالها دوری، یکی از نقشهای اصلی این مجموعه را ایفا می‌کند. او همچنین یکی از نویسندگان «قهر و آشتی» است.

دیگر عوامل این مجموعه عبارتند از: محمود مهدوی و سوسن راستکار (طراحان چهره‌پردازی)، علی عباسی (طراح لباس)، اصغر رحمانی (طراح صحنه)، رضا جعفری جوزانی (برنامه‌ریز و دستیار اول کارگردان)، فرشید الفقده (منشی صحنه)، سعید دلیری (جانشین تولید) و فرامرز روشنایی (مدیر روابط عمومی).

فیلم‌ها به روایت گیشه

زهر عسل	۶۵ روز	۲۱۶ میلیون تومان
هم نفس	۵۰ روز	۱۱۵ میلیون تومان
باج‌خور	۵۰ روز	۸۷ میلیون تومان
شهر زیبا	۳۵ روز	۳۳ میلیون تومان
جوجه اردک من	۳۰ روز	۳۳ میلیون تومان
معادله	۱۵ روز	۵۴ میلیون تومان
مصائب مسیح	۷۰ روز	۵۳ میلیون تومان

حضرت یوسف

تا به‌حال یک قسمت از مجموعه تلویزیونی «حضرت یوسف»(ع) ساخته شده است. تصویربرداری این مجموعه اول تیرماه آغاز شده و تا دو سال دیگر ادامه دارد.

فرج‌الله سلحشور کارگردان مجموعه تلویزیونی «مردان آنجلس» کارگردانی این مجموعه را به عهده دارد.

این مجموعه از زمان تولد حضرت یوسف(ع) تا زمان رحلت ایشان را روایت می‌کند.

محمود پاک‌نیت، جهانبخش سلطانی و جعفر دهقان بازیگران اصلی حضرت یوسف هستند.

قریب و اسی

شاپور قریب به زودی ساخت فیلم جدیدش را با عنوان «اسی» آغاز خواهد کرد.

فیلمنامه این فیلم را خشایار الوند نوشته است، هنوز بازیگران این فیلم انتخاب نشده‌اند.

شهر پرتغال

اول مردادماه سال جاری تصویربرداری مجموعه «شهر پرتغال» به کارگردانی سیامک انصاری (بازیگر نقش کوروش در مجموعه نقطه چین) آغاز می‌شود. در این مجموعه جواد رضویان، محمدرضا هدایتی، سحر ولدبیگی، سعید پیردوست، شقایق دهقان و سیامک انصاری به ایفای نقش می‌پردازند این مجموعه قرار است به صورت سی دی آبان ماه وارد بازار شود.

پرواز روح‌الله در شبکه اول سیما

فیلم داستانی «پرواز روح‌الله» به کارگردانی حسین بخشی در شهر اصفهان ساخته شد.

این فیلم قرار است پس از پخش از شبکه استانی اصفهان، از شبکه یک سیما پخش شود.

پرواز روح‌الله داستان دختری است که در خواب پدر شهیدش را می‌بیند. پدر به او حرفهایی می‌زند و دختر هم تصمیم می‌گیرد و می‌خواهد آن را عملی کند.

عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده فیلمنامه و کارگردان: حسین بخشی، تصویربردار: استاد رسول زمانی، مدیر تولید: کیوان شیرزادی، منشی صحنه: آمنه اشرف‌زاده، طراح صحنه: محمد مصیبی، تهیه کنندگان: حسین بخشی، رسول زمانی.

بازیگران: عاطفه بیگی، حکیمه رجبی، مجتبی حلاجی، معصومه بخشی، مصطفی شیرانی، مرضیه مصیبی و...

اخبار کوتاه

✓از سوی مهندس حسن بنیانیان دکتر سعید کشن فلاح به سمت مدیر مرکز هنرهای نمایشی حوزه هنری منصوب شد.

✓فیلم «کنار رودخانه»، ساخته علیرضا امینی جایزه بهترین فیلم از نگاه فدراسیون جهانی انجمن‌های فیلم در دنیا را در سی و نهمین جشنواره کارلووی واری از آن خود کرد.

✓اصغر هاشمی به زودی ساخت فیلم جدیدی به عنوان «مجردها» را آغاز می‌کند.

✓اول مرداد ماه، مهمان‌مامان، جدیدترین کار داریوش مهرجویی به اکران سینماهای تهران در می‌آید.

✓محمدرضا گلزار که همزمان با اکران فیلم کما به لندن و لس‌آنجلس رفت، به گفته خودش با پیشنهاد ۲۵۰ هزار دلاری برای بازی دریک فیلم مواجه شده که او این پیشنهاد را نپذیرفته است.

✓اتحادیه تهیه کنندگان و توزیع فیلم ایران با سوء استفاده‌کنندگان از عکسها و پوسترهای هنرمندان سینما و فیلم‌های ایرانی برخورد کانونی می‌کند.

✓سه فیلم «خواب تلخ» به کارگردانی محسن امیریوسفی «کنار رودخانه» ساخته علیرضا امینی و «آلبوم» به کارگردانی رضا حیدرنژاد، پروانه نمایش عمومی دریافت کردند.

✓اولین جشنواره بین‌المللی تخصصی دوربین‌های دیجیتال از ۲۳ تا ۲۷ مرداد ماه، در مجموعه فرهنگی وزارت کار برگزار می‌شود.

✓مراحل نهایی میکس و صداگذاری فیلم سینمایی «بابا عزیز» ساخته محمد ناصر خمیر در فرانسه انجام می‌شود.

✓طی حکمی از سوی رییس اداره تئاتر، مریم معترف به عنوان رییس خانه نمایش انتخاب شد.

✓چهارمین جشنواره تئاتر بانوان ـ کوثر ـ از ۱۷ تا ۲۳ مردادماه در فرهنگسراهای تهران برگزار می‌شود.

✓فیلم سینمایی «کلاغ» به نویسندگی و کارگردانی رضا قهرمانی در مرحله پیش تولید قرار گرفت.

✓مجموعه‌ای از متعلقات شخصی و عکسهای نفیس از استن لورل بازیگر معروف و کمدی با قیمت بیش از بیست هزار پوند به فروش رفت.

آسیب شناسی خودکشی

مهران غفوریان

از: محمدرضا لطفی

«مهران غفوریان خودکشی کرد»، این خبر را که در هفته‌های گذشته و بعد از ماجرای شهلا و ناصر محمدخانی تیتر اکثر مطبوعات بود، می‌توان به‌راحتی خواند و از آن گذشت و یا به عنوان یک خبر داغ و جنجالی پیگیر آن شد.

اما وقتی وارد لایه‌های درونی خبر می‌شوید، آنوقت است که شکل فاجعه به خود می‌گیرد.

آیا می‌دانید درمیان اقشار جامعه، هنرمندان از لحاظ مشکلات روحی و روانی درصدر قرار دارند؟

بله واقعیت این است که هنرمندان کشور ما دچار مشکلات روحی شدیدی هستند. آیا می‌دانید علت چیست؟

دلیل این امر ریشه در مسائل زیادی دارد. بزرگترین عیب جامعه هنری ما عدم تأمین اقتصادی آنها است و دیگر اینکه فاصله طبقاتی در میان هنرمندان بشدت زیاد است، مثلاً در همین سینما، توجه کنید بازیگری برای بازی در یک فیلم سینمایی بیست میلیون دستمزد می‌گیرد و در مقابل بازیگران پیشکسوت و کهنسال ما چندین سال است که بیکار هستند.

بنده به شخصه از نزدیک با مهران غفوریان آشنا هستم. او جوانی پرشور و بانشاط و بذله‌گو و تا حدی از خودراضی است، به همین دلیل وقتی خبر خودکشی او را خواندم، حیرت کردم. البته در این مطلب اصلاً قصد تحلیل خودکشی غفوریان را ندارم، بلکه می‌خواهم شما را با واقعیتی از دنیای هنرمندان آشنا کنم.

چندی پیش یکی از بازیگران نامدار و باسابقه کشور در مطبوعات عنوان کرد که از آینده خود به شدت هراس دارد. او نمی‌داند که آیا فردا کار خواهد داشت یا نه و از اینکه روزی مردم او را در خیابان نشناسند، بشدت بیمناک است. بله این هم یکی دیگر از واقعیت‌های عالم هنر و سینما است.

وقتی هنرمند از لحاظ اقتصادی تاءمین نبوده و نوع کار او مقطعی می‌باشد! مسلم است که این نگرانیها به سراغ او می‌آید. وقتی بازیگری امروز مشغول کار است، اما نمی‌داند که فردا دوباره سر کار خواهد رفت یا یک سال و یا حتی چند سال دیگر، طبیعی است که دچار اختلالات روحی می‌شود.

از طرف دیگر، متاءسفانه سیستم رایج در جامعه نیز بشدت راه خطا را درپیش گرفته، چرا که وقتی مسوولان صدا و سیما و سینما یک‌شبه به یک هنرمند پروبال می‌دهند و او را به اوج می‌رسانند، دچار لذت شگفتی می‌شود. بله این یک واقعیت است که پول و شهرت دو چیز بسیار لذت بخش می‌باشد و هر کس که برای یک بار طعم این دو را بچشد محال است که پایبند آن نشود. حال این هنرمند که توسط مسوولان به عرش رسیده و هر روز سیل امضا و عکس و علاقه‌مندی به سوی او روانه می‌شود، ناگهان بعد از گذشت چند سال و یا حتی چند ماه، همان افرادی که او را به اوج برده‌اند دستور سقوط او را صادر می‌کنند و او با سرعت تمام از عرش به فرش سقوط می‌کند.

اکنون می‌توانید تصویر کنید روحیه آن هنرمند چگونه می‌شود؟ وقتی به یکباره شهرت و اعتبارش از بین می‌رود، او خود را سرخورده می‌بیند و حتی درصدد انتقام برمی‌آید.

مثلاً در سینما بازیگری که تا دیروز چهره بسیار خوبی داشت و سالی چند فیلم بازی می‌کرد و در اوج شهرت و محبوبیت به‌سر می‌برد، امروز به محض اینکه چروکی بر صورتش نمایان شود، به ناگاه کنار گذاشته شده و هیچ نقشی به او نمی‌دهند.

وقتی صدا و سیما به خاطر دلایل کوچک و بزرگ، خروار خروار بازیگران را ممنوع‌الکار می‌کند، دیگر چه انتظاری از هنرمند خواهید داشت؟

اگر هنرپیشه‌ای را در یک میهمانی شبانه بگیرند، بلافاصله از ادامه فعالیتش جلوگیری می‌کنند. من به درست یا غلط بودن این مساءله کاری ندارم ولی معتقدم ممنوع‌الکار کردن او کار درستی به حساب نیامده و درواقع معادل حکم اعدام برای او محسوب می‌شود.

با کمال تاءسف شیوه بسیار غلط و متأسفانه رایج درکشور ما خسارات روحی و روانی زیادی را به هنرمندان وارد کرده است.

مثلاً آیا می‌دانید **اردشیر افشین‌راد** که از کارگردانان جوان محسوب شده و درحال ساخت اولین فیلم بلند خود بود، زمانی که در یکی از همان میهمانی‌های شبانه مأموران انتظامی وارد ساختمان شدند از ترس ممنوعیت فعالیت و توقیف فیلمش، خود را از پنجره ساختمان به پایین پرت کرده و فوت نمود؟

آیا می‌دانید **نصرالله رادش** که روزی از محبوبیت زیادی بین مردم برخوردار بود، در سال گذشته به دلیل مشکلات روحی و روانی حاصل از موارد یادشده در بیمارستان روانی بستری بوده است؟

آیا می‌دانید شادمهر عقیلی که آینده پرفروغی در موسیقی انتظارش را می‌کشید، به دلیل برخورد نامناسب و عدم دریافت مجوز کاست، به کانادا رفت و در آنجا در وضعیتی اسف‌بار شاگرد کتابفروشی شده است؟ آیا می‌دانید مهدی فتحی به دلیل تنگدستی خانواده‌اش، نتوانست در یک بیمارستان مجهز بستری شود و به همین دلیل دارفانی را وداع گفت؟

آیا می‌دانید بسیاری از هنرمندان پیشکسوت ما، حتی قادر به پرداخت کرایه‌خانه نیستند؟

و دست آخر، آیا می‌دانید مهران غفوریان به دلیل مشکلاتی که در سر راه فعالیت هنری‌اش به‌وجود آمد، راه خودکشی را برگزید؟ که البته به خواست خدا از مرگ نجات پیدا کرد.

به‌راستی سوپراستارهای دیروز ما، کجایند؟ حسین زمان، علی قربانزاده، علی فرهبد و... کجایند؟ اگر نشانه‌ای از آنها دارید به ما هم بگویید.

دوست بدارید! در حیات بشر زیباتر از این چیزی وجود ندارد

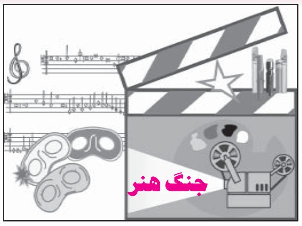

رابعه اسکویی:

مرا که بیشتر از هدیه تهرانی می‌شناسند!

گفتگو از: مریم دُرستانی

مقدمه:

«رابعه اسکویی» می‌گوید از گفتگو کردن بدش می‌آید. شاید به همین خاطر یکی، دو بار وقتی ما برای مصاحبه حاضر شدیم، خبری از او نبود تا اینکه با قرار خودش در «خانه پیشکسوتان هنر» گفتگو کردیم. هرچند...

او خود را بازیگر طنز می‌داند که به خاطر ویژگیها و فیزیک ظاهری که دارد هنرپیشه خاصی است، تا جایی که حتی او را بیشتر از «هدیه تهرانی» می‌شناسند. ۵ کار سینمایی انجام داده، به همین دلیل با بازیگری در تلویزیون هم بیگانه نیست و البته تئاتر!

خودتان مصاحبه را بخوانید:

○ **آخرین باری که شما را دیدم، احساس کردم میانه‌تان با خبرنگارها خوب نیست، یا اینکه برخلاف نقشهایتان در زندگی عادی و ارتباط با دیگران برعکس عمل می‌کنید؟**

○○ نه این‌طور نیست، من خودم خبرنگار فارابی بودم.

○ **برای همین است که از مصاحبه کناره‌گیری می‌کنید؟**

○○ نه، فقط یک مشکل اساسی وجود دارد و اینکه ناراحت می‌شوم در گفتگو دست ببرند، و یکسری چیزها اضافه کنند، به همین خاطر کمی دل چرکین می‌شوم.

○ **درددلها جای خود، اما در عالم بازیگری احساس می‌کنم «رابعه اسکویی» شناخته شده نیست؟**

○○ در میان چه قشری؟

○ **شما بگویید؟**

○○ منظورم عوام یا خواص سینما است، مثلاً امروز اگر من با یکی از بازیگرها (مثلاً هدیه تهرانی که دوست من است) به خیابان برویم، مرا بیشتر می‌شناسند.

○ **پس فکر می‌کنید در میان عوام شناخته شده هستید، ولی در عالم بازیگری نه؟**

○○ نه، من به شما آره یا نه نگفتم.

○ **ولی این‌طور از گفته‌های شما برمی‌آید...**

○○ من باز هم می‌گویم نه.

○ **و در خواص چطور؟**

○○ هرچند که به این دسته‌بندی خاص و عام اعتقاد ندارم، اما هم در بین خواص شناخته شده هستم و هم بین مردم، ولی آدم باید ببیند که چه می‌خواهد.

○ **خوب رابعه اسکویی چه می‌خواهد؟**

○○ من نوع بازی و تیپم خیلی خاص است و برای هر نقشی هم ساخته نشدم. دختر چشم رنگی یا خوشگل نیستم که بخواهم نقش اصلی را داشته باشم، متأسفانه در حال حاضر سینمای ما این‌طوری می‌طلبد. آنهایی می‌مانند که باید باشند، و آنهایی می‌روند که نباید باشند. البته من اصلاً ناراحت نیستم و هیچ‌وقت هم نخواستم نقش اول داشته باشم. چون دوست دارم نقش‌های خاص را بازی کنم.

○ **از این نقشهای خاص بگویید.**

○○ من همیشه نقشهای سختی بازی کرده‌ام. مثلاً در کار آقای بیضایی دیدید که کارگردان توانست بازی خوبی از من بگیرد که خیلی متفاوت بود، اما متاءسفانه بعد از آن کسی جراءت تکرار آن را پیدا نکرد. با اینکه رابعه اسکویی (حالا اگر نگویم با همه تواناییهایش) در هرحال یک توانایی کوچک داشت که بیضایی دید و خواست.

○ **ولی اسکویی را می‌توان بازیگر تلویزیون دانست، چون در تلویزیون با نقش «عالم» شناخته شده است. قبول دارید؟**

○○ نه، من قبل از این سریال در نقش شبنم (پلاک ۱۴) بازی کرده بودم.

○ **از نقش (عالم) بگویید.**

○○ زمانی که (عبدالله باکیده) پیشنهاد این کار را داد، ترس داشتم، چون اصلاً نه لهجه افغانی‌ها را می‌دانستم و نه نگاه زنان افغانی را به ایرانی‌ها. به همین دلیل برای این نقش سه روز رفتم «تربت جام» و دو روز در اردوگاه افغانی‌ها زندگی کردم و با خانواده دکتری که زبان پشتو هم داشتند نشست و برخاست کردم.

○ **معمولاً رفتن در قالب یک نقش، با توجه به اینکه می‌گویید بازیگر خاصی هستید، برای شما سخت است یا آسان؟**

○○ اصولاً قالب شکنی سخت است، چون تو از خودت خارج می‌شوی و در قالب دیگری می‌روی، ولی آنقدر شخصیت شیرین و جذابی بود که خودم خیلی خوشم آمد.

> ○ **برای بازی در نقش زنی افغانی دو روز در اردوگاه افغانی‌ها زندگی کردم**
>
> ○ **عزیزم، چون تک هستم از خودم الگو می گیرم**

○ **بعد از این نقش، در سریال تاریخی (آبدارشاه) ظاهر شدید، چقدر این جابجایی برای شما آسان بود؟**

○○ اوایل بازی در این سریال هنوز همان لهجه «عالم» را داشتم و چون آبدارشاه یک کار تاریخی بود و نیاز به ادبی صحبت کردن داشت، باعث می‌شد که چندین بار کات داده شود، تا من از آن فضا خارج شوم.

○ **به نظر خودتان که بازیگری در نقشهای متفاوت را تجربه کرده‌اید، در کدامیک بیشتر موفق بوده‌اید؟**

○○ من کار طنز را به خاطر ارتباط نزدیکی که با مردم برقرار می‌کند، بیشتر دوست دارم. الان هنوز که بیرون می‌روم، مردم می‌گویند چرا شما در سریال مهران مدیری نبوده‌اید؟ و یا این سؤال هم از مدیری پرسیده می‌شود، که چرا با... کار نمی‌کنی؟!

○ **پس رابعه اسکویی را می‌توان بازیگر طنز دانست؟**

○○ بله، حتماً.

○ **شما چه تعریفی از طنز ارائه می‌دهید؟**

○○ طنز برای من عشق و روح است و من را سرشار از انرژی می‌کند. اینکه بتوانم با یک کار طنز در خدمت مردم باشم و آنها مشکلات خودشان را فراموش کنند، برای من زیباترین لحظه‌هاست. و به مردم پیشنهاد می‌کنم که تلخی را با طنز ببینند. مثل خوردن شکلاتی که آخرش تلخ است ولی شیرینی آن را به تلخی‌اش ترجیح می‌دهیم.

○ **این طنز آیا توانسته در زندگی شما ردپایی برجای بگذارد؟**

○○ من خیلی جدی‌ام. برخلاف نقشهایی که داشته و دارم، وقتی کار شروع می‌شود، من رابعه اسکویی‌ام، اما وقتی می‌گویند ۳،۲،۱ همان نقشی هستم که باید باشم. چون کار طنز از کار جدی هم جدی‌تر است.

○ **بیشتر شما را در نقش زنان محلی، پرحرف و تا حدودی هم بدجنس دیده‌ایم، آیا خودتان عمدی در انتخاب نقشها داشتید؟**

○○ اصلاً بدجنسی در نقش زنانی که من بازی کردم، نبوده، مثلاً در سریال هنگامه (مجید جوانمرد) نقش بسیار تلخ و جدی دارم، که خود کارگردان باور نمی‌کرد رابعه اسکویی آنقدر توانایی داشته باشد که نقش تلخ بازی کند.

○ **رفتن در قالب نقشهای دختران کم‌سن و سال و یا کوچکتر از سن خودتان چگونه تجربه‌ای است؟ چقدر به آن دنیا تعلق خاطر دارید و لذت می‌برید؟**

○○ یاد کودکی‌های خودم می‌افتم، خیلی شیطنت می‌کردم و همیشه به خدا می‌گویم که اگر قرار است به من دختر بدهد، مثل خودم ندهد!!

○ **یعنی آنقدر که از دیوار صاف بالا بروید و شیشه پنجره همسایه را بشکنید؟**

○○ نه به این شکل، بی‌ادب نبودم، ولی شیطون بامزه بودم. مادرم همیشه ۶ روز هفته به خاطر

رابعه اسکویی در نمایی از فیلم شاخه گلی برای عروس، فیلمی که در مرحله تدوین قرار دارد

مشکلاتی که به‌وجود می‌آوردم باید به مدرسه می‌آمد.

○**از «شاخه گلی برای عروس» بگویید. این هم طنز است؟**

○○بله، اما من نقش طنز ندارم و خیلی جدی هستم. ولی چون کارگردان اصرار داشت که دستمایه طنز به آن داده شود، در لایه‌های زیرین از طنز استفاده کردم.

○**تئاتر هم کار می‌کنید؟**

○○بله، من بازیگر حرفه‌ای تئاتر هستم.

○**مگر چند وقت تئاتر کار کرده‌اید؟**

○○راستش من از سال ۷۸ با کار تئاتر شروع کردم، بعد شاگرد آقای سمندریان و خانم علو شدم. اولین کارم (قصه زندگی) است که جزء بهترین خاطرات من است. با آخرین سمفونی فلک افلاک که با ارکستر سمفونیک می‌زدند و ما اجرا می‌کردیم.

○**راستی اولین تجربه‌های بازیگری برای شما چگونه بود؟**

○○اولین باری که می‌خواستم روی سن بروم، می‌ترسیدم و گریه می‌کردم، کارگردان من را هل داد روی سن.

○**دقیقاً چند ساله بودید؟**

○○سؤالهای خصوصی می‌پرسید! بعد رفتن روی صحنه همانا، پایین نیامدن همانا.

○**چرا؟**

○○چون دو سال پشت سر هم سرگرم تئاتر بودم. هم تمرین داشتم و هم اجرا.

○**انتخاب می‌شدید؟**

○○بله، من در دوران جوانی همه کار می‌کردم، آواز می‌خواندم، تئاتر می‌رفتم، ورزش می‌کردم، آنقدر ورزش را دوست داشتم که به غیر از آن عاشق هیچ چیز دیگر نبودم.

○**کمی بیشتر از آن روزها بگویید.**

○○مادرم که فوت کرد، با اینکه دچار مشکل روحی شدم، اما دوره گریم را گذراندم.

○**چه مدت؟**

○○سه ماه.

○**اگر بخواهید خودتان را گریم کنید، دوست دارید در چه نقشی ظاهر شوید؟**

○○همین‌طور که هستم. البته باید سپرد به طراحان گریم. که چه چهره‌ای را برای چه نقشی انتخاب کنند.

○**با کدامیک از نقشهایتان ارتباط نزدیک‌تری دارید؟**

○○نمی‌دانم، هرکدام یک جور بود. ولی سگ‌کشی خاص بود. چون برای تک تک دیالوگهایش زحمت کشیدم.

○**راستی نگفتید که به چه شکل برای «سگ‌کشی» انتخاب شدید؟**

○○خود آقای بیضایی گفتند که من را در یک اپیزود از کار طنز شناختند و از همانجا انتخابم کردند، آن موقع هنوز هیچ کس مرا نمی‌شناخت.

○**از خدا خواسته‌ام**
اگر قرار است به من دختر
بدهد، مثل خودم نباشد!

○**من یک کودک**
بزرگ شده‌ام

○**یادتان هست چه طنزی بود؟**

○○۱۱ سال پیش بود، اصلاً یادم نمی‌آید.

○**چقدر میمیک صورت و ظاهر بازیگر در طنز مؤثر است؟**

○○خیلی، اما در کشور ما مجبوریم از میمیک صورت استفاده نکنیم، چون خانمها متاءسفانه حرکت دست ندارند، عموماً طنز را باید در صورت، صدا و لهجه نمایان کرد، اگر دقت کرده باشید من در پلاک ۱۴ فقط جیغ می‌زدم.

○**و اگر در یک کار طنز مجبور باشید از وزن خودتان کم کنید؟**

○○حتماً این کار را خواهم کرد، به شرطی که آن نقش را دوست داشته باشم.

○**و باز هم بازی در برنامه‌های روتین شبانه را قبول خواهید کرد؟**

○○آره، الان پیشنهاد بازی در «باجناق‌ها» را دارم. و تا به حال که طی آن سه کار روتین کرده‌ام، نمی‌دانم شاید یک تیپ خاصی هستم که نقشهای دیگر هم به من می‌دهند! (با خنده)

○**چه صحنه‌ای از «شاخه گلی برای عروس» برای شما جذاب است؟**

○○صحنه‌ای از مجید صالحی در قالب یک زن می‌رود و یا صحنه‌ای که آقای رضویان حالت مجسمه را می‌گرفت، چند بار کات داده شد و خندیدیم.

○**«شاخه گلی برای عروس» چه فرقی با شاخه گلی برای داماد دارد؟**

○○تو فیلم، شاخه گل به عروس می‌دهند، اگر قرار بود به داماد بدهند، اسم آن می‌شد شاخه گلی برای داماد.

○**خانم اسکویی دوست داری چه نقشی بازی کنی که تا حالا شرایط ایفا کردن آن پیش نیامده؟**

○○نقش یک دیوانه را می‌خواهم بازی کنم.

○**و برای این نقش هم به امین‌آباد یا مراکز درمانی دیگر خواهید رفت؟**

○○حتماً این کار را خواهم کرد.

○**چقدر به یاد دوران کودکی خود هستید؟**

○○خیلی، من یک کودک بزرگ شده‌ام. (خنده)!!

○**در این دوران چه دیدید که آن را فراموش نکردید؟**

○○هیچی، مثل هوا، شما هوا را نمی‌بینید، نه دروغی، نه ریایی و این هیچی لذت‌بخش است.

○**اگر بگویند بازی نکنید؟**

○○ورزش می‌کنم، هر ورزشی.

○**اگر بگویند ورزش نکنید؟**

○○در خانه خیاطی می‌کنم. و اگر بگویند خیاطی نکن...

○**خوب چه کار می‌کنید؟**

○○کتاب می‌خوانم. و اگر بگویند کتاب نخوان، می‌نویسم!!

○**فکر کنم تا همین جا کافی باشد. شما در عالم بازیگری از کسی هم الگوبرداری می‌کنید؟**

○○نه عزیزم، چون تک هستم. از خودم الگوبرداری می‌کنم، شما اگر در سینما و تلویزیون ایران یکی مثل من پیدا کردید...

○**که چی؟**

○○یعنی یکی با خود من، تیپ، نوع و بازی من...

○**و اگر بگویند بهترین بازیگر طنز تلویزیون هستید؟**

○○می‌گویم «مرسی».

○**یعنی هستید؟**

○○شما می‌پرسید، من چی بگم، می‌گویم مرسی...

○**و تعریف شما از بازیگری؟**

○○بازیگری یعنی عشق ورزیدن به عشق، دیدن روح دیگری، بازیگری یعنی تمرکز و تعمق...

○**و صحبت آخر؟**

○○از شما متشکرم و همچنین از مردم که خیلی دوستشان دارم.

■

مأمور دوم!

یک اتومبیل سیاه رنگ بزرگ مقابل در بزرگ و آهنی ویلا توقف کرد. ویلا یک طبقه و بسیار مجلل و باشکوه به نظر می‌رسید. کاملاً مشخص بود که متعلق به یکی از ثروتمندان و متمولان آن منطقه است.

پشت فرمان اتومبیل، مردی بلندقامت با لباس پلیس نشسته بود. درهای اتومبیل باز شد و دو نفر از آن پیاده شدند. یکی از آنها مردی موقر با موهای فلفل نمکی و دیگری مردی بلند قد و جوان با موهای بور بود.

آنها با دست در آهنی را فشار دادند و وارد باغچه ویلا شدند. سپس از راه باریک سنگفرش به طرف ساختمان ویلا رفتند. جلوی در، مرد جوان انگشت خود را روی دکمه زنگ قرار داد و چند بار زنگ خانه را به صدا درآورد. آنها چند دقیقه‌ای منتظر ماندند تا بالاخره در باز شد و یک زن جوان سراپا مشکی‌پوش در آستانه در ظاهر شد.

مرد مسن‌تر به آرامی گفت:

- شما خانم «گریموند» هستید؟

زن با اشاره سر، درحالی که آثار ناراحتی در چهره‌اش مشخص بود جواب مثبت داد:

- شما که هستید و با من چه کار دارید؟

مرد مسن‌تر جواب داد:

- من «برادفورد» کمیسر اسکاتلندیارد هستم و ایشان آقای «همپتون» همکار من هستند. اجازه می‌دهید داخل شویم؟

زن کنار رفت و مأموران وارد خانه شدند. رنگ و روی او پریده و مثل گچ سفید بود. کمیسر بلافاصله پس از ورود شروع به صحبت کرد:

- خیلی متأسفم که مزاحم شدیم. خبر دارید که شوهر شما آقای «گریموند» حدود یک ماه قبل قربانی یک حادثه اتومبیل شد.

زن با سر پاسخ مثبت داد و گفت:

- اما مأموران اسکاتلندیارد، قبلاً برای تحقیقات به اینجا آمده بودند.

- بله، اما تعقیب این پرونده مجدداً به من واگذار شده است.

زن با تعجب و اعتراض گفت:

- اما تحقیقات در این مورد به پایان رسیده و اسکاتلندیارد پرونده را مختومه اعلام کرده است. واقعیت این است که شوهرم با سرعت زیاد درحال رانندگی بوده که سگ‌دست چرخ جلو می‌شکند و در یک پیچ خطرناک، چون نتوانسته ماشین را کنترل کند به داخل دره سقوط می‌کند.

- متأسفم خانم، اما من ناچارم که بازپرسی‌هایم را دوباره شروع کنم.

- آخر چرا؟

- متأسفانه دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد این یک حادثه نبوده، بلکه به عمد و با طرح و نقشه قبلی شوهر شما به قتل رسیده است.

برای لحظاتی سکوتی مطلق حکمفرما شد و تنها صدای تیک تاک ساعت در سالن به گوش می‌رسید. بعد از چند ثانیه، زن پرسید:

- یعنی شوهر مرا کشته‌اند؟

- بله خانم «گریموند»، تحقیقات اینطور نشان می‌دهد که محور چرخ جلو اتومبیل همسر شما را یک نفر اره کرده و همین موضوع باعث بروز حادثه شده است.

خانم «گریموند» درحالی که گریه می‌کرد، گفت:

- نه... نه... چه کسی ممکن است این کار را کرده باشد؟

- ما هم برای یافتن پاسخ همین سؤال اینجا هستیم تا قضیه روشن شود!

زن جوان درحالی که اشک می‌ریخت، گفت:

- ولی من هرچه را که می‌دانستم به مأموران و کارآگاهان اسکاتلندیارد گفته‌ام. آنها دو هفته قبل هم تأیید کردند که مرگ همسرم یک حادثه اتفاقی بوده است و...

همکار جوان کمیسر، آقای «همپتون» صحبت خانم «گریموند» را قطع کرد و گفت:

- ولی این مال دو هفته قبل بود و حالا ما دوباره باید تحقیقات را شروع کنیم و صحت تحقیقات قبل را تأیید کنیم. حتی اگر پرونده مختومه شده باشد.

خانم «گریموند» با شک و تردید نگاهی به مرد جوان کرد و گفت:

- یعنی اخیراً فردی ادعا کرده، اتفاقی که برای شوهر من افتاده، طبیعی نبوده است!؟

- بله، درست تشخیص دادید. همین‌طور است که گفتید. به هرحال شما بعد از مرگ همسرتان صاحب دو کارخانه نسبتاً بزرگ و املاک او در حومه لندن، این ویلای مجلل و سه خانه دیگر در همین منطقه زیبا شده‌اید و این می‌تواند دلیل خوبی...

خانم «گریموند» حرف او را قطع کرد و گفت:

- یعنی می‌خواهید بگویید که من محور چرخ جلو او را اره کرده و شوهرم را به قتل رسانده‌ام که صاحب ثروت او شوم؟

کمیسر «برادفورد» سری تکان داد و گفت:

- البته من به این صراحت چیزی نگفتم، اما به هرحال وظیفه ماست تا از شما تحقیق کنیم. گویا شما تنها وارث شوهرتان هستید؟

- بله، کاملاً صحیح است. من تنها وارث او هستم.

- آیا درست است که شوهرتان سی سال از شما بزرگتر بود و اختلاف سن داشتید؟

- بله، اما ما از شش سال قبل که با هم ازدواج کردیم، زندگی خوبی داشتیم و هیچ اختلافی بینمان نبود.

- بسیار خب، اتومبیلی که شوهرتان با آنها تصادف کرد، حالا کجاست؟

- یکی از دوستان شوهرم آن را تعمیر کرد و الان در پارکینگ خانه است.

- اسم آن دوستی که اتومبیل را تعمیر کرده چیست؟

- آقای «تام لینسون» از دوستان قدیمی شوهرم که علاقه زیادی به تعمیر ماشین دارد و این کار برای او تفریح و سرگرمی به حساب می‌آید.

کمیسر «برادفورد» نگاهی به خانم «گریموند» انداخت و به سمت پارکینگ حرکت کرد. بعد از خروج کمیسر، کارآگاه جوان نگاهی از روی همدردی و ترحم به زن کرد و گفت:

- اجازه بدهید تا قبل از آنکه کمیسر برگردد، مطلبی را به شما بگویم، او، منظورم کمیسر است، آنقدرها هم خشک و سرد نیست. شاید اگر به‌طور خصوصی با وی صحبت کنید، نرم شود. او همه کاره است. حتی می‌تواند وقتی به اداره برگشتیم، گزارش آن فرد ناشناس را که برایمان نوشته شده، پاره کند و به سطل زباله بریزد. یا نه تحقیقات را از سر بگیرد و پرونده را تعقیب کند. البته شما نباید در تعمیر ماشین عجله می‌کردید، ضمن اینکه آن را به یک تعمیرگاه نبرده‌اید. حتی یک مکانیک آن را تعمیر نکرده و یکی از دوستان خانوادگی این کار را انجام داده و به هرحال همه اینها شبهه‌برانگیز است.

- خب، حالا من باید چه کنم؟ کمیسر را چطور از ادامه تعقیب پرونده منصرف کنم؟

- این کار سختی نیست. من از طرف شما با او صحبت می‌کنم. و یک جوری این قضیه را تمام می‌کنم. به هرحال ما کارمند دولت هستیم و حقوق زیادی نمی‌گیریم و احتیاج به...

خانم «گریموند» حرف او را قطع کرد و گفت:

- یعنی می‌خواهید بگویید که...

«همپتون» لبخندی زد و گفت:

- بله، مطمئن باشید. من کار را تمام می‌کنم فقط شما سعی کنید تا ساعت هشت فرداشب پانصد هزار پوند نقد و اسکناس خرد در یک بسته آماده بگذارید. بقیه کارها به عهده من!

زن جوان برای لحظاتی چشمان خود را بست و به فکر فرو رفت و بعد از جا بلند شد و تشکر کرد!

○

روز بعد سر ساعت هشت شب، کمیسر «برادفورد» و همکار جوان او «همپتون» وارد ویلای خانم «گریموند» شدند. چهره کمیسر مثل روز قبل جدی و خشک بود و هیچ تغییری در آن دیده نمی‌شد. «برادفورد» روی صندلی نشست و بدون مقدمه گفت:

ـ خانم «گریموند» همکارم همه چیز را راجع به شما به من گفت. فکر می‌کنم همین که شما قبول کردید که پانصد هزار پوند بپردازید، به منزله اعتراف به شرکت در قتل همسرتان است. این را که متوجه می‌شوید؟

زن جوان سر خود را به زیر انداخت و آهسته گفت:

ـ بله.

کمیسر «برادفورد» از جای خود برخاست و گفت:

ـ «همپتون» فقط همکار من نیست، بلکه از دوستان نزدیک من است و او از من تقاضا کرد فقط به خاطر او این پرونده را ختم کنم.

و بعد برگشت و به کیف مشکی در دست خانم «گریموند» نگاهی کرد و گفت:

ـ گویا این همان چیزی است که می‌خواستید به من بدهید؟

زن جوان سرش را تکان داد و کیف را به او داد. «برادفورد» کیف را گرفت و در آن را باز کرد و نگاهی به بسته‌های داخل آن انداخت و گفت:

ـ بله، باید پانصد هزار پوند باشد. من چون به شما اعتماد دارم آن را نمی‌شمرم. از حالا به بعد خیالتان راحت باشد، من پرونده را مختومه خواهم کرد.

در این موقع ناگهان صدای مردی از پشت سر بلند شد که می‌گفت:

ـ اشتباه می‌کنید، حالا پرونده دیگری باز خواهد شد.

ناگهان همه به عقب برگشتند. مردی بلندقد درمیان در ایستاده بود. درحالی که لبخندی بر لب داشت در مقابل بهت و حیرت آن دو نفر جلو آمد و در یک لحظه برق دستبند در دست او دیده شد.

او بلافاصله دستبندها را به دست آن دو نفر زد و قبل از آنکه آنها از خود عکس‌العملی نشان دهند، دستهای هر دو بسته شد.

آنها دهانشان از تعجب باز مانده بود، ولی مرد ناشناس خیلی زود گفت:

ـ نام من «برادفورد» است و کمیسر اسکاتلندیارد هستم. البته «برادفورد» حقیقی نه قلابی!...

بعد خم شد و کیف پر از اسکناس را برداشت و به دست خانم «گریموند» داد و گفت:

ـ خانم «گریموند» خیلی متشکرم که با پلیس همکاری کردید و جریان این دو نفر را به موقع به ما اطلاع دادید تا ما بتوانیم این دو سابقه‌دار را که چندین بار است با همین حیله و تهدید از مردم اخاذی کرده‌اند، دستگیر کنیم. مطمئن باشید آنها به مجازات خود خواهند رسید.

■

چشمهایش

بقیه از صفحه ۲۳

ناشناس جواب داد و گفت: استاد تشریف ندارند. دفعات دیگر به محض اینکه طرف صدای مرا می‌شنید، گوشی را سر جایش می‌گذاشت، پس از یک ماه دیگر طاقت نیاوردم. بار دیگر سرتیپ را شب به خانه‌ام دعوت کردم. آن شب همین که فرصت به دست آوردم، پرسیدم: خوب، هنوزهم مشغول خدمتگزاری هستید؟

پرسید: چطور؟ گفتم: هنوز هم مردم را می‌گیرید؟ گفت: نه، دیگر نمی‌گیریم، لانه فساد را پیدا کردیم. پرسیدم: کجا بود؟ گفت: یکیش خانه استاد نقاش بود! آرام پرسیدم: کدام استاد نقاش؟ گفت: خودتان را به نفهمی نزنید. همین استاد، صاحب همین تابلو، شما او را خوب می‌شناسید. از شما هم گزارش رسیده است. شما هم در خانه او آمد و شد داشته‌اید! گفتم: من الان یک ماه است که آنجا نرفته‌ام. سابقاً می‌رفتم که پرتره مرا بکشد. گفت: پس چطور شد که ما در خانه‌اش صورت شما را پیدا نکردیم. گفتم: برای اینکه من دو، سه بار رفتم و چون از کارهایش خوشم نیامد، حوصله‌ام سر رفت و دیگر نرفتم، ناتمام ماند. مگر خانه‌اش را تفتیش کردید؟ گفت: خانه‌اش را تفتیش کردیم و هرچه می‌خواستیم پیدا کردیم؟ مختصر اینکه سر کلاف به دستمان آمد. خودش را هم گرفتیم، مردکه مزور عجیبی است هنوز یک کلمه حرف ازش نتوانسته‌ایم درآوریم...

نمی‌خواهم به شما بگویم چه حالی به من دست داد، دندان روی جگر گذاشتم و آرام نشستم و به آنچه رئیس شهربانی می‌گفت گوش دادم:

ما ازش درمی‌آوریم. به علاوه دیگر چیزی از او نمی‌خواهیم فقط باید به ما بگوید که این نامه‌هایی که از پاریس و برلن برای او می‌رسد، از کیست. آن وقت دیگر کاری به او نداریم.

پرسیدم: زجرش می‌دهید؟ گفت: مجبوریم، والا از او چیزی درنمی‌آید.

... من همان شب تصمیم خود را در زندگی گرفتم. روز بعد ساعت شش و نیم صبح قبل از اینکه به اداره‌اش برود، به سرتیپ تلفن کردم و از او خواستم که پیش از رفتن به شهربانی سری به من بزند.

○

وقتی سرتیپ وارد اتاق خصوصی من شد و نگاهش به چشمهای اشکبار من افتاد، یکه خورد و پرسید:

ـ چه خبر شده؟

گفتم: من از شما خواهش کردم بیایید چون کار فوری با شما داشتم، اجازه بفرمایید من عرضم را بکنم، آنوقت شما جواب بدهید. من از شما خواهش دارم و خوب می‌دانم برآوردن این تقاضا برای شما دشوار است، اما محال نیست. در مقابل من هم حاضرم هر تقاضایی که از من داشته باشید، انجام دهم. این جمله شامل تقاضاهای سابق شما هم هست. من با میل و رغبت می‌پذیرم که همسر شما شوم و این را جواب قطعی و بلاشرط من بدانید. من حاضرم و می‌توانم زن خوبی برای شما شوم و آن‌طوری که شما می‌خواهید رفاه شما را در زندگی تأمین کنم. اما شما باید استاد ماکان را نجات بدهید. می‌دانم که رقبای شما از این گستاخی شما سوءاستفاده خواهند کرد و می‌دانم که اعلیحضرت این اغماض شما را نخواهد بخشید، اما فقط از این لحاظ تقاضای به این مهمی از مردی که می‌خواهم در آتیه با او زندگی کنم، ندارم. استاد بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر است. امروز را که مورد خشم شاه است و کسی به او اعتنا نمی‌کند درنظر نگیرید. کارهای او ماندنی است. فردا هر پرده او جزو گرانبهاترین آثار این مملکت خواهد بود اگر او به دست دیکتاتور و به یاری شما کشته شود، این ننگ همیشه برای شما خواهد ماند و...

و بالاخره به من قول داد که یکراست برود به دربار و آنجا با شاه صحبت کند و او را متقاعد سازد که رهایی استاد، حالا که دیگر کاری از او ساخته نیست، به نفع اعلیحضرت است و بهتر است او را به یکی از شهرها تبعید کنند.

قرار ما این شد که در خانه منتظر باشم تا با تلفن به من اطلاع دهد. نتیجه این شد که او را با یک صاحب منصب و دو مأمور سیاسی به کلات تبعید کردند. دیگر از او خبری ندارم.

روزی که استاد را تبعید کردند، با گردن کشیده، در لباس آراسته و اتو خورده، به اتفاق یک صاحب‌منصب و دو مأمور اداره سیاسی از پله‌های شهربانی پایین می‌رفت. پاسبانها به او سلام می‌دادند و راه باز می‌کردند. استاد آرام سر تکان می‌داد.

وقتی از پله‌ها پایین می‌رفت، کمی مکث کرد، نگاهی به آنان انداخت، سینه‌اش را فراخ کرد، گویی دارد نفس عمیق می‌کشد. این آخرین باری بود که او را دیدم و همین منظره در خاطره من نقش بسته است.

من دیگر چیزی ندارم به شما بگویم. تازه هم هیچ چیز به شما نگفته‌ام. آنچه درون مرا می‌کاود و می‌خورد، هنوز هم گفته نشده. اگر من می‌توانستم آنچه را که درون مرا می‌سوزاند بیان کنم، آن‌وقت شاعر، نویسنده و یا نقاش می‌شدم و حالا نیستم، تابلوتان را ببرید! دیگر من به این پرده هیچ علاقه‌ای ندارم. استاد شما اشتباه کرده است. این چشمها، مال من نیست!...

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده!

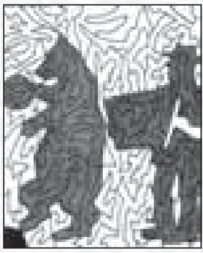

این پسر کدام...

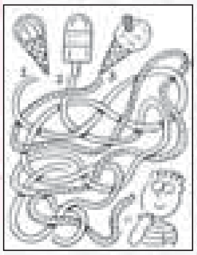

شترسواری در صحرای سوزان!

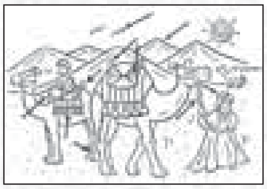

من چیستم؟

مداد (مُد ـ داد ـ مَدد)

من کدام پرنده هستم؟

گنجشک (گن ـ گنج ـ جنگ ـ کش).

کدام پدر، کدام پسر؟

علی ـ ۳ (نام پسرش رضا) ـ جهان ـ ۲ (جمشید).
فرامرز ـ ۴ (پرویز) محمد ـ ۱ (رسول).

اگر ارزشهای واقعی تان را نمی شناسید خود را برای رنج آماده کنید

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

مسافر مهربون دهاتی برمی‌گردد!

اشاره:

در پاسخ مطلب آقای رضا عباسی اقدم که درباره کار و فعالیت‌های شادمهر عقیلی و در انتقاد از او و کارهای غیرقابل دفاعش در خارج از کشور نوشته شده بود، چندین نامه و تلفن داشتیم که با سپاس از تمام این عزیزان برای احترام به نظرهای خوانندگان از میان همه نامه‌ها، به دلیل مضمونهای مشترک، سه نامه را گزینش کرده‌ایم که بخشهایی از آنها را در زیر می‌خوانید.

دهاتی ساده ما صادقه!

«شادمهر، کسی که از متن موسیقی بلند شد، خیلی زود راه قله را پیش گرفت و از خیلی‌ها جلو افتاد. خیلی زودتر از اونکه فکرش‌رو می‌کردیم به اوج رسید. اما به دلایلی که ما فقط بعضی‌هاش‌رو می‌دونیم، تو ایران دوام نیاورد و با کوله‌بار دلخوری و آزردگی پا تو جاده‌های غربت گذاشت و برای اینکه زنده بمونه، اکسیژن غربت را توی ریه‌هاش ریخت. شادمهری که در اوج بود با نامردی‌ها و نامهربونی‌ها به زیر کشیده شد و حالا کسی شده که هر حرکتش زیر تیر بار انتقادها گم می‌شود. اما تا کی، تا کی می‌خواهیم ادامه بدهیم، تا کی می‌خواهیم فقط برنجونیمش، دورتر از غربت به کجا می‌تونه بره؟ همه ما می‌دونیم که شادمهر یک عقده‌ای هوسران نبود که به عشق بعضی چیزها، خونه و زندگیش‌رو، وطنش‌رو ول کرده باشه، همه ما خوب می‌دونیم که این ما بودیم که فراریش دادیم.

وقتی در ایران بود خیلی‌ها با نامهربونی‌ها، تنگ‌نظری‌ها، محدودیت‌ها و خیلی چیزهای دیگری که معلوم نبود به خاطر کدام گناه نکرده است، سعی کردند تا جلوی درخشش شادمهر را بگیرند، هر کاری کردند تا او را از اوج به پایین بکشند، اما شادمهر خیلی تلاش کرد که دوام بیاره، خیلی سعی کرد تا جلوی موج بی‌مهری‌ها بایسته، اما تا کی؟ هر کسی تا یک حدی تحمل داره، الحق که تحمل شادمهر هم کم نبود. شادمهر با خیلی از مسائل ساخت، خیلی هم ساخت، اما دیگر زدن برچسب ممنوع‌الکار شدن برای کسی مثل او مساوی بود با گرفتن نای نفس کشیدن.

این بود که کسی که تو قطره‌های زلال دلتنگی‌اش هم امید و روشنایی موج می‌زد، به جایی رسید که با یک دنیا تردید گفت:

«می‌خوام برم پا ندارم، می‌خوام نرم جا ندارم، گریه کنم دل ندارم، داد بزنم نا ندارم»

«بودنم با تو حرومه، دیگه همه چیز تمومه، آخ که این لحظه چه شومه.»

پس شما را به آن کسی که می‌پرستید قسم می‌دهم که راحتش بگذارین، بگذارین هرجور که می‌تونه با خودش کنار بیاد. بگذارین زخم همه این نامردی‌هارو حتی شده با عصیان وحشی سازها، با قشقرق و هوار آهنگها، با تلخی کلامش التیام بده. باور کنید اگر ما فقط مدتی راحتش بگذاریم، اگر ساکت بنشینیم و بگذاریم تا درد همه نامهربونی‌ها را فریاد بزنه، به آرامش می‌رسه. باور کنید اگر ما اجازه بدهیم شادمهر خیلی زود به آرامش می‌رسه، او هنوز هم می‌تونه پرواز کنه، پس پر پرواز اونو آتیش نزنین!

رنجبران از همدان

چرا «ژینا» را می‌بینند و یاس را نه!

من نمی‌دانم چرا شادمهر پس از رفتن شناخته شد و چرا بسیاری فقط او را پس از رفتن شناختند! چرا کمتر کسی است که «یاس» را به‌یاد بیاورد، اما همه «ژینا» را می‌شناسند، مگر یاس چه کم از «ژینا» داشت؟ امروز کودکان در کوچه و خیابان با صدای بلند فریاد می‌زنند آدم فروش! اما دیگر کسی به یاد «دهاتی» نیست.

من نمی‌دانم چرا تنها اوست که زیر ذره‌بین قرار گرفته و چرا همه مدام از او می‌گویند. چرا عده‌ای به حالش دل می‌سوزانند و عده‌ای او را به تمسخر می‌گیرند. مگر آنان که امروز تبدیل به خواننده‌های لوس‌آنجلسی و با آن سر و وضع و ترانه‌های آنچنانی شده‌اند از کره ماه به آمریکا رفتند؟ مگر آنها از همین ایران خودمان نرفتند که ما امروز فقط شادمهر را می‌بینیم و تنها اوست که تبدیل به سوژه روزنامه‌ها و مجلات شده است. مگر او چه کرده که دیگران نکرده‌اند!

من نمی‌دانم چرا ما مدام تنها به قاضی می‌رویم. روزی از او و امثال او حمایت می‌کنیم و دیگر روز آنها را زیر لگدهایمان له می‌کنیم. اگر او به خاطر لوس‌آنجلسی شدن رفت، اگر او درپی هوسرانی رفت، اینک که آزاد است، چرا ما رفتارهایی نابهنجار و نابجا از او نمی‌بینیم؟ چرا او را همانند سایرین در کنار دخترکان رنگارنگ و از خود بیخود شده و یا در مجالس آنچنانی نمی‌بینیم؟

فاطمه ابولنیا

به پاس «یاس» او

چرا به جای اینکه به خاطر دو، سه کلیپی که شادمهر ساخته است، به او خرده بگیرید، به این فکر نمی‌کنید که چرا رفت؟ چرا جای گرم و نرم و دوستان واقعاً گرمابه و گلستانیش مثل بهروز صفاریان، دکتر اصفهانی و یا سعید شهروز را همراه دوستان غیرحرفه‌ای‌اش، مادرش، شهرش، کشورش، دیارش و از همه مهمتر هزاران دختر و پسر طرفدارش را تنها گذاشت و رفت! او بهتان و تهمت را تحمل کرد، حتی در مقابل انتقادهای رکیک و غیرمنطقی نااهلان هیچ نگفت.

شادمهر را تندرویها و جفاهای این و آن فراری داد. حالا که او در ایران نیست، حداقل به پاس «یاس» زیبایش حرمت او را حفظ کنیم و با آبرویش بازی نکنیم.

فاطمه وفایی‌نژاد از ساری

تازه‌های موسیقی

«غریبه» منتشر شد

گروه تولیدکنندگان موسیقی حرفه‌ای پاپ ایران پس از رایزنی‌های فراوان و کش و قوسهای بسیار، موفق به انتشار جدیدترین آلبوم خود گردید.

«غریبه» عنوان این آلبوم است که با صدای فریدون آسارایی خواننده خوش صدای کشورمان که سالها در خارج از کشور به فعالیت‌های هنری پرداخته است، منتشر شد.

موسیقی این اثر شنیدنی به عهده بهروز صفاریان و اشعار آن از عبدالجبار کاکایی، سیدفرید احمدی، رها شایان، مطلب تبریزی و... است.

آهای خوشگل عاشق، خاطره، کبوتر، بیا بریم، خونه به خونه، غریبه، فاصله‌ها و با من بمون قطعات این آلبوم هستند که ترانه با من بمون با اجرای بهروز صفاریان و فریدون شکل گرفته است. غریبه از گرانترین و طولانی‌ترین پروژه‌های موسیقی ایران به‌شمار می‌رود، که تولید آن بیش از چهار سال به طول انجامید.

در انتشار این آلبوم جمعی از بهترینهای موسیقی پاپ مشارکت داشته‌اند. گروه تولیدکنندگان موسیقی حرفه‌ای پاپ ایران از سال ۱۳۷۹ آغاز به کار کرده و آلبومهای دورنگی (۸۰)، نون و دلقک (۸۱) و اسکناس (بهار ۸۳) آثار قبلی این گروه هستند که پرفروش‌ترین آلبومهای دوره خود بوده‌اند.

شایان ذکر است، امتیاز پخش خارجی این آلبوم به کمپانی پرستوها در لس‌آنجلس واگذار شده است.

نقدی بر فیلم شهر زیبا

فیلمی که در خاطره‌ها می‌ماند

اصغر فرهادی را از «رقص در غبار» می‌شناسم و انتظار کار قابل قبولی را از او داشتم. اما «شهر زیبا» حتی فراتر از انتظار من بود. یک داستان به شدت رئال که فضایی در نهایت سادگی را به تصویر می‌کشد.

فرهادی در «شهر زیبا» همانند «رقص در غبار» موضوعی اجتماعی را دستمایه خود قرار داده است.

فیلم در حقیقت جدال میان عشق و عهد است، اعلا (بابک انصاری) در میان عشق به فیروزه (ترانه علیدوستی) و تعهد به نجات اکبر دست و پا می‌زند؛ فیروزه بر سر دو راهی عشق اعلا و نجات اکبر مانده است، و ابوالقاسم (فرامرز قریبیان) در برزخ عشق به دختر مقتولش و تعهد نسبت به همسرش و دختر معلول او گیر افتاده است.

فیلم با صدای منقطع سوت در کانون اصلاح و تربیت آغاز می‌شود؛ محیطی یکدست که چهره‌های مغموم و خاکستری پوش اجزای آن را تشکیل می‌دهند. نکتهٔ جالب در این جا تفاوتی است که در نوع پرداخت محیط وجود دارد و کاملاً با نمونه‌های قبلی مانند ابجد (ابوالفضل جلیلی) و مهر مادری (کمال تبریزی) متفاوت است. نماهای بسته و دوربین روی دست، شاخصهٔ اصلی این قسمت از فیلم است.

نکتهٔ دیگر اجرای سیاست نه سیخ بسوزد نه کباب در معرفی مددکاران کانون است، در حالی که شاهد برخورد تند و زنندهٔ یکی از مددکاران با اعلا هستیم، مددکار دیگر (فرهاد قائمیان) پادرمیانی می‌کند و هموست که باعث و بانی رهایی اعلا از کانون می‌شود. در همین قسمت از فیلم است که سرنخ اصلی ماجرا در دست بیننده قرار می‌گیرد. اعلا به مناسبت ۱۸ سالگی اکبر جشن تولدی برپا می‌کند، اما با برخورد تند و زنندهٔ اکبر روبرو می‌شود، چون که فرا رسیدن ۱۸ سالگی در ذهن اکبر مفهومی جز حرکت به سمت چوبهٔ دار ندارد.

اعلا که نمی‌خواهد رفیقش را از دست بدهد در جستجوی راهی برای فرار از کانون برمی‌آید، اما نقشهٔ خودزنی او با حضور به موقع مددکار خنثی می‌شود. البته آزاد شدن اعلا از کانون با ضمانت مددکار دارای توجیه منطقی نیست؛ زیرا که اعلا بنابر گفتهٔ خود مددکار حتی یک نقطهٔ سفید در کارنامهٔ خود ندارد و نمی‌توان تصور کرد که تنها با پس دادن چاقوها و عکس های دوست دخترش لایق رهایی زودهنگام از کانون شده باشد، ضمن این که جذبه و شخصیت راضی کردن یک پدر داغدار را در وجود اعلای خلافکار نمی‌بینیم.

همانطور که مشخص است یکی از نقاط قوت فیلم، فیلم‌نامه‌ای قوی و پر از جزئیات است که خود اصغر فرهادی آن را نگاشته و نشان داده است که در زمینهٔ نوشتن فیلم‌نامه بسیار پر و پیمان است و علاوه بر «شهرزیبا» این نکته را قبلاً در «ارتفاع پست»، «رقص در غبار» و کارهای تلویزیونی خود ثابت کرده است.

ابوالقاسم حاضر است که از تمام زندگی خود بگذرد، اما بتواند قصاص قاتل دختر خود را ببیند او بعد از دو سال هنوز سیاهپوش است و تلاشهای مکرر فیروزه و مددکار برای گرفتن رضایت از وی به بن بست می‌رسد، در حالی که همسرش (آهو خردمند) که نامادری مقتول است خواهان گرفتن دیه و معالجه دختر معلول خود است. فعل و انفعالاتی که باعث رضایت دادن ابوالقاسم می‌شود، باورپذیر از آب درآمده است. در ادامه عجز فیروزه و اعلا در پرداخت دیه باعث می‌شود تا زن ابوالقاسم خواسته عجیبی را مطرح کند. اعلا باید دختر معلول او را به زنی بگیرد تا آنها رضایت بدهند. وقتی که فیروزه این پیشنهاد را می شنود از درون خرد می شود این جاست که فیروزه باید میان داشتن برادر و یا عشق اعلا یکی را انتخاب کند. اعلا بدون علم به این جریان به خانه ابوالقاسم می‌رود و در آنجا متوجه قضیه می‌شود؛ او هم بر سر دوراهی قرار می‌گیرد البته اعلا پس از مشورت با مددکار تصمیم خود را می‌گیرد و به سراغ فیروزه می‌رود، اما باز نشدن در خانه، در حالی که باد در پنجره باز اتاق فیروزه جولان می‌دهد و سپس خود فیروزه که در میان صدای ممتد زنگ خانه با تردید سیگاری را روشن می‌کند بیننده را با پایان تلخ ماجرا رودررو می‌کند.

فرهادی پایانی باز را برای فیلم انتخاب کرده، اما این پایان‌بندی تماشاگر را دچار سرخوردگی و یاس نمی‌کند.

البته در همین فیلم شاهد ضعف‌هایی نیز هستیم؛ شخصیت اعلا با این که باورپذیر است، اما دارای گذشته‌ای نامعلوم است و مشخص نمی‌شود که آیا او اصلاً خانواده‌ای دارد یا خیر؟ و چرا شب ها در ترمینال می‌خوابد؟ و یا در جایی ابوالقاسم توسط برادرزنش انسانی خشک و بسیار دین‌گرا معرفی می‌شود اما وی در مقابل پیش نماز مسجد می‌گوید که خدا عادل نیست و یا این که کلهٔ قندی را که قرآن بر روی آن است به بیرون پرتاب می‌کند. دلیل کشتن دختر ابوالقاسم هم توسط اکبر تا پایان ناگفته باقی می‌ماند.

در امر صحنه‌پردازی و انتخاب لوکیشن تلاشهای زیادی صورت گرفته است به شکلی که برای پیدا کردن خط آهنی که فاقد دیوار محافظ باشد زمان زیادی صرف شده است و یا رنگ آبی در حیاط خانهٔ فیروزه احساس آرامش را به تماشاگر القا می‌کند، کاری که لباس فیروزه نیز انجام می دهد. چهره‌پردازی‌ها بسیار صمیمی و گرم از کار درآمده؛ چهرهٔ عبوس ابوالقاسم، صورت سبزه و ابروهای کمانی اعلا و چهرهٔ افتاده و موهای به هم ریختهٔ فیروزه هرکدام برای بیننده دارای مفهومی معین هستند.

در بخش بازیگری شاهد کاری با کیفیت عالی هستیم. فرامرز قریبیان در فیلم‌های فرهادی (شهر زیبا و رقص در غبار) استعدادهای فراوان خود را باز هم بروز داده است. ترانهٔ علیدوستی هم هر چند تفاوت چندانی میان شخصیت ترانه و فیروزه در کارهایش نیست، اما به جز لحن صحبتش که چندان طبیعی به نظر نمی‌آید، بسیار زیبا بازی کرده است. آهو خردمند هم قالب همیشگی خود را شکسته و به یک پرسوناژ ثابت و قابل قبول دست یافته است به خصوص صحنه‌ای را که خطاب به ابوالقاسم می‌گوید: تا به حال دستت جز واسه زدن به من خورده؟

بسیار خوب کار کرده است. اما نکتهٔ مهم استفاده فرهادی از یک نابازیگر به نام بابک انصاری است. هرچند که شخصاً پدیده‌ای به نام نابازیگران را به رسمیت نمی‌شناسم، چون هر کسی که بازی کند بازیگر است نه نابازیگر، البته این بحث‌ها در مورد یوسف خداپرست که در «رقص در غبار» بازی کرد نیز وجود داشت. **بابک انصاری دست‌پروردهٔ مکتب پرویز پرستویی است و با بازی عالی خود در «شهر زیبا» زحمات استاد را ارج نهاده است.** هرچند در مورد «شهر زیبا» نکات روشن زیادی وجود دارد، اما طرح آن خارج از حوصلهٔ بحث ماست و فعلاً به همین‌ها بسنده می‌کنیم. به هر شکل «شهر زیبا» فیلمی است که برای همیشه در ذهن تماشاگر جدی سینما به عنوان یک خاطرهٔ خوش باقی می‌ماند و به من این نوید را می‌دهد که در کنار کارهای حاتمی‌کیا باید کارهای شخص دیگری به نام اصغر فرهادی را هم دِوست داشته باشم!

مهدی مزارعی

این فیلم به عنوان خاطره‌ای خوش در ذهن تماشاگر جدی سینما باقی می ماند

هر کودکی با این پیام به دنیا می آید که خدا هنوز از انسان نومید نیست ● تاگور

برگزیدگان دبستان غیرانتفاعی دخترانه پیوند منطقه ۵

پایه اول

مرسده توکلی یرکی

نرگس رجب پور ارکی

کیمیا پاریاب

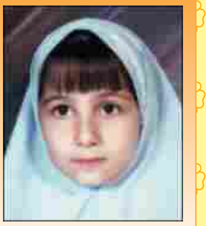
لادن میرزاخلیلی

صبا اعلم ملکی

روژین زرین مهر

ترانه قضاتی

حدیثه خیری

کیمیا عباسپور اصل

سودا رادگر

سمیه شه شناس

معصومه حافظیه

ملکیا مبارکی

ماهدیس موقتی مقدم

نگین طحان زاده

هانیه پازوکی زاده

آیدا معینی افشار

عطیه هوشمند خلیق

سارا رشیدی مهرآبادی

ندا رضوانی مقدم

مریم بدیعی

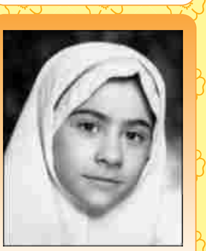
دنیا خادم الشریعه سامانی

زهرا منظری توکلی

پایه دوم

فاطمه گودرزی

الناز شیرمحمدزاده صحرائی

ملیکا طلائی شهیر

سپیده طهماسبی فر

نسیم سادات نیک سیرت

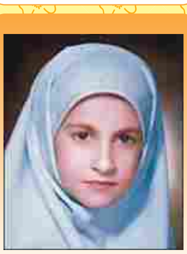
یاسمین صفاری

محدثه وفا

سارا خباز وحیدگر

مریم سبزوی

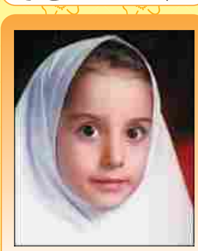
یگانه قلمی

سپیده اسلامی هروان

فائزه خمسه

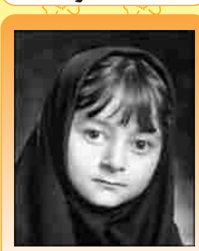
آرمیتا قربانیان

فاطمه عطائی

تینا حزینی

نیلوفر رستمی بجرلوئی

ملیکا مقدم

زهرا منتظری

آتوسا صمدبین

پایه سوم

پریسا نورسته

فاطمه صادق

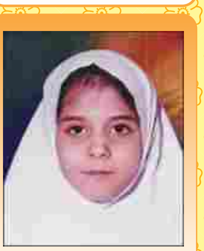
درسا خاکپور

کیمیا رستمی

دیبا بهرامی

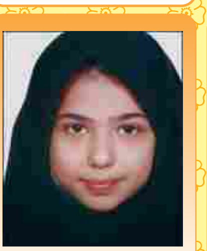
صبا محمدزاده

مهفام دادسرشت

نازنین قندچی طهرانی

زهرا اسدی ساجد

گلزار امین سرخی

پایه چهارم

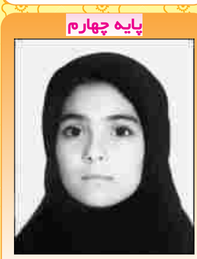
عاطفه جوانمرد

ارمغان قربانیان

زهرا اصغری

آیدا علیان

شیما دینیان

سحر کلانتری

ملیکا پورکریمی

ثمین مصلی

غزل فلسفی پور

سمانه زمانی

زهرا فکری

سارا محرابی

مدیسا مهرابپور

حدیث کیانی

نادیا قرائی

پایه پنجم

نیوشا گل افشانی دویم

کلثوم محمدزاده

مهسا مهمان نوازان

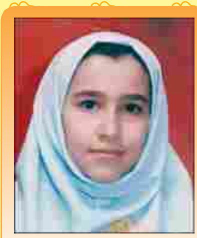
مهدیس تقوی

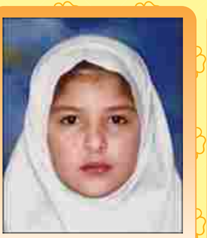
صغری رمضانی

با تشکر از آموزگاران پایه اول، پایه دوم، پایه سوم، پایه چهارم، پایه پنجم و مدیریت محترم دبستان سرکار خانم قراچورلو

مانچینی بعد از ورود به اینتر:

من عقده جاه‌طلبی دارم!

یاسر اشراقی

مانچو، پدیده مربیگری ایتالیا در چند ساله اخیر به اینتر رفت تا شاید دوای درد بی‌درمان نراتزوری باشد!

«پیش از هر چیز می‌خواهم از باشگاه لاتزیو تشکر کنم، چون در حق من خیلی لطف داشته‌اند. چند سال از زندگی‌ام را با آنها گذراندم و فقط خاطرات خوبی از آن همکاریها در ذهنم نقش بسته است. از اینکه از آنجا جدا شده‌ام ناراحتم، اما خب گاهی اوقات شما باید مسیر زندگی‌تان را تغییر دهید. البته من از طرفداران لاتزیو عذرخواهی می‌کنم، چون تصور می‌کنند به آنها خیانت کرده‌ام، اما بهتر است بدانند که این احساس آنها به واقعیت نزدیک نیست.»

روبرتو مانچینی پیش از آنکه گفت‌وگوی مطبوعاتی اش را آغاز کند، این‌چنین از باشگاه قبلی‌اش یاد کرد و سپس پیرامون برنامه‌های آتی باشگاه و آنچه در سر دارد صحبت کرد.

آقای مانچینی، چرا از میان این همه پیشنهاد، اینتر را انتخاب کردید؟

تنها هدفم از انتخاب اینتر، ادامه روند دلپذیر چند سال پیش در لاتزیو بود. حالا هم خوشحالم که در همین راستا گام برداشته‌ام و به باشگاهی بزرگ مانند اینتر رفته‌ام، چون می‌توانم جاه‌طلبی‌هایم را در اینجا ارضا کنم!

اینتری‌ها پس از چند سال مجبور به موفقیت هستند، این محکومیت پیروزی شما را به دردسر نمی‌اندازد؟

مثل خیلی از مربیها، فردی جاه‌طلب هستم و چون دیدم اینتر می‌تواند فرصت قهرمانی را به من بدهد، پیشنهاد آنها را در هوا قاپیدم. درواقع باید اعتراف کنم من عقده جاه‌طلبی دارم! در چنین باشگاه بزرگی و در کنار ستاره‌های مشهوری که اینجا هستند، چنین امری میسر است و من به عنوان مربی هر کاری از دستم برآید، انجام خواهم داد.

چه تفاوتی میان اینتر شما با اینتر دوره‌های قبل وجود دارد؟

نمی‌دانم، برای قضاوت درباره مربیان دیگر شما احتیاج دارید که مرتب عملکرد آنها را تحت‌نظر داشته باشید. تنها چیزی که از اینتر سالهای گذشته می‌توانم به شما بگویم این است که زیبا بازی می‌کردند و تماشاگران را سرگرم می‌ساختند(!) حالا هم هدف ما همین است. اینکه زیبا بازی کنیم. برای این هدف نیز از ابزار کافی برخوردار هستیم.

در فصول گذشته، همیشه با مشکلات اقتصادی زیادی دست و پنجه نرم می‌کردید، اما حالا کادری قدرتمند و بودجه مناسب پشت سر شما است.

به این مسائل زیاد اهمیت نمی‌دهم. تنها نکته‌ای که برای من مهم است، مسائل جاری در میدان بازی است. در این ارتباط هم به اندازه کافی تجربه دارم و می‌دانم چه کار باید بکنم. البته باید خاطرنشان کنم که مسائل کلان باشگاه به من هم مربوط می‌شود، اما همیشه بازیکن‌ها به دادم می‌رسند، بنابراین همه چیز به درون زمین و بازیکن‌ها برمی‌گردد نه بودجه باشگاه.

بنابراین باید منتظر موفقیت‌های بزرگی از شما باشیم...

بله، کلاً مرا به عنوان مربی برگزیده‌اند که موفق باشم. سمت مربیگری به نوبه خود وظیفه دشواری است و البته لذت‌بخش. بازیکنانی که مرا در این راه کمک می‌کنند، نیروهایی قابل اتکا هستند و اغلب ذهنیت و روحیه مثبتی نسبت به باشگاه دارند و کمتر دیده‌ام بازیکنی که به آنچه در باشگاه می‌گذرد، بی‌تفاوت باشد. شاید تنها مشکلات نتیجه‌گیری گذشته از بابت همین همدل نبودن کل مجموعه بوده است. یادمان باشد برای قهرمانی باید تمام اعضای یک باشگاه در یک مسیر مشخص و واحد سخت‌کوشانه تلاش کنند. مهم این است خیلی از تیم‌های موفق و بزرگ دیگر هم به این اندازه ستاره دارند، اما آنها راه هماهنگی و اتحاد ستاره‌ها را یافته‌اند. بنابراین حضور ستاره‌های فراوان به خودی خود مشکل نیست.

ویری در تیم می‌ماند؟ اگر بماند او بازی خواهد کرد یا آدریانو؟

بوبو هنوز بازیکن اینتر است و یکی از بهترین مهاجمان دنیا به‌شمار می‌رود. تصور نمی‌کنم مشکلی هم با آدریانو داشته باشد. ضمناً تصمیم اینکه کدام‌یک را بازی دهم و یا از هر دو آنها بهره ببرم، تنها مربوط به خودم می‌شود که در ماه‌های آینده به آن خواهم رسید. اگر قرار است قهرمان شویم، لازم است مملو از بازیکنان خوبی در زمین و روی نیمکت باشیم، مثل خیلی از تیم‌های دیگر.

سامپدوریا به هنگام حضور شما در زمره موفق‌ترین تیم‌هایی بود که خوب هم بازی می‌کرد.

فکر می‌کنم مهمترین نکته فوتبال لذت‌بخش بودن آن است. همه ما در آن زمان در سامپدوریا برای تفریح و هیجان بیشتر بازی می‌کردیم، اما خب در فوتبال حرفه‌ای متأسفانه تنها پیروزی و فتح جام اهمیت دارد. شخصاً این موارد را در تمرینات و مسابقه‌های اینتر توأمان لحاظ می‌کنم. به هنگام تمرین، بازیکن‌ها بخندند، شوخی کنند و لذت ببرند و در مسابقه با جدیت برای پیروزی بازی کنند. بازیکنی که در تمرینات بداخلاق و اخمو باشد در مسابقه به جایی نمی‌رسد.

پیش از آمدن شما، دوستانتان مانند استانکوویچ و ورون آمدند، باید منتظر میهالوویچ هم باشیم؟

باشگاه در تلاش است او را بخرد، روشن نیست در آینده چه رخ خواهد داد. همه چیز محتمل است. ■

همراه با ملی‌پوشان،

یک هوای بهاری در چله تابستان می‌توانست بهترین هدیه طبیعت به ملی‌پوشان کشورمان در آخرین تمرین آنها قبل از عزیمت به چین باشد. به غیر از مبعلی، کعبی و کاملی مفرد که با هماهنگی قبلی، از اهواز به تهران می‌آمدند، همه در کمپ تیم ملی حضور داشتند. همچنین حضور پررنگ‌تر تماشاگران نسبت به روزهای قبل روحیه شادی و نشاط را در تک تک ملی‌پوشان دوچندان کرده بود.

حامد کاویانپور:

این هم از بدشانسی من!

◀آقای کاویانپور! چقدر راحت مصدوم شدی؟

◀◀این هم از بدشانسی من است. نمی‌دانم چرا در اردوهای تیم ملی مصدومیت فقط به سراغ من می‌آید.

◀در اردوی آلمان هم مصدوم شدی؟

◀◀بله، آنجا هم زانویم آسیب دید و حالا دوباره از همان ناحیه دچار آسیب‌دیدگی شدم.

◀برانکو اولین نفری بود که بعد از مصدومیت تو، خودش را بالای سرت رساند و نگرانی کاملاً در چهره‌اش موج می‌زد. انگار قرار بود تو بازیکن فیکس خط میانی باشی؟

◀◀این اواخر خیلی با من حرف می‌زد و در اردوی آلمان هم از عملکرد من راضی به نظر می‌رسید و بعید نبود در ترکیب ثابت تیم ملی بازی کنم، اما با این مصدومیت نمی‌دانم چه به روزم خواهد آمد.

حضور پزشک تیم ملی باعث شد مکالمه ما نیمه‌کاره تمام شود. وقتی از دکتر در مورد وضعیت حامد پرسیدیم، او گفت:

«فکر نمی‌کنم این مصدومیت چندان جدی باشد، اما او حداقل سه روز باید از تمرینات تیم فاصله بگیرد.»

کاویانپور را با مصدومیتش تنها گذاشتیم و به سراغ فرزاد مجیدی رفتیم. کسی که حضورش در اردوی تیم ملی برای خیلی‌ها از جمله خودش غیرمنتظره بود:

فرزاد مجیدی:

برای خودم هم غیرمنتظره بود!

◀فرزاد! وقتی لیست ۲۲ نفره تیم ملی اعلام شد، فکر کردیم نام فرهاد مجیدی را به اشتباه فرزاد نوشته‌اند، اما... خودت فکر می‌کردی مسافر چین باشی؟!

◀◀راستش را بخواهید، برای خودم هم کمی غیرمنتظره بود، چون بعد از آن همه دوری، اصلاً فکر نمی‌کردم به تیم ملی دعوت شوم. البته بارها از دعوت نشدنم گلایه کردم که این خود بیانگر عملکرد خوبم در رقابتهای لیگ است. اما در فاصله سه روز به اعزام تیم اگر هم انتخاب نمی‌شدم باز هم حرفی نمی‌زدم.

◀البته برانکو گفته است که شاید فرزاد در لیست ۱۸ نفره من نباشد.

◀◀برای من مهم نیست که در لیست ۱۸ نفره باشم یا نه، فقط امیدوارم تیم ملی کشورم از چین با دست پر برگردد. من هم اگر فقط یک دقیقه در زمین حاضر باشم برای موفقیت این تیم تلاش خواهم کرد و در پایان هم به اندازه بقیه، از قهرمانی تیم خوشحال می‌شوم.

حرفهای فرزاد، همچون آخرین تمرینش قبل از عزیمت به چین سرشار از انگیزه بود. شاید همین انگیزه

قبل از پرواز به چین

تمرین با حرکات کششی شروع شده و با وقفه‌ای کوتاه، به دلیل مصدومیت حامد کاویانپور ادامه یافت، تا اینکه بعد از یک ساعت و نیم با سوت برانکو ایوانکوویچ به پایان رسید.

پس از اتمام آخرین تمرین ملی‌پوشان، اول به سراغ حامد کاویانپور که زانویش را با یخ بسته و در نگاهش تنفر از بدشانسی موج می‌زد، رفتیم.

اول و آخرش جام مال ماست

بالا نظر برانکو را در استفاده از او، حتی به عنوان یک بازیکن جانشین عوض کند.

نوبت به پدیده سال فوتبال ایران آرش برهانی می‌رسد. او می‌تواند در جام ملتهای آسیا هم برگ برنده تیم برانکو باشد:

آرش برهانی:

می‌توانم چیزهای زیادی از دایی یاد بگیرم

◀آرش! تو می‌توانی زوج ایده‌آلی برای علی دایی در خط حمله باشی. در این مورد چه نظری داری؟

◀◀بازی کردن در کنار دایی افتخار بزرگی برای من به حساب می‌آید و من می‌توانم از او چیزهای زیادی یاد بگیرم، اما اینکه من زوج ایده‌آلی برای دایی هستم یا نه، این را بهتر است از برانکو بپرسید.

◀فکر می‌کنی بتوانی در جام ملتها بدرخشی؟

◀◀چون برای اولین بار است که در یک تورنمنت رسمی به میدان می‌روم از انگیزه‌های بالایی برخوردار هستم و اگر فرصتی برای عرض اندام داشته باشم، تلاش خواهم کرد تا ضمن ارائه بازیهای خوب و مؤثر به تجربیاتم هم بیفزایم.

◀فکر می‌کنی بتوانیم طلسم ۲۸ ساله قهرمانی را در چین بشکنیم؟

◀◀ما همه با این هدف دور هم جمع شده‌ایم که با جام قهرمانی به ایران برگردیم. اما جام ملتهای اروپا بار دیگر اثبات کرد که فوتبال به هیچ عنوان قابل پیش‌بینی نیست.

به سراغ باتجربه‌ترین فوتبالیست حاضر در اردوی تیم ملی می‌روم. مردی که پس از یازده سال حضور، هنوز هم با انگیزه‌های تازه‌ای پیراهن این تیم را بر تن می‌کند تا همچنان امید اول تیم ملی در عرصه بین‌المللی باشد. صحبت از علی دایی است، کاپیتان تیم ملی کشورمان:

علی دایی:

با دعای مردم، قهرمانیم

◀آقای دایی! شرایط کلی تیم چگونه است؟

◀◀خوشبختانه ما تمرینات منظم و خوبی را پشت سر گذاشته‌ایم و با توجه به کم‌حاشیه بودن اردوی تیم ملی، خیلی امیدواریم که بتوانیم در چین برای مردم کشورمان پیام‌آور شادی باشیم.

◀اردوی آلمان در راه آماده‌سازی تیم ملی تا چه حد تأثیر داشت؟

◀◀این اردو بسیار مفید و به موقع بود، چرا که پس از باخت خانگی به اردن از لحاظ روحی به مشکل برخوردیم که با توجه به محیط بسیار زیبا و دلنشین شهر فردریش هاپن، بازیکنان از لحاظ روحی و روانی ترمیم شدند.

◀گفته می‌شود این اردو بیشتر تفریحی بود تا رقابتی؟

◀◀اصلاً اینطور نیست. ما در آلمان تمرینات فشرده و منظمی را سپری کردیم و با تیم‌های خوبی هم روبرو شدیم و در مجموع برای کل تیم راضی‌کننده بود.

◀فکر می‌کنید بتوانید عنوان آقای گلی ۸ سال پیش خود در جام ملتهای آسیا را تکرار کنید؟

◀◀برای من زیاد مهم نیست که بتوانم آن عنوان را تکرار کنم یا نه. اینجا تیم ملی است و اولین چیزی که مطرح می‌شود موفقیت این تیم است، نه شخص علی دایی.

◀اما خب گلزنی‌های شما هم می‌تواند در این موفقیت نقش انکارناپذیری داشته باشد!

◀◀موافقم. من از هیچ کوششی برای بازکردن دروازه حریفان یا قرار دادن هم‌تیمی‌هایم در موقعیت گلزنی کوتاهی نمی‌کنم و امیدوارم بتوانم در پیروزیهای ایران نقش کوچکی ایفا کنم.

◀در بین مهاجمان تیم ملی، در کنار کدامیک از آنها راحت‌تر هستی؟

◀◀مهاجمان حاضر در اردوی تیم ملی همگی خوب هستند و من هم در کنار تک‌تک آنها مشکلی ندارم.

◀چه قولی به مردم فوتبالدوستان ایران می‌دهید؟

◀◀انشاءالله با دعای همین مردم بتوانیم در چین روی سکوی قهرمانی بایستیم.

با توجه به کم‌حاشیه بودن اردوی تیم ملی، خیلی امیدواریم که بتوانیم در چین برای مردم کشورمان پیام‌آور شادی باشیم

کر کری ملی‌پوشان در فرودگاه

مهدی مهدوی‌کیا: ژاپن تیم خوبی دارد، اما ما در همان دو بازی اول مقابل تایلند و عمان کار را یکسره می‌کنیم.

علی کریمی: گلزنی به عربها با من! اصلاً خودم همه‌شان را دریبل می‌زنم!!

ابراهیم میرزاپور: آقا بنویس نقطه ضعف میرزاپور هم برطرف شد، حالا می‌خواهم با پا گل هم بزنم!

یحیی گل‌محمدی: خدا کنه رابطه خبرنگاران و تماشاگران با اعضای تیم ملی همیشه همینجوری خوب باشه، البته می‌دانم که مجبوریم برای حفظ این رتبه قهرمان آسیا بشویم.

رضا عنایتی: اگر توی زمین باشم، نمی‌گذارم مدافعان حریف نفس راحت بکشند.

جواد نکونام: برای قهرمانی چیزی کم نداریم. فقط امیدوارم سرمان را در چین نبرند.

ایمان مبعلی: گل قهرمانی را از روی یک ضربه ایستگاهی می‌زنم. البته نزدم هم خیالی نیست، چون اول و آخرش جام مال ماست.

لازم نیست که کسی غیر از خودتان باشید. فقط کافی است از کسی که قبلاً بوده‌اید بهتر باشید

در مورد رونی، پله جدید فوتبال انگلیس

منبع: B.B.C

ستاره‌ای که هر ۲۰ سال ظهور می‌کند

بی‌شک ستاره بی‌چون و چرای انگلیس در پرتغال کسی نبود جز «وین رونی» مهاجم ۱۸ ساله باشگاه اورتون.

درخشش رونی در ترکیب تیم ملی انگلیس باعث شد تا همگان به تحسین این بازیکن جوان بپردازند!

اسون گوران اریکسون سرمربی سوئدی تیم ملی انگلیس، رونی را با پله مقایسه می‌کند و او را یک پله جدید می‌داند.

او در مورد ستاره مصدوم تیمش گفت: «به یاد ندارم پس از پله در جام جهانی ۱۹۵۸ بازیکنی به این سن، چنین تأثیری روی یک تیم در تورنمنتی به این بزرگی گذاشته باشد. او خارق‌العاده است. نه‌فقط در گلزنی، بلکه در ارائه بازی فوتبال. او یک فوتبالیست کامل است و به‌واقع لیاقت تمام توجهات را دارد.»

دیوید بکام کاپیتان ناکام انگلیسی‌ها هم حرفهای سرمربی تیمش را در مورد رونی تأیید می‌کند و معتقد است، اریکسون به درستی وین رونی را با پله ستاره پیشین تیم ملی برزیل مقایسه کرده است.

بکام در این باره گفت: «رونی سزاوار این ستایش است. او به حدی شایستگی داشت که با مصدومیتش در بازی با پرتغال ضربه بزرگی بر پیکره تیم وارد شد. او در یورو ۲۰۰۴ خیلی چیزها را ثابت کرد. البته نه برای ما، چرا که پیشتر از توانایی‌های بی‌نظیرش آگاه بودیم.»

صمیمی‌ترین دوست رونی، استیون جرارد است که همراه او در یورو ۲۰۰۴ حاضر بود. جرارد در مورد مهاجم اورتون می‌گوید: «در شرایط فعلی او بهترین بازیکن اروپا است. وین به خوبی با توپ کار می‌کند و نمایش او در کمال پختگی است. شاید اگر عملکرد بی‌نظیر او نبود، انگلیس نمی‌توانست به مرحله یک‌چهارم نهایی صعود کند. اما ای کاش آن مصدومیت کذایی جلوی پیشروی رونی و تیم ملی انگلیس را نمی‌گرفت.

بازتاب اظهارنظر اریکسون در مورد رونی

مقایسه رونی با پله قهرمان افسانه‌ای فوتبال برزیل از سوی «اسون گوران اریکسون» سرمربی تیم ملی انگلیس بازتابهای مختلفی در رسانه‌های خبری این کشور داشته است.

برخی از نشریات انگلیسی معتقدند که این مقایسه به‌جا و دقیق بوده و رونی جوان قادر است نماد پرافتخاری از انگلیس در تاریخ فوتبال جهان باشد.

از سوی دیگر برخی دیگر از نشریات انگلیسی براین عقیده‌اند که با حاشیه‌سازی و تبلیغات بیش از حد نباید رونی را از اصل فوتبال حرفه‌ای و تداوم درخشش او در زمین غافل کرد. به اعتقاد شماری از مفسران فوتبال انگلیس از جمله «جیمز لاتون» فوتبال‌نویس روزنامه ایندیپندنت، به کار بردن این قبیل تعابیر به همراه سرازیر شدن پول و شهرت فراوان و غیرقابل کنترل، رونی را از یک ورزشکار به یک چهره رسانه‌ای و عامه‌پسند تبدیل کرده و عمر اوج فوتبال او را کوتاه خواهد کرد.

رونی بزرگترین فوتبالیست تاریخ انگلیس

اما به اعتقاد «**گری لینه‌کر**»، وین رونی با تداوم شرایط آرمانی خود می‌تواند به بزرگترین فوتبالیست تاریخ انگلیس تبدیل شود. کاپیتان اسبق تیم ملی انگلیس که هم‌اکنون مفسر فوتبال در تلویزیون B.B.C است با اشاره به این موضوع که مصدومیت رونی تنها عامل حذف انگلیس از یورو ۲۰۰۴ بود، گفت: «نمی‌توان شاهد هنرنمایی این نوجوان ۱۸ سال بود و نبوغ و خلاقیت منحصر به فرد او را منکر شد.»

لینه‌کر که خود آقای گل جام جهانی بوده و پس از **بابی چارلتون** و تنها با یک گل کمتر با ۴۸ گل ملی، دومین گلزن تاریخ فوتبال ملی در انگلیس است، اعتقاد دارد که رونی از جمله بازیکنانی است که تنها هر ۲۰ سال یکبار در فوتبال یک کشور ظهور می‌کنند. این مفسر B.B.C در ادامه گفت: «وقتی که رونی در ۱۶ سالگی دروازه آرسنال را گشود، بسیاری او را از آن دست استعدادهای زودگذری می‌دانستند که چند صباحی بیشتر نخواهد درخشید، ولی رونی طی دو سال تکنیک و قابلیت‌های خود را بر همگان ثابت کرد.

حالا او با تداوم درخشش خود می‌تواند در مدت زمان کوتاهی از نظر محبوبیت و افتخارآفرینی از دیگر قهرمانان پیشین انگلیسی از جمله پل گاسکوئین، جیمی گریوز، جف هورست و حتی بابی چارلتون و بابی مور پیشی بگیرد.

رونی؛ بهتر از پله و مارادونا

کولین هاروی، مربی سابق تیم جوانان اورتون معتقد است، وین رونی ستاره جوان تیم ملی انگلیس به‌مراتب بهتر از پله و مارادونا است: «به نظر می‌رسد که وین رونی را با پله مقایسه می‌کنند و این دو ستاره را همتراز یکدیگر قرار می‌دهند، اما من به شخصه معتقدم که این جوان ۱۸ ساله به‌مراتب بهتر از مارادونا و پله و شایسته‌تر از این دو است. نخستین بار که رونی را دیدم، حدود ده سال داشت. از همان زمان مطمئن بودم که او روزی تبدیل به یک اعجوبه فوتبال خواهد شد. رونی همیشه یکی از شاخص‌ترین مهره‌های زمین بود که بدون کوچکترین نگرانی دروازه حریف را نشانه می‌گرفت. این ستاره جوان، حالا در ۱۸ سالگی سرشار از قدرت و انرژی است و حقیقتاً بهتر از پله و مارادونا است.»

روز شمار المپیک ۲۸

طلا بگیرید، جی.ال.ایکس بگیرید!

یک پژو ۴۰۵ برای حسین رضازاده و سایر ورزشکارانی که در المپیک برای ایران مدال طلا کسب کنند!

البته شرکت بیمه البرز برای هریک از ورزشکاران ایرانی که در المپیک آتن بر روی سکوی دوم قرار گیرند، هم یک خودروی پراید درنظر گرفته است.

این شرکت همچنین به منظور ارتقای روحیه ورزشکاران ایرانی، تمام آنها را در طول سفر به آتن به میزان یکصد میلیون ریال تحت پوشش بیمه عمر و حادثه قرار می‌دهد.

پس از هم‌اکنون باید حسین رضازاده را که در بین ۴۰ ورزشکار المپیکی ایران بیشترین شانس را برای کسب طلای المپیک دارد، پشت فرمان پژو جی.ال.ایکس تجسم کرد و این جدای صد میلیونی است که دولت به طلایی‌های المپیک می‌دهد.

یزد هم در آتن نماینده دارد!

واقعاً جای بسی خوشحالی است که استان کویری ما هم در المپیک باستانی آتن یک نماینده دارد. البته قرار نیست این نماینده در جریان بازیها روی سکو برود، اما بدون شک قضاوتهای خوب او می‌تواند نفر برتر را روانه سکو کند.

این برای نخستین بار است که در تاریخ شمشیربازی کشور یک داور ایرانی برای قضاوت رقابتهای بزرگترین رویداد ورزشی جهان یعنی المپیک دعوت می‌شود.

این داور پرافتخار که عضو کمیته فنی کنفدراسیون آسیا، عضو کمیته داوران فدراسیون ایران و دبیر و مربی شمشیربازی در هیاءت استان یزد است، کسی نیست جز «علیرضا پورسلیمان» که امیدواریم پس از حضور در بازیهای آسیایی تایپه در المپیک هم خوش بدرخشد.

پخش مستقیم؛ گوش شیطان کر!

قرار است یک گروه ۲۵ نفره از صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران عازم آتن شوند تا تمام رقابتهای ورزشکاران ایرانی در این مسابقات به صورت مستقیم از شبکه سوم پخش شود.

واقعاً جالب است، نه؟! پس امسال برخلاف ادوار گذشته المپیک، علاوه بر تماشای زنده فوتبالهای کم‌جاذبه تیم‌های زیر ۲۳ سال، می‌توانیم به آرزویمان که همان تماشای مستقیم رقابتهای ورزشکاران خودی است، برسیم. در این راستا صدا و سیمای جمهوری اسلامی یک ماهواره ۲۴ ساعته برای پخش بازیهای آتن اجاره کرده و این درحالی است که در سیدنی چهار ساعت اجازه پخش مستقیم بازیها را داشتیم!

خوش بینی یا خوش خیالی!

سرمربی سابق تیم ملی کشتی فرنگی از حسن رنگرز، علی اشکانی، پرویز زیدوند و مسعود هاشم‌زاده به عنوان مدال‌آوران المپیک آتن نام برد. احد پازاج در ارزیابی نفرات تیم کشتی فرنگی ایران گفت: هرچند عملکرد این تیم در مجارستان خوب نبود، اما من به تیم آتن خوشبین هستم و اعتقاد دارم آنها می‌توانند در آتن شگفتی‌ساز باشند!

با شناختی که ما از نفرات کشتی فرنگی داریم، معتقدیم حس وطن‌دوستی و خوش‌بینی آقای پازاج بیشتر شبیه خوش‌خیالی است، چرا که این تیم سوای مسائل فنی، از لحاظ روحی ـ روانی چندان آماده کسب چهار مدال در المپیک نیست.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معر هفته

عشق توپ

یکی از دوستان را می‌شناسم
که عشقش بودن پیش عیال است
علیرغم گذشت چند سالی
هنوز او عاشقی پرشور و حال است
«یونسکو» سال قبل اعلام کردش
«زناشویی»● چنین، یک ایده‌آل است
چنین عشق و چنین شور و چنین حال
که دائم شعله‌ور در طول سال است
اگر هم یک زمان خاموش و مرده است
زمان پخش زنده‌ی فوتبال است!

● در بعضی نسخ خطی به صورت «زن‌وشویی» نیز آمده است که بلااشکال و ناظر به یک معناست.

آگهی بازرگانی آگهی بازرگانی

در حلقه رندان

«در حلقه رندان»، عنوان رندانه یک صفحه شعر طنز است که از هفته آینده فراروی شما گشوده خواهد شد. در این صفحه، شاهد اجتماع باشکوه جمعی عظیم از رندان عالم‌سوز خواهید بود که گردهم خواهند آمد تا در هر شماره، آثار منظوم خود را در معرض تماشای شما بگذارند و در بروند.

«در حلقه رندان» به تمام کسانی که به ما «رندیت!» خود را ثابت کنند، کارت شناسایی عضویت در این حلقه فعلاً مفقوده را خواهد داد. پس اگر رند می‌باشید، بشتابید که عجله کار رندان است!

ماییم و نوای بینوایی بسم‌الله اگر حریف مایی

شوخی جلو دوربین؟

بعضی چیزها هست که شوخی‌بردار نیست. منتهی نظر صدا و سیما هم ملاک است. اخیراً «محمدعلی ابطحی»، وبلاگ نویس و معاون پارلمانی رئیس جمهور، در اعتراض به نحوه پخش مصاحبه‌های رئیس جمهور و حواشی آن در سایت اینترنتی خود نوشته است که اگرچه بیرون آوردن خبر صدا و سیما از حالت کادربندی شده و رسمی خود، یک کار رسانه‌ای خوب است، اما برخی حواشی مصاحبه‌های رئیس جمهور و یا شوخی مقامات با یکدیگر که حالت خبری ندارد، نباید پخش شود. ایشان معتقد است که این شوخی‌ها نباید از تلویزیون (اعم از سیاه و سفید یا رنگی) پخش شود.

معاون پارلمانی رئیس جمهور البته خود طبع شوخی دارند و حتماً مستحضرند که بعضی کارها هم فال است و هم تماشا. یکیش همین اقدام تلویزیون در پخش کردن شوخی‌های مقامات. نه که خیلی‌ها در اعتراض به برنامه‌های طنز تلویزیونی، آنها را ضعیف و فاقد خنده ارزیابی می‌کنند، لذاست که عزیزان دلسوز صدا و سیمایی به قصد خیر جبران مافات، لابد می‌خواهند مردم را به ضرب شوخی‌های مقامات رسمی کشور بخندانند. غافل از اینکه احتیاجی نیست. خارج از آن هم مردم می‌خندند.

پیشنهاد عاقلانه: به نظر ما برادران تلویزیونی می‌توانند از همین حالا به فکر تهیه برنامه ثابت و روتینی تحت عنوان «شوخی‌های مردم و مسوولین» باشند. مطمئن باشند این برنامه، پربیننده‌ترین برنامه‌های تلویزیون خواهد شد. شوخی نمی‌کنم. این‌طوری، حرفهای شوخی و جدی مسوولان از همدیگر تمیز داده می‌شود. هرچند کاری است بسیار مشکل.

جرائم جدیدتر رانندگی اعلام شد

به محاسنش کاری نداریم، اما یکی از معایب «جرم سیاسی» این است که عینهو حق‌الزحمه و اجرت‌المثلی که بابت «جرم‌گیری» از دندان پرداخت می‌شود، حد و حدودش مشخص نیست. یعنی با هفشده تا مناظره و مجادله و مناقصه (به معنای همدیگر را ناقص و ناکار کردن) هم خیلی «تعریف بشو» نیست که نیست. مثلاً در مورد «آن یار کز و گشت سردار بلند»؛ بسیاری از کارشناسان حقوقی جزائی دنیا که حافظ منافع بشریت می‌باشند، به کرات اعلام کرده‌اند: «جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد» (ن.ک «هویدا و گل ارکیده» به قلم شعبان بی‌مخ). با این حال، احدی هنوز دقیقاً نمی‌داند که منظور، چه نوع اسرار مگویی می‌باشد که مپرس!

نظم نوین:

اسرار فلان را نه تو خوانی و نه من
وین جرم سیاسی نه تو دانی و نه من
در پرده سخن بگو که در قطب شمال
«چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من»

در قطب مخالف این‌گونه جرائم، جریمه‌های راهنمایی و رانندگی را داریم که از شدت شفافیت زائدالوصف، آنورش هم پیداست. در ضرورت بودن این دسته از جرائم نیز هیچ کس شک و شبهه ندارد. بودن یا نبودن؛ مسأله این نیست! چرا که به هرحال به قول یکی از فلاسفه قدیم یونان (که اخیراً یک بر صفر، پرتغال را شکست داد): «هر کس خربزه eating می‌کند، پای لرزش هم sitting می‌کند». در مقوله رانندگی، هستند کسانی که به تخلف و تخطی از قوانین عادت کردند؛ فلذاست که:

بیت نیم‌بند:

آنقدر جریمه بایدش کرد
«تا شیوهٔ راه رفتن آموخت»

حکایت مینی‌ماستمالیسمی: ضعیفه‌ای را شنودم که اندر پشت تیر چراغ قرمز، اتول بایستاند و نرفت. چندی بگذشت. زرد شد، نرفت. سبز شد، نرفت... ظریفی مگر در آنجا درحال در کردن اوقات فراغت بود. پس سر فراگوش وی آورد و به آواز حزین، گفت: «چه رنگی بدهم خدمتتون خانوم؟ ظاهراً هیچ کدوم از این رنگها چشتون‌رو نگرفته»!

جرائم پیشنهادی: هرچه موارد مختلف تخلف رانندگی و بالتبع، جرائم مربوط به آن مشخص‌تر باشد، به صواب و صلاح نزدیکتر است. و از آنجا که مدتی است مواردی جدید از این تخلفات گسترده ممکن‌الوقوع و مبالغ جریمه مربوط به آن بر فهرست جرائم راهنمایی و رانندگی افزوده شده، به نحوی که اگر موارد بدون جریمه اعلام می‌شد راحت‌تر بود؛ ذیلاً به جهت رفع هرگونه کم و کسری موجود و محتمل، موارد پیشنهادی زیر نیز که ممکن است تاکنون از چشم تیزبین مأموران عزیز و زحمتکش راهنمایی و رانندگی، مستور و مغفول مانده باشد به شرح ذیل تقدیم می‌گردد:

۱ـ سوار کردن دو سه نفر در صندلی جلو: بعضی رانندگان مسافرکش خیال می‌کنند که صندلی جلو (سمت شاگرد شوفر) را کارخانه به جهت دو سه نفر ساخته که کمی مهربانتر بنشینند. لهذا چنان در جلو می‌چپانند که حتی خودشان نیز تا مدتی به دنبال دنده می‌گردند.

۲ـ نگاه انداخته از آینه جلو، مرعقب را: معدودی انگشت‌شمار (و بلکه کمتر) از مسافرکش‌های بی‌مجوز، بعضاً به بهانه دیدن اوضاع عقب ماشین، به نحوی عقب داخل و مافیهای آن را دید می‌زنند که گویی خودشان خواهر و مادر (خار مادر سابق!) ندارند. البته اکثر این آدمها عقب افتاده‌اند. مریض‌اند. اللّهَم اشفعْ کلّ مریضٍ اَو کجدار و مریز!

۳ـ گذاشتن نردبانْ در صندوق عقب: به نحوی که بدون توجه به عرض خیابان (و عرض و عرایض پلیس) از طرفین ماشین چنان بزند بیرون که تا به مقصد، هفشده هزار نفر را معیوب و مجروح و یا مفقودالاثر نماید.

۴ـ جلو ـ عقب کردن ماشین در کنار خیابان: این جلو ـ عقب کردن ماشین البته به همراه بوق زدن و یا خاموش و روشن کردن چراغ صورت می‌پذیرد، که ما در اینجا بنا به دلایلی از توضیح آن و باز کردن قضیه معذوریم. اُپن بودنِ هم حدی دارد.

۵ـ کشیدن قلیان (بایِّ نَحوِکانَ) در ماشین: عده‌ای به خاطر رعایت «لطفاً سیگار نکشید»، با استفاده از طرح ژنریک، چیزهای دیگر می‌کشند. از پیپ و چپق پرملات گرفته تا قلیان تاشو و تمام هیدرولیک دالبی دیجیتال قل قل. و امثالهم.

توضیح پایانی: موارد پیشنهادی دیگر جرائم، بعداً در فرصتهای مقتضی به اطلاع عموم خواهد رسید. فعلاً همین پنج فقره رعایت شود، از سرمان هم زیاد است. سر شما را نمی‌دانم.

طنز برعکس

«وزیر جدید رفاه از مجلس هفتم رأی اعتماد گرفت» ـ جراید

عرض کرده بودیم که اگر بخواهیم، به اندازه یک آب خوردن کار دارد!

همیشه وظیفه را صرفاً به خاطر نفس وظیفه انجام دهید

بهاره مهرنژاد

تابستان فصل آدم‌های چاق

فصل تابستان فرصت مناسبی است تا افرادی که از چاقی و بیماری‌های وابسته به آن رنج می‌برند، بدون پیروی از یک رژیم غذایی سخت تنها از طریق پیاده روی روزانه و مصرف غذاهای سالم، وزن خود را به میزان طبیعی برسانند.

براساس یافته‌های محققان، سوزاندن ۴ کالری در روز میزان یک کیلو از وزن می‌کاهد و از دست دادن ۳۲۰ کالری که با انجام روزانه یک ساعت پیاده روی سریع میسر می‌شود، در کاهش وزن تاثیر بسیار زیادی خواهد داشت.

بنابرآمار منتشر شده از سازمان بهداشت جهانی، عدم تحرک و فعالیت، سالیانه باعث مرگ حدود ۱/۹ میلیون نفر در جهان می‌شود، به طوری که ۱۰ تا ۱۶ درصد در بروز سرطان سینه، سرطان روده بزرگ و ابتلا به دیابت دخالت داشته و در ۲۲ درصد نیز بیماری‌های قلبی و عروقی را باعث می‌شود.

براین اساس، انجام روزانه پیاده روی به مدت ۳۰ دقیقه در کاهش خطر ابتلا به دیابت و بیماری‌های قلبی و عروبی موثر بوده و مدت ۹۰-۶۰ دقیقه آن، خطر افزایش وزن را به حداقل می‌رساند.

با توجه به اهمیت نقش ژنتیک در بروز چاقی و بیماری‌های وابسته به آن نظیر دیابت پیروی از یک رژیم سخت و طولانی مدت چاره ساز نبوده و حتی باعث بروز برخی بیماری‌های سیستم ایمنی خواهد شد.

تغییر عادت زندگی که پیاده روی‌های روزانه، انجام ورزشهای سبک نظیر ایروبیک و دوچرخه سواری و به طور کلی افزایش میزان تحرک در آن نقش اساسی دارد می‌تواند خطر بیماری‌های فوق را کاهش داده و میزان سلامت فرد را بهبود بخشد.

چقدر از انتخاب عینک آفتابی خود مطمئن هستید؟

آیا می‌دانید که استفاده از عینک‌های آفتابی غیر استاندارد به چشمان شما صدمه وارد کرده و باعث افتادگی پلک و ورم قرنیه خواهد شد؟

با توجه به اثر اشعه ماوراءالبنفش خورشید (UV) برچشم، استفاده از یک عینک آفتابی مناسب که براساس نوع شیشه و رنگ آن و نیز چگونگی جذب نور انتخاب شود، از وارد شدن آسیب به چشم جلوگیری کرده و از چند طریق باعث بهبود بینایی می‌شود.

برطبق یافته‌های متخصصین چشم کلینیک پزشکی دانشگاه جنوا، در یک روز روشن آفتابی، قدرت تشعشع خورشید بین هزار تا سه هزار فوت لامبرت می‌باشد که چنین توان بالایی از نور سبب اشباع شبکیه و متعاقباً کاهش درجات ضعیف حساسیت کنتراست (تطابق با نور) خواهد شد.

البته تجربه نشان داده است که یک روز اقامت کامل در ساحل آفتابی دریا (بدون عینک آفتابی) سازش با تاریکی را تا ۲ روز بعد مختل خواهد کرد، از این رو عینکهای آفتابی تیره (خاکستری، سبز، قهوه‌ای) بدلیل اینکه ۷۰ تا ۸۰ درصد نور تابشی را جذب می‌کنند در برگرداندن شبکیه به حداکثر حساسیت کنتراست قبلی موثر واقع شده و برای اقامت طولانی در مقابل آفتاب توصیه می‌شود.

به عقیده محققان، در بین عینکهای آفتابی موجود تنها آن دسته که تیره هستند تمامی اشعه ماوراءالبنفش تابیده شده را جذب می‌کنند و آن دسته که اغلب به رنگ آبی و زرد کربایی می‌باشند در دریافت UV ناموفق بوده و در درازمدت به چشم آسیب وارد می‌کنند. این نوع عینک‌های آفتابی فوق که اغلب به عینک شب مرسوم هستند تنها قادر به جذب طیف هم رنگ خود می‌باشند و در روزهای مه آلود و بارانی که تابش اشعه ماوراءالبنفش کمتر می‌باشد، موثر هستند. نکته دیگری که بایستی در انتخاب عینک آفتابی دقت شود، نوع شیشه آن است. به گفته متخصصین چشم، مناسبترین شیشه عینک در روزهای آفتابی پلاستیک است، زیرا در مقابل شیشه از استحکام بیشتری برخوردار بوده و امکان ایجاد خراش که باعث رفلکس نور می‌شود، بر روی آن کمتر از شیشه است.

قابل توجه چاق‌ها و لاغرها

یک قاعدگی طبیعی نیازمند سلامت و هماهنگی بین تخمدان، هیپوفیز، هیپوتالاموس و سیستم عصبی مرکزی و سلامت رحم است و برخی از بیماری‌های سیستمیک از طریق تاثیر بر این ارگان‌ها موجب اختلال در سیکل قاعدگی می‌شوند.

با توجه به مطالعات محققان آمریکایی، کاهش ۱۰ تا ۱۵ درصد از وزن ایده آل بدن نسبت به قد و کاهش بیش از ۲۰ درصد چربی بدن می‌تواند موجب اختلال قاعدگی و آمنوره (قطع قاعدگی) شود. این در حالی است که چاقی بیش از حد نیز می‌تواند از طریق مهار تخمک گذاری باعث اختلال قاعدگی شود. همانطور که فعالیت فیزیکی شدید نیز معمولاً بدلیل کاهش چربی بدن، افزایش مصرف انرژی و فشار روحی و افزایش اندروفین‌ها ممکن است که باعث اختلال قاعدگی شود.

البته اگر این عوامل برای بالا بردن اطلاعات شما کافی نباشد باید اضافه کنیم که استرس‌های شدید هم بدلیل اختلال فعالیت سیستم عصبی مرکزی و هیپوتالاموس موجب برهم خوردن سیکل قاعدگی می‌شود.

چون علاوه بر این موارد نارسایی مزمن کلیوی، بیماری‌های مزمن کبدی نظیر سیروز، و اختلالات غده تیروئید هم موجب اختلال در عادت ماهانه خواهد شد.

۷ نکته طلایی برای سفرهای تابستانی

با توجه به افزایش میزان بیماری‌های عفونی و بیماری‌های دستگاه گوارش در فصل تابستان و نیز بدلیل افزایش میزان بروز حوادث در سفرهای تابستانی، توصیه می‌شود مسافران تابستانی قبل از سفر موارد زیر را رعایت کنند:

۱ـ مقدار زیادی آب آشامیدنی با خود بردارید. نوشیدن تقریباً یک ونیم لیتر آب در روز بدلیل دفع تمامی سموم بدن از بروز بیماری جلوگیری می‌کند.

۲ـ برای جلوگیری از ابتلا به بیماری‌های عفونی نظیر اسهال، در مصرف میوه و سبزی و تخم مرغ حداکثر دقت را بخرج دهید و قبل از مصرف حتماً آن‌ها را ضدعفونی کنید.

۳ـ اگر قصد سفر به دریا و مناطق خشک را دارید، برای جلوگیری از خطر آفتاب سوختگی کلاه و کرم ضد آفتاب حتماً بهمراه داشته باشید.

۴ـ برای فرار از نیش پشه‌ها که در اغلب موارد باعث بروز حساسیت و زخم می‌شود، پماد و داروی مناسب با خود برداشته و سعی کنید قبل از خواب از اسپری برای دور نگهداشتن پشه‌ها استفاده کنید.

همچنین بیاد داشته باشید مالیدن یخ بر روی سطح نیش زده از ایجاد حساسیت و زخم جلوگیری می‌کند.

۵ـ برای جلوگیری از بروز حالت تهوع ناشی از سفر که اغلب برای کودکان اتفاق می‌افتد، قرص‌های ضد حالت تهوع را به جعبه کمک‌های اولیه که مهمترین ابزار سفر به شمار می‌رود، اضافه کنید.

۶ـ با توجه به نقش گرما در کاهش فشار خون، به بیماران مبتلا به کاهش فشار خون توصیه می‌شود در طول سفر مقداری شکر در دسترس خود قرار دهند تا در موقع لزوم از آن استفاده کنند.

۷ـ در طول سفر از نادیده انگاشتن کوچکترین علائم بیماری پرهیز کرده، برای درمان آن سریعاً اقدام کنید و از مصرف خودسرانه دارو خودداری نمایید.

متولدین فروردین

هر عملکردی و اقدامی هرچند به نظر درست باشد، شما را به هدفتان نزدیک نمی‌کند و این مستلزم داشتن برنامه صحیح است و داشتن سیاست درست زندگی که می‌تواند شما را راضی کند، پس بیش از حد به خودتان سخت نگیرید و سعی کنید تعادل را در کارهایتان نگه دارید. همچنین سعی کنید راهی را که برای رسیدن به اهدافتان انتخاب می‌کنید موجه باشد و شخصیت شما را زیرسؤال نبرد. در ضمن باید بدانید که در کارها و امور زندگی با افرادی مشورت کنید که صلاحیت نظرسنجی داشته باشند.

متولدین اردیبهشت

می‌دانم که وظایف و اموری که به عهده شما می‌باشد سنگین است و احساس مسوولیت بیش از حد شما این مسأله را برای شما دشوارتر کرده است، ولی از تغییر و تحول نباید غافل شوید که این هفته زمان خوبی برای این هدف شما می‌باشد. و این را باید بدانید که نباید راز دلتان و یا برنامه آینده خود را برای دیگران بازگو کنید، چون این موضوع شما را از رسیدن به اهدافتان دور می‌کند. ورزش، مطالعه و مسافرت را در زندگیتان فراموش نکنید تا بتوانید تمدیدقوا کنید.

مواظب باشید که در این چند روزه با کسی بحث و جدل نداشته باشید، چون به زیان شما تمام می‌شود.

متولدین خرداد

باید بدانید که این هفته زمان تصمیم‌گیری نهایی شما می‌باشد که می‌توانید از گذشته و اتفاقات آن کمک بگیرید تا مرتکب خطایی نشوید. برای تصمیم شما صبر جایز نمی‌باشد، باید در فکر شروع تازه‌ای باشید و هراسی به دل راه ندهید که خداوند با شماست و بهترین حامی‌تان می‌باشد. در ضمن مراقب وضعیت مالی خودتان نیز باشید که از این نظر اصلاً اوضاع شما مناسب نمی‌باشد.

متولدین تیر

لازم است که در این هفته جدی‌تر از گذشته رفتار کنید و با قاطعیت تصمیم بگیرید و اجازه دخالت کسی را در امورتان ندهید، تا مشکل پیش آمده را برطرف نمایید. در ضمن سعی کنید از پیش‌داوری بپرهیزید و با عقل و منطق پیش بروید. اضطراب و نگرانی لطمه‌ای غیرقابل جبران برای شما به همراه دارد که باید از آن دوری کنید و خودتان را به آرامش برسانید. یک ملاقات جالب و سرنوشت‌ساز در انتظار شما می‌باشد.

متولدین مرداد

اگر در هفته اول مرداد ماه بدنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

داشتن غصه و غم و نگرانی را به خودتان تلقین نکنید، چرا که شما انسان راحت و سعادتمندی هستید، فقط باید با چشم باز به دنیا نگاه کنید تا واقعیت‌های زندگی را ببینید. به خانواده و سعادت

از: دکتر نوید خدادوست

آنها فکر کنید که مدتی است از آنها غافل شده‌اید. اعتماد به نفس‌تان را تقویت کنید که شما را به اهدافتان نزدیکتر می‌کند. در محل کار و یا بیرون کنجکاوی زیاد نداشته باشید چرا که به صلاحتان نمی‌باشد. خبر خوشی را که منتظرش هستید به زودی به شما خواهد رسید. مطمئن باشید!

متولدین شهریور

با اینکه مشکل اقتصادی ندارید و جای نگرانی نیست، ولی در این هفته هم باید حواستان به مسائل و امور اقتصادی باشد تا زیانی متوجه شما نشود. قدرت و تحمل خودتان را باید در مورد امور بالا ببرید و خجالت را کنار بگذارید و با شیوه و زبانی گویا خواسته‌هایتان را مطرح کنید، تا به آرامش دلخواه برسید. این را نیز بدانید که شما تنها نیستید که احساس تنهایی کنید، پس بیقرار نباشید و به خدا توکل کنید که این مشکلات طبیعی می‌باشند و شما آنها را به خوبی پشت سر می‌گذارید. شرایط برای یک مسافرت خوب مهیا می‌باشد از آن غافل نشوید.

متولدین مهر

آشنایی و ملاقات خوبی برایتان پیش بینی می‌شود که امیدوارم به خوبی و خوشی باشد. و این نتیجه تلاش طولانی و انتظار شما می‌باشد. در این هفته به شما تأکید می‌شود که با هر کسی درددل نکنید و یا راز دلتان را برای هر کسی بازگو نکنید، چون همه اطرافیان شما دوستدارتان نمی‌باشد و بهتر است که مواظب حرکات و رفتار خود باشید تا پشیمانی برایتان نداشته باشد. تجزیه و تحلیل و رعایت جوانب به سود شما می‌باشد آن را رعایت کنید. مشکلی را که نگرانش هستید جدی نگیرید و به مسائل مهمتری که درپیش دارید فکر کنید.

متولدین آبان

شما انسان توانمندی هستید و در این هفته نیز مثل گذشته سعی کنید به اطرافیان کمک و یاری بدهید و این را نیز باید بدانید که نسبت به کسی و حرکتی پیش‌داوری نداشته باشید تا تصمیم صحیح بگیرید. گذشته و مسائل آن را فراموش کنید که برایتان تأسف و افسوس دارد. به فکر آینده و ساختن روزهای خوب زندگیتان باشید. از وجود یار صمیمی و عزیزی که در کنارتان دارید غافل نشوید. همچنین بهتر است در مورد تصمیمی که دارید هراس به دل راه ندهید و سعی کنید بهترین راه‌حل را اجرا کنید.

متولدین آذر

از محبوبیت و عزیز بودنتان در بین مردم سوءاستفاده نکنید که عاقبت خوبی ندارد و برعکس سعی کنید که وظایفتان را به خوبی انجام دهید و از خیال‌پردازی پرهیز کنید، چون شما با واقعیت‌ها زندگی می‌کنید. مسافرت پرباری برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم خوش بگذرد. در ضمن مراقب باشید تا مشکلی از جهت کاری برایتان پیش نیاید، چون جبرانش سنگین خواهد بود!

متولدین دی

شما جزء آن دسته افرادی هستید که واقعاً خوشبخت و سعادتمند هستند و در صورتی این را حس خواهید کرد که مادیات را رها کنید و از بعد معنویایی به زندگیتان نگاه کنید و آن زمان است که متوجه می‌شوید چه نعمت‌های بزرگی را دراختیار دارید و از آنها غافل بوده‌اید. باید در این هفته افکارتان را تحت کنترل درآورید تا اعمال و حرکات شما قابل کنترل باشد. مسافر عزیزی در راه است که شما را خوشحال می‌کند.

متولدین بهمن

در این هفته لازم است که مثل همیشه با اعتماد به نفس و پشتکاری که دارید برای رسیدن به آنچه که باید باشد تلاش کنید، چون به هدف خواهید رسید. البته اهدافتان هم چون طالعتان بلند هستند و تمامی ندارند و این نیز خود قابل ستایش می‌باشد. قدر الطاف خداوندی را بدانید و تأکید می‌کنم که شکرگزار باشید، چون هرآنچه که دارید در سایه لطف و بزرگی خداوند منان می‌باشد.

متولدین اسفند

دلتان می‌خواهد به اوضاع و احوال و دور و اطراف مسلط باشید و همه چیز را تحت کنترل درآورید، ولی غافل از این هستید که چنین چیزی حداقل درحال حاضر واقعاً برایتان امکان‌پذیر نمی‌باشد، چون مسائلی وجود دارد که در صورت آگاهی شما اوضاع را برایتان دشوارتر می‌کند، پس بهتر است به‌جای تصویربرداری از زشتی‌ها، به زیبایی‌های زندگی و اطرافتان فکر کنید و به تغییر و تحولی که برایتان در راه است بیندیشید و مقدمات آن را فراهم کنید. چون فرصت‌ها به سرعت برق و باد می‌گذرند!

دلیری را در چه می‌دانید؟ در جنگیدن یا در ابراز «اندیشه»؟ دلاوری در چیست؟ در کشتن انسان یا در زنده کردن او؟ ● دکتر ه. انصاری

بهاره حاجی‌پور
۹ ساله از مشهد

سحر رادمردناصری
۳/۵ ساله از فیض‌آباد

سجاد عبداللهی
کلاس دوم
از بجستان

شایان شهرابی
۱۳ ساله از تهران

سیده زهرا جلالی
۱۲ ساله از مشهد

سید محمدحسن جلالی
۵ ساله از مشهد

نیکی کبیری
۳/۵ ساله از تهران

امیرحسین سامقانی
۲ ساله از تهران

عرفان جربان
کلاس سوم
از تهران

مارال شاهد ۱۱ ساله از سورک

علی مخبری ۳ ساله از گرمسار

بهاره سهیلی ۱۳ ساله از تهران

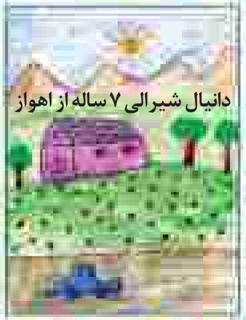
دانیال شیرالی ۷ ساله از اهواز

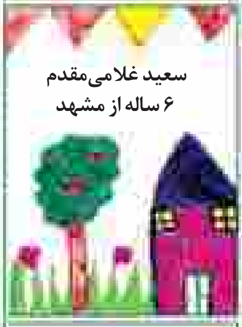
سعید غلامی‌مقدم
۶ ساله از مشهد

عطیه جربان ۵ ساله از تهران

غزل رحیمی
کلاس دوم از رامهرمز

فاطمه شاهوردی
۸ ساله از رامهرمز

معصومه
علیخانی
۶ ساله
از شهرری

زهرا رمزی ۹ ساله از شهرری

یعقوب تاری ۷ ساله از تبریز

علیرضا حیدری کلاس اول از بوشهر

سلاله خارورامی‌ئی ۷ ساله از گرمسار

زهرا قانع ۷ ساله از تهران

سینا رحیمی
۱۳ ساله
از رامهرمز

تارا جهانبازی ۴ ساله

فائزه نخعی ۴ ساله از زاهدان

علیرضا سهیلی ۹ ساله از تهران

مرضیه قربانی ۱۳ ساله از فارس

مرجان معلمی ۶ ساله از تنکابن

بهزاد حاجی‌پور ۱۲ ساله از مشهد

حامد شاه‌محمدی ۸ ساله از تهران

امیر کریمی‌نژاد ۹ ساله از نیکشهر

سمیه رئیسی از نیکشهر

سید محمدحسین جلالی
۵ ساله
از مشهد

ایمان معلمی از تنکابن

گل‌پسند
Golpasand

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
ساویز
همیشه تمیز،
همیشه سالم
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز